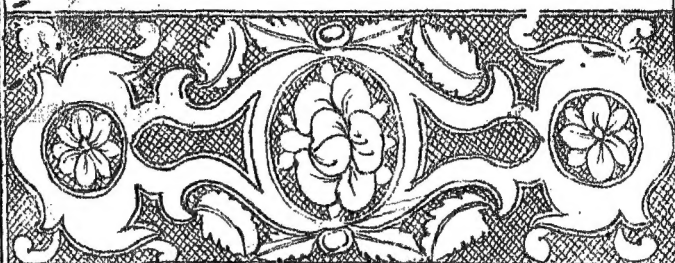
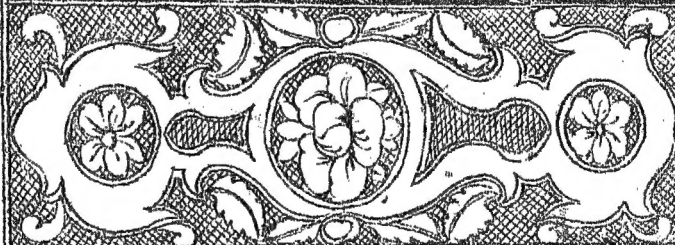




الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدانا لهذا  
وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا  
رَحْمَةُ رَبِّنا



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدانا لهذا  
وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا  
رَحْمَةُ رَبِّنا

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE6339

Universit y Leningrad

QUT' 3. LIN COLLECTION

بسم الله الرحمن الرحيم

داور و انامی سخن فخری شایسته گرم که در نامه و انشایان تاب مژده نیست و دستور  
دارای خرد گرایی را بنیادش گستریم که بدست و دستورش به سبکگان را دست انگشت نهان  
بیتا با بعد کور و درون و برون که چون خامه نگویند سار همچون آینه سیه کار یعنی ضریر سر پا  
تقصیر جیم استیم که چون نطفه نون در زانو و خمول خرمیده و چون جیم پادامن قناعت  
کشیده با همه در آرزوم و با خود در رزم میگوید که بشی در خواب و خیال بیکری باد دل  
بر طلال و با حال پراختلال چون موسی خود بر ایشان و چشم خود حیران با کاغذی به پیرنیا  
سطری چند بشیم آمد و گفت میدانی که بر من از دست فلان چه بیداد رفت و پیر خاست  
که از دست مرد چه خیر و از پای خفته چه پیر من و او که این خبر است قاطع بران نام دیدم  
و بگوهرش فراریدم و آن بر باد می آن گنج باد آورده و فطر و ختم و این سخن بگفتی آن گنج خست  
دل سوختم باز پرسیدم که انجا رسیدن این اجزا بنظر کم شدن چیست گفت مست  
بشنو از آنی چون حکایت میکند و ز جده اسی ناشکایت میکند اسی ز خود حیران  
از سخن خیر و از دوی اندر یکی یک گذر و چهل را از خود می بیرون نماید تا ناماند  
من تو پرده نماید تو حسی و منم بران مگر نه که اگر بیانی بر او دیدم سر این چنین با تو مرا

۱۰  
 همایون نظامی  
 اسم محمد حسین  
 ریسیم برانکه  
 بنیاده زرغورد  
 محمد حسین صدیق  
 بنیاده زرغورد  
 دو صد بیست و نه  
 چون به حسن عدد  
 که سی و هشت است  
 و از عدد ریسیم  
 برادر ده گون  
 اعداد هر دو  
 برابر آیند و  
 این چنین اگر عدد  
 بر مان و  
 ریسیم را  
 برابر  
 برابر اند  
 ظهور در اسم

یکیت پس بگو این جمله در ترکیب نیست به اکنون چشم اندام که چشم نویسی دارم بجواب  
 گفتوشی دم بدم اندم گفت چه پیش آمد که از پیشم دوستی انتم بی سامانی حیرانی تهیدستی بالین  
 برستی و با این همه ناتوانی باشیر دستم بجای ندادم گفت آدمی هست که پیش شیر رود و رنه  
 رویی از ورید و اگر از فریاد بعضی روی به فصلتان اگر گ طبعیت که چون ساه گوش هراس شیر  
 بگوش دیگران رسانند بر خود میل زنی ملرز که ترا در یکا رعد رست و کس چرا که فلم را بطلط  
 کاری کاتب نزنند و دات را بکوسوادی مولف سید چاد اسیری نبیند بینه این بی زبانی  
 من این سخن را پس از او داران دادند و خداوندان انصاف پسند چرا که این ضرب بر تقصیر را  
 به تقصیر نیز نهند در پس این سینه طوطی ختم داشته اند به آنچه استاد از آن گفت بگویم  
 فائده اگر خواب شیوه آموز کاری دارند بنده پیشه آموز کاری دار و پس من واجب رست  
 که دل خود را از اندیشه نارسستی الفاظ پروازم و بدرس الفاظ روانم تا خود را و اثنایان  
 خود را از خار خار جگونی و ارا نام منکر برده احسان بزرگان و جاسک خوار خوان  
 استادان هم ترموزم جامع اگر آمد محققین است خواب نیز پیش بر فقیه نوشته و گفته برود و را  
 بران قاطع و قاطع بران انسقن باطل بران نیست فائده جامع شمارت است از حکیم محمد حسین  
 جامع بران و خواب ساسان ششم کتابت است بر نراسد مرغان صاحب قاطع و امام الحفیز  
 مراد از مولوی نام بخش صاحب عباسی چون این سال با جلد دلائل نظایر مرتب دید این قطعه  
 تاریخی از غیب گوش رسیده قطعه چون گشت مرتب این سال به با جمله دلیل بحث دارد  
 و آنکه بر جسم گفت با نف به تاریخ بطلع النظایر به ناظرین بگویند که این کور سواد با بیانی  
 ظاهری اصل سواد معاروشن نکردان چون این سنگ را خراب بنشیند فکر که کافتم همه اعتراض را  
 پنج قسم یافتم اول بی ترتیبی مصادر و مشقات و عظامی لباس هندی دیگر بصیغه امر و جمله  
 حرکات و سکنات سوم حرف لغت بر موقع غیر مقصود که در محاوره حال مشهوریت چهارم  
 تصرفات بر مواقعه متعذر بنیم اخبار سکون و آخر کلمات فارسیه فقط جوابش بهر یک سخن



جناب مطالع ماخذ و غیره نمایند آنچه باید صحیح و هر چه نه براید غلط گفتی نزد ارباب لایل بر این  
چه در فنی قائده در وجه تسمیه طبع بران اگر اضافت بجای کلمات است او خود بران قاطع  
اگر سبب حکیم است آنهم بجا و اگر سویی نیست بآن است محل نظر از نیکه در مناظره و دلائل و  
نظایر از جمله واجات است در حال جامع بران نور اسد بر بانه بد فیروز این ملاک و س  
اصفهان فی مصحح و سایر که بمعاضدت ستر اولیم از سکین صاحب بآن انگریزی ترجمه شده  
میگوید که حکیم بران تبریزی جامع لغات بران قاطع کنی الواقع اشمل و احوال سایر  
فرهنگهای لغت فرست در عهد شاه جهان بنام عبدالعزیز قطبشاه که از جمله سلاطین ملک  
و کن بوده آن فرهنگ مفید هوش و فرهنگ را جمع فرموده شاید بغور و فیض مطالعه  
این کتاب سخطاب فایز و ستیفیض گشته چه اغلب لغات این صحنه با نام نامیش که در فرهنگها  
مفقود البت است آورده و بنده از او شاد و مولوی محمد بخش نادان تخلص نموده که تقریباً  
نفسر مودند که حکیم محمد حسین بن تحقیق لغت بسیار عزیز می نمود و لغتی را بشبه چهار کتاب تحقیق کرد  
در کلام اساتذہ سندش نیافت و تا وقتیکه اشارت به تغییر آن نکرد درج کتابخانه و دست  
اما نظایر و اسناد را بخوف طوالت نه گذاشت لهذا بعضی همین چه را وجه تسمیه کتابش دانند  
قائده در خوبی کتاب اول اینکه در اکثر نسخ لغت قید ترتیب و حروف اول و ثانی و اول  
و آخرت و ترتیب جهانگیری بر عکس این یعنی حروف اول را فصل ثانی را باب قرار داده است  
و جامع موصوفات اول اینکه هر لغت را به تفصیل و تطویل نگاشت و بر تغییر فصل جدا گانه  
جلوه گرفته و پانویسده را وقت تحقیق بی رحمت مقصود بدست افتد و در اکثر شرح لغات  
مراوف هم ذکر کرده برای اینکه شخصی لغت عربی را نداند و فارسی را نداند با عکس آن بهر دو  
صورت از مقصود باز نماند دوم ترتیب چهار حرف منظور داشت که لغتی بقعی در میانند  
سوم بعد چهره نگاری هر لغت را بهر وزن به در سنجید چهارم بهر اختلاف اشارت کند پنجم  
بر حرف کسی انگشت نه انداخته که دیگران از دوست نظر دارند و هفتم لغتی را که از آنجمله است



چنانکه کتابت نسخه بران قلمی تخم سوز که بضم سین مهمله با و او مجهول از برای مهور در معنی  
 افتاب بود و تخم روزنکه دو کاپی نویس کلکته همچنان نقل برداشت و امی تحقیق کار پرور  
 مطبع کلکته که با وجود دعوی که بران را بمقابل دوازده نسخه صحیح کرده ایم باز چندین غلط  
 بکثرت یافته میشود چنانچه خواهی دریافت و اگر گوی که این تحریف کاتب است تحقیق  
 فضلار درین چه خل گویم ملاحظه و مقابله غلط نامه کاشتن خطای کیست سوم  
 مسموع و ان برگرداندن صورت لفظیت چنانچه درین مصرع ع س بی سه  
 نیز خورشید و دیگر کسر اول و سکون نون لغت منکرت بمعنی آفتاب اصل بود  
 که به تیر معیشت و خوبی صنعت لف و نشریم از دست رفت چهارم تداخل آنکه لفظ  
 اول را کاتب یا خواند بر عم خود ناما نوس غیر فصیح دانسته حرفی یا کلمه بجایش نهد و آن  
 لفظ و کلمه فی الواقع درست درست نباشد چنانچه لفظ مرنگ بجای لفظ کرک درین  
 بیت سعدی در اکثر نسخه مطبوعه نشایند محشاست شعر چه خوش گفت امی غم  
 شب فروز چه بودت که بیرون نیامی بر دوش تو بیکال بجای طباخ سعدی  
 بناید وقتی زنی پیش شوی که دیگر مخیران ز بقال گوی دوم لفظ غیر شهود  
 که در سخت ان ماری معنی نویسد مدرس به نسبت متن آن کلمه را که در شرح حواری  
 موزون و صحیح دانسته بجایش نهد چنانچه در حقه نظامی مطبوعه نبی شمشیر  
 ع بدو سانید بر شام و ختمی گمان نیست که شخصی در سخت دو سانید معنی چپانید  
 نوشته باشد کاپی نویس نبی چون از ماضی دو سانید آگهی ندشت چپانید بجایش  
 نکاشت و این هم چندان محبوبیت محبت آنکه شارح و محشی بوستان صد جاه چنین  
 تصرف نمودند یکی از آن سه که مهرت بزنام حاتم کرم چه قید نشان دادید بر اودت  
 مهر بجای ختم و قید بجای بند آوردند لطف ندارد و قس علی هذا چه تصحیف خط  
 اکثر دو مید چنانچه اخیر ثار شلته در همین کتاب بجای ابیر که بیامی موحده است نوشته

ششم تحریف آنکه کاتب بی تحقیق دیده و دانسته حرفی یا کلمه نویسد چنانچه کتابت  
 بهارجم مطبوعه کوهی مابعد لفظ شیخ در اینجا مقصود از علی خزین است لفظ شیراز را پیش  
 خویش افزودند است که شیخ فقط دیگر و شیخ شیراز دیگر است ششم خوردن کرم چون  
 لوز و گوز ششم ریده و بسیده گس چون یا هو و یا هو بای میو حده بمعنی عصاره  
 گنده شبانان صحیح است چون تحت او بر این نقطه که یا هو را یا هو کردیم عکس صفحه  
 یا بر آمدن سیاهی بطرف دیگر و هسم غلط را وی چنانچه صاحب تحفه المومنین درخت  
 قمر سندی را بساعت بقدر درخت انار نوشته یا ز و هسم تغییر اجبه و اشتباه کاتب  
 چنانچه خرطوم را خلطوم و دیوار را دیفار گوید و کاتب محض به ساعت نویسد و دیگر  
 آنکه محاوره خاص باشد چنانچه مولانا شرف الدین در حلال مطرز در بحث دال و ذال  
 آورده که درین دو لفظ اهل فارس اختلاف است بعضی بذا ل معجه و اهل ماوراء النهر  
 بذا ل ممله حتی که لفظ گذشته و گذر در آنرا بذا ل ممله خوانند و از هسم ضعف قیاس  
 و زین بگفت بهار و قلیل خان آرزو و هم مبتلا به در ابطال ضرورت به بحث تشدید درین  
 بیت ظفر است همه که کافیه زیر و زیر باشد اگر از مبتدا و خبر چه در اینجا کافیه باشد  
 تقدیم و تاخیر بی تشدید هم درست میشود چنانچه ع همه کافیه که در زیر در بر و و این  
 قریب است چنانچه اسلوب ترتیب عبارت کواه است و لفظ غفور به تحریک فادانست  
 همچنین در بهارجم به تحقیق مخفف خطا که دستم در هم قلب بعضی حروف چون هوشمند و  
 بشو مند و هوشیار و بشو ار چنانچه فالیز بمعنی باغ مشهور است فردوسی گوید  
 جوگم شد ز فالیز سروسپی به بمعنی گشت خرزه مشهور است خرپوزه بخور از انبالیز حکار  
 چهار و هسم تنفق للفظ مختلف المعنی چون کوبل بفارسی شگوفه و در سندی سرشاخ را  
 گویند و همچنین یودنه در پارسی نام تره است که در سندی یودینه باضافت تخمسانه  
 خوانند و بی تخانی نام مرغی است که یکس از کجنگ و کوه که که در پارسی بهر گویند

در کتب بعضی کلمات در سنی و فارسی و ترکی و عربی و گاهی در کتب دیگر

و در هند مرغیت بقدر کبک بزرنگ دیگر کتاب مطبوعه غیر خالی از هفت علت نیست  
 اول سهو کاتب یا لیسیدن کرم امار کاپی یا درست نبردن حرف بروقت کاپی بزرگ  
 زدن یا در بچ کمی واقع شدن یا در طبع نیامدن و اکثر آنست که در گرمی سنگ گرم شود  
 و حرف برود آنکه پیر همین اکثر جاهل میباشد حرفی بجای آن نویسد یا از جدا شدن سطح غلط  
 و سوا می انصورت دیگر هم هست اول ناواقفی املا کاتب چون حیوة وصلوة بهیات  
 اسحق سهیل حسن و م کاتبی در حالت جلدی کتابت کتاب بدست دیگر دهد و از  
 سماعت نویسد و خطار و در چنانچشم که نادان کاخ داغ است چشم کتابدان کاخ  
 داغ نویسد سوم از کلام کلام مرکب جزوی در آخر سطر و جزوی در اول سطر واقع شود  
 و عبارت را بی معنی کند چنانچه در دو داغ که کلام مرکب در یک جا باید نوشت کاتب  
 در و را در آخر سطر اول و داغ را در اول سطر ثانی نگاشت و چون کاتب دیگر دید و داغ  
 همل دانسته لفظ از سخن برداشته و داغ را و داغ کرد و قس علی هذا پوشید نماید که  
 از وجودات غلطی حصر بر همین که نوشته آمد نیست بسیار باقیست که اگر آن جمله فراهم  
 آریم و فزنی جدا گانه گاریم **تسبیح** برانیکه جهت تصحیح عبارت و تصدیق دعوی  
 خود است نسخه بران قاطع مطبوع کلکته و کلمه نقلی فراهم آورده مطابقت دادیم بر یک  
 سخاوت هر یک را یقیم با آنکه کار بر دازان مطبع کلکته بر آنست که ما این نسخه را بمقابل درازده  
 نسخه اصل دست و هفت کتبت دیگر تصحیح نموده ایم باز صد غلطی درین نقشه که  
 بطریق مشتبه نموده از خود ارس در اینجا ثبت میشود خواهی دریافت **نقشه**  
 برای دریافت این محسنه که من این دوازده غلط یکی حرف الف فارسی  
 مع الف تار اے قرشتده دیده بر آورده ام و بر غلط متفهمه که اکثر  
 فقرات و عبارت را جهلی کرد نظر نکردم هر که اراده تحقیق  
 دارد و دوسه کتاب بطلان آرد فقط

لغات	عجایب	مطبوعه	نکته	لغات	عجایب	مطبوعه	نکته
گاو زهره	نیز یافته شود	نیز یافت شود	نیز یافت شود	گاو زهره	نیز یافته شود	نیز یافت شود	نیز یافت شود
گر	در سرحد	در سرحد	در سرحد	گر	در سرحد	در سرحد	در سرحد
کیت	باسین نقطه	باسین نقطه	باسین	کیت	باسین نقطه	باسین نقطه	باسین
گاه بایا	بازدهم	بازدهم	بازدهم	گاه بایا	بازدهم	بازدهم	بازدهم
گردانیده	بایا حلی	بایا حلی	بایا	گردانیده	بایا حلی	بایا حلی	بایا
گد پور	بفتح اول	بفتح اول	بفتح او داد	گد پور	بفتح اول	بفتح اول	بفتح او داد

دیگر در نسخ مطبوعه نهند و در بحث باسی فارسی مع الیا عنقه یکصد و سطر و چهارم تا  
 صفحه یکصد و یک لغت تبوک بفتح ف قانی و ضم موحده و او معروف که تخمینا در  
 از میان رفته است یا خطای کاپی نویس و بی پروای شتم مطبع شده یا باجگر که  
 کرده یعنی چون دانست که دو ورق از میان رفته و هند سه صدادی صفحه مطابقت  
 پذیرد و هند سه را درست نمود مگر شبه اول بر ثانی را ج ست و جای دیگر چندین لغت  
 مکرر زنگاشت و جای دیگر در سرخی سه لغت گفت و و نقل کرد و همچنین در هند سه ای  
 تعدادی جای خطا رفت تا کجا نویسم پس در صورتیکه در سه نسخه چندین اختلاف و داد  
 کسیکه هفت و هشت نسخه پیش آر چه قدر در محوطه حیرانی فرو ماند در صورت انصاف  
 برست ناظرین است که اعتراض صحیح چگونه بر آید دیگر اگر چه در هر کتاب کاتبان را  
 دخلی است اما در بران و موبدا الفضلا بدست گو یا که همه منع شده اما چار نه نسخه بران  
 مذکوره و چار نسخه موبدا الفضلا بدست آورده بصحت لفظ پرداختم و دو نسخه از ماخذ بران  
 که جا نمگیری و رشید است تمهیا ساختم و چون جابجای تحقیق ابل هند مثل آرزو و چهار  
 و آن در ام مخلص و ارسته لاهوری کشف اللغت شمس اللغت نفاس اللغت و غیره

منظور نیست تا وقتیکه از بینمانندی با شعار اهل زبان نیافتیم باز در آج آن نشانستیم  
و برای صحت لغت طبیه مخدرات طبیب همچو مخزن الادویه و تحفة المومنین بدست  
آوردیم و رسائل اصول مثل جواهر الحروف مع حل المقامات تصنیف ناممحققین و  
فانوس خیال و دستور نگار و مناظره الانشا و مخزن الخواص و معجم شروع کنند  
و سه نظر ظهوری و حق عشق و قول فیصل صهبای که در باب مناظره جواب تنبیه الغافلین  
ست و سران میر و سران و لاج و احقاق الحق که هر یک در مناظره است شاننامه  
بهر چهار جلد مطبوعه کلکته و کلیات خاقانی و غنیه نظامی و دستیر اضحیاء و دم نامشایک  
دل میخواست مقصود بدست نیامد چه عهد اندک که کار دست از زبان و کلام چشم از گوشت  
بر نمی آید **مجموعه** در تحقیق زبان فارسی بدانکه قبل از زمان رسول مقبول علیه  
الصلوة والسلام زبان فارسی بر اصل اصول قوانین خود بود و چون سعد بن قاص  
ملک فارس را فتح نمود دزدان و اناث خاندان کسری مجبوس شده در عرب آمدند  
و مشرف باسلام شدند و بعضی متصل بدودمان رسالت گشتند از آن مان فارسی  
و عربی مخلوط شد و ریخته گردید چنانچه پارسی و هندی فی زماننا الغرض زبان فارسی  
فی نفسه بر قاعده و اصل خود نماند و این فارسی که در کتب نظم و نثر مشهور و معروف  
ست روزمره بلاد فارس است نه زبان فارسی بلکه بعضی لغات آن فارسی البت در  
شاننامه فردوسی و مشنوی مولوی رد م مستعمل اند و در کتاب ثنند و هستا که در  
زمانه گستاخ بدین آتش پرستی تصنیف نموده شد زبان فارسی بلا تصرف  
و تغییر بر اصول و قوانین خود بوده و فارسی حال همچو اردو مشتکل برینند لغت  
گشته که ازین لغت ظاهر لغت مشهور ایرانی در یافت این معنی که فارسی  
حال همچو اردو مشتکل لغات چند قوم و شهرت دوم این که حروف مخصوصه  
سواي پارسی و زبان های دیگر نیز مستعمل



نام لغت	نام زبان	نام معنی	نام لغت	نام زبان	نام معنی
برغیت	زبان چسک	لالا باشد	تجس	زبان زوین	گنجینه باشد
تاسفیس	زبان یوتا	بسته بلبه	جفراست	زبان کمر قند	است گویند
چیر	زبان سستان	چرخا باشد	حشرا	زبان سریان	نصایع از خزان
دوقص	زبان موت	پیا ز باشد	دهجه	زبان جیم	عوی و سقا باشد
ذکر	زبان نروازند	نره	ذاقنه	زبان یونیانی	عاریست از مخزن لادویه
دوبالفرس	زبان شام	دوبال فرس از مخزن لادویه	ردف	زبان سندی	پنبه و از باشد
ربکاسه	زبان مرو	خار پشت	زرنباد	زبان بل مک	عمرق الکافور باشد
زفرزف	زبان اندلس	زغالی باشد	زغال	زبان چینی	زغال باشد
سرک	زبان قزوین	سیر که زار و دختر باشد	سونام	زبان طوسی	کوچک باشد
سورخان	زبان اندلس	پالک باشد	سلااب	زبان ادنی قری	مادر دخت باشد
سندله	زبان کومان	سبب باشد	صااب	زبان صفهانی	سبب گویند
ظاحک	زبان گرگان	زهر زهر باشد	عقده	زبان مصر	چوب رنگ باشد
نک	زبان المروز	ماس باشد	غاضه	زبان عا	پودنه باشد
قدنک	زبان رانهر	افزون باشد از مخزن لادویه	فرغند	زبان بعلی	خضتان باشد
قطاط	لغت رومی و بقول حبشی	نام شهر است	نقل خواب	زبان خراسانی	چرخنجی باشد
<p>تجسیم در بیان تعریب و تبدیل اعراب و اکثر معانی چون این بحث دراز است درین مختصر گنجایش ندارد و بر کتب لغت و تذکره همچو گلستان سخن که از افادات</p>					

امام محققین است جویند آنچه ناگزیر است درین تحریر است بدانکه چون مدار لغت برین  
 است اختلاف ضروریست و هیچ یکی از این لغت مدخل را کار نفرموده مگر وقتیکه وجه  
 و جیه داشته باشد و آنرا عوام تصرف و قیاس گمان برند و آن اینست لغت مشتمله  
 از محققین پسند و باز باین زبان تحقیق کنند و یاد کتابی دیگر بنویسند آنچه در اقوال  
 عینا نقل شده و در آنرا تصرف و احوال ناسند و حاشا که چنان باشد تصرف و احوال  
 دیگرست که می آید باین تصحیقات کاتبین نسخ شده باشد چنانکه گذشت لهذا برای  
 آگاهی مبتدیان نگاشته می آید بدانکه علم لغت بحریت محیط و فنیست بسیط کدام  
 نخستین تسلیم یافت و بدان دستگاه سرچشمه دعوی ملایک ناف پای عزیزان این  
 راه لنگ و قافیه محققان اکثر جا درین زمین ننگ پس تحقیق درین از جمله محالات لهذا  
 یکی بر دیگری انگشت تعرض میگذارد و بر هر چه به قیاس قیاس او بخندد و سرچشمه بخندد  
 به تحقیق اختلاف اقوال پرداخته و حق تحقیق خود چنانکه باید ادا ساخته چون این مختصر  
 گنجایش همه قواعد ندارد اما چیزی بزرگارد که بقول صاحب شرع الشعرا و نصاب  
 ابو نصر فرای لغت مدینه منقسم<sup>۹</sup> کند اول محقق را بدان اطلاع ضروریست دوم تغییر  
 معادلات نیز آگاهی لابدی سیوم نگاه داشت موافقه تصرف خداوندان سخن اطلاع  
 بروی قول ایشان چهارم تفرقه این معنی که بعضی تصرف را طیب تر از نقل و محاوره  
 جدا گانه بهر قوم بنهم ما هر یون بر روز اهل فرنگ و از آن همه یکی ترتیبات و تقسیم  
 ابواب فصول بر ترکیب جبر و فاسخ دوم از جمله رموز آنکه بر لفظ مخفف گاهی اشاره  
 مخفف گذارد و گاهی بیارند چنانچه کسی ضم کاف فارسی و کسرین جمله به تخانی زده  
 مخفف گیل بلام بعضی بدو در دست بی آنکه گویند که کسی مخفف گیل است و در  
 مخفف است و پس را چون از پس دیو جدا کردند گفتند که سبی بعضی سفید است گویند  
 که مخفف سبب است و دیگر مخفف در زیادت است و استاره شرح کند که شب پرده

و ستاره ست و نویسد که مزید علیّه است در حل المقامات جواهر الحرف و نام الحقیقین  
 آورده که اهل لغت در باب الف مملوده مع با بشرح آب گویند که این یا و او  
 بدل شده او میگرد و دوبار در باب الف معی الو او نویسد که این و او بموحده بدل  
 یافته آب میشود در تصور معلوم نمیشود که اصل کدام است و همچنین دیگر فوائد  
 ضرورت نیارند دیگر در توضیح اعراب جائیکه تنها فتح گویند مقصود از فتح حرف  
 اول است از کلمه چون بر حرف ثانی هم فتح باشد بفتحین گویند گاهی تمام کلمه در فتح  
 باشد و حرفی میان ساکن نیز بفتحین گویند و همچنین بالعکس گاهی تنها حرکت و سکون  
 را از روی میزان عرض معتبر دارند چنانچه مذکور خواهد شد و همچنین بر افراط و تفریط  
 توضیح را کار بند نشده اند که بدان حرف گیری تواند کرد و دیگر لفظ هم که برای عطف بیان  
 تفسیر تخصیص بحقیقت هم دیگر و قایم مقام البضا و زاید اند آنکه بر عیش اطلاع ندانند  
 انگشت اعتراض بران گذارند و نظر بران تعدد معنی داشتن درین باب از جمله اجتناب  
 است چنانچه در معنی لغوی و اصطلاحی و حقیقت و مجاز و تفسیر و تاویل استعاره  
 و تشبیه و کنایه و محاوره و تفاوت و قیاس درین عالم دخل نیست دیگر لفظ یا کلمه را بر  
 افزایش و کاهش که باینجه تحریر نشاند و هر معنی که دران محل مناسب نماید اختیار کنند  
 چنانچه درین صرح نظامی داری بمعنی روایت است درین دهستان ادریس  
 بسی است حال آنکه حکومت و صوابدید معنی آن مشهور است <sup>شیمیه عبدالرشید بن علی النعمانی</sup>  
 همچنین المنی در سرغاز نامه خود که بر شیدی شهرت دارد اشارت با اهل لغت نموده است  
 که بعضی لغت در لغات فرس درج کرده اند و تنبیه نموده اند که فارسی است چه لکن که بعضی  
 لغات بتصحیفات خوانده و لغات متعدده پیدا شده چند جا ذکر کرده اند بعضی کلمات را  
 بیاتی تازی و فارسی بیا و نون خوانده چهار جا ذکر کرده اند و بعضی را با کاف تازی فارسی  
 و بعضی را باین و بنین و بعضی را برای تازی و فارسی و برای مصلحه خوانده و این در نسخ

سروری بیشتر در جهان گیر گفته و سوامی بن نیز سهواً غلط است که در بیان لغات  
 منقول شده و عجب ترا که در بعض کتاب میان کاف و لام و میان و او و ز او مانند آن  
 حرف که اشتباه در آن بعدی دارد اشتباه نموده اند مثلاً در نسخه سروری در لغت  
 که از گفته مرضی است و حال آنکه که از بضم کاف تازی و هر دو زای معجزه است و نیز گفته  
 که بعضی کوزه است که تنگ نیز گویند و حال آنکه بدین معنی که از بضم کاف تازی را  
 مهمله است چنانچه بهر دو معنی صاحب قاموس تصریح کرده و عربی گفته عجب آنکه  
 در فرهنگ جهانگیری معنی کوزه که از آورده بفتح کاف تازی و بجای رای مهمله او  
 و سروری گفته خوب دستی است که متوکلان را نند و حال آنکه بدین معنی که از است بضم  
 کاف فارسی و و او آن و در باب الیم ح الالف گفته که ماکول بضم لام اول غلام که  
 مرتبه بزرگ یافته باشد و رئیس غلامان بود و در فرهنگها تفسیر آن گلو بند نوشته اند و  
 بند بزرگ و در فرهنگ گویند که بند و شاه و حافظ او بهی گلو بند بکاف فارسی گان و بند  
 و برین تفسیر کرده اند و ایشان را غلطه عظیم روداده اما شش فخری ماکول بضم کاف  
 بضم رس آورده و گفته هر و هر ماکول تا کی داری به خلق جانرا بعضه در ماکول  
 و در نسخه وفائی معنی پر خوار ماکول گفته چنانکه عنصری گویند به قلیه کردم و دش آدم  
 بر پیش تا بخورند آن دو ماکول تنگ و در نسخه مرزا ماکول بلام شکم بنده و بنده  
 بلند و در ادات ماکول بعضی غلام مرتبه بزرگ در نسخه سعادت ماکول و ماکوم و و باین  
 معنی آورده حاصل آنکه درین لغت اضطراب بسیار و اختلاف بشمار کرده اند سوم  
 بفتح همزه کبر بای موحده و تختانی ساکن و رای قرشت موقوف در سه نسخه موهبت  
 بعضی سرشک آتش گفته در شرح نامه بدین معنی باز ای فارسی آمده است و صاحب نشانی  
 در بحث لغات الف مقصوده بای موحده مکسوره و تختانی بعضی شراره شش نوشته  
 و گفته که بالف ممدوده نیز است و در نسخه سروری و فرهنگها بفتح الف و کسر ای ممدوده

جهانگیری  
 سرشک آتش

بدین معنی آورده و بیای موصداً تخیلی نوشته و باز در سبک در باب الف مع الباء  
 تخیلی بدو بیای این نیز و این نیز که برای فارسی و اضافه کاف در آخر معنی خنجراره  
 آتشش: نه در سرع سوزان اندین را بی آورده و باز گفت که این نیز که بخدا  
 در و م نیز آمد پس این لفظ بالف مدوده و بیای موصده باشد لکن در نسخه مصححه بیای  
 بیاریده شد بیای موصده و در شرح فاصله این معنی بوی مادران و بهر نجاسه گفته  
 پس این لغت به پیش صورتی جلوه گر شد و سوای این شش صورت که مجوز پنج اهل لغت است  
 شکل مفهم در نسخه جناب میرزای فارسی است گو که مخالف تحقیق دیگران که ایشان  
 زای فارسی در بیای لغت و جناب بر سر آن جادادند پس اگر جامع بر آن را که شریک  
 مشتمله نوشته و این شکل هشتم است تصحیف و داده چه قصور دیگر بعضی لغات مفروضه اهل  
 ماخذ خود چندان دور افتاده اند که دست تحقیق بدان بدستواری میرسد چنانچه ضحاک  
 از ده اک و ده اک از ده اک یعنی منسوب باز ده چاک کلمه نسبت است از نایم خاک  
 و خاک و دلیل برین قول از ده باره که مترادف است میتوان انداخته و بعضی تناده اک  
 یعنی ده عیب نوشته اند از تکلف پیش نیست و گاهی بالعکس همچو ضد و هودج بدل  
 آن و انمون نرید علیه نمونج معرب نمونه و نمونه بمبدل نموده و آنکه صاحب غیاث  
 مخفف نموده گفته وجه تخفیف ظاهر نیست لهذا احتمال بخطای کاتب است و نیز گفته که  
 انمونج معرب نموده است نه نموده اگر چه در و هله او این قول درست میباشد اما  
 اگر بدل البدل توان دانست چه دور نیست مقوله رشیدی که اصل لا اطلاق بر همه  
 اهل لغت اعتراض دارونه بر جای خود است چه تغییر صورت و تعدد مدانی را و  
 یعنی گاهی تجرید کاتب لفظ بیکری پذیرد و شاعری بی آنکه در تحقیق غرض و در کلام  
 خود آرد چنانچه گفته که بضم میم و سکون فافوی دهند ترجمه چه گریست کاتب معنی بضم  
 میم و غنین معنی سرانیده تحریف کرد و همچنان شاعری در کلام خود آورد و پس از آن

ارباب فرسنگ بهر دو معنی نقل نموده و بعض لغت که از توافق لسانین یک صورت  
 دارند چنانچه بزره و زره و بنیاد بیت که هر دو لغت اول و ثالث لغت نزدست و بنا  
 و رابع لغت عربی در بنصورت تفرقه پیدا کردن و جسته جوی اصلیت نمودن کمال تحقیر  
 است پس رفع شد اعتراض رشیدی بر مقوله سرودی که کرار را بمنجه گزاینه مرض  
 نوشته و قس علی یزاد ویم آنکه شاعری بضرورت شعر تصرف دران کرده باشد و ان  
 بازده بعیرت بدقیق اسکان تحریک زیادت تشدید تحقیق ترکیب  
 قلب ابدال امانه حذف استماع شنبه اختلاف اعراب چند  
 صورت دارد اول لغت از عالم مجمر و منقل که هر دو بهر سه حرکت است دوم سخن  
 و کهن گاهی مضمتین و گاهی مضجین و گاهی بالعکس آمده دوم کتاب سیوم ضعف قیاس  
 اهل فرسنگ بغیر و گرانکه بالضرورت شعر است که خداوندان سخن و مصلحت خاص  
 یا بشوخی طبع یا از روی نهرل بدان رفته اند پس محقق را باید که بتحقیق بر مقام در آمده  
 بکلاوه آگاهی از دست ندهد و اگر احیاناً پائی یکی از اهل زبان از جای رفته باشد  
 بسازد چه گفته اند که دل السلف سنت الخلف نمی تواند شد دیگر سنجیدن کلام هم  
 دو صورت دارد یکی بیاعده صرفیان که نزد ایشان حرکات و سکنات ترجمه تطابق  
 اعراب است و نزد عروضیان تنها حرکات و سکنات معتبر و بطر بر عراب ندارند و  
 گاهی کلمه را بطوریکه در نظم یافته اند در فرسنگ نامنه گامشته اند یکی از انها حرفی  
 موقوف است که در مجرور وضع و ساکن و سوامی آن کنجایش ندارند لهذا آفرین بر وزن  
 آتشین دارند ویم های محفی که نزد ایشان وجودی ندارد و محض بلای تمام کلمه و  
 طهارت فح با قبل است چون پروشان بر وزن برده پوشان دیگر لغت یازده گانه  
 مذکوره بالا بتفصیل در رساله ابطال ضرورت نوشته است که بخوف طوالت نیاد  
 بر که اراده تحقیق دارد بدان رو آورد چون در این رساله چند جا بر اجمال رفته است

[illegible]



و مفعول از اسامی فارسیان چون مرغن و محجرب و مشش و مجگرد و مترش غیر  
 باشد یا تشبیه چون زلفین و خورشیدین یا جمع چون فرامین و جوانین و  
 سوای آن پس معترض را باید که درین مقام به تحقیق درآمده فریب بخورد و  
 درین دریای بی پایان درین طوفان موج افزا **دل افکنیم لبیم الله**  
**خجریها و صرشیها باب الف حمد و برمان قاطع** همچنین باجم فاری  
 بر وزن آستین بارچه جامه را گویند که بدن مرده را بعد از غسل دادن بدان  
 خشک سازند **قاطع برمان** بر وزن آستین زاید زیرا که همچنین را جز این یک  
 صورت صورت دیگر در اندیشه نمی تواند گذشت بارچه جامه نیز زاید یا بارچه نیز  
 گفت یا جامه قد خشک کردن بدن مرده بجا این غلطه نهانه این بجا به راه افتاد  
 دیگران را نیز روداده مصرعه فردوسی ندارم مگر همچنین گفتن به مفید معنی  
 خضر نیست چنانکه چادر که آن نیز خضروی از اجزای کفن است و افاده معنی آنحصا  
 ندارد همچنین اسم جامه است که پس از شستن دست در و بدان جامه نم از دست  
 چسبند و آن خیرست که در عرفانرا رومال گویند **ساطع برمان** چون  
 با پای پیر طریقت **ع** اول اندیش گهی گفتار به در اندیشه زوم سه معترض  
 و یک هدایت از جانب جناب برآمد اول بر وزن آستین زاید دوم بارچه جامه نیز زاید  
 سوم قد خشک کردن بدن مرده بجا چهارم هدایت این غلطه نهانه این بجا به راه  
 افتاده دیگران را نیز روداده مصرعه فردوسی مفید معنی خضر نیست **اقول** اگرچه  
 آوردن موزون به لزوم مایلزم است مگر جامع بر خود لازم گرفته لهذا اکثر آورده  
 و آنکه جناب فرماید که همچنین خیرین یک صورت صورت دیگر ندارد بجا چنانکه  
 بکسرالت و ضم رابع و تاسی فوقانی در بایستی ختن توان گفت اگر گوئی بی امانست  
 گویم کاتبانرا از ان سرکار نیست چنانکه گذشت دوم آنکه موزون به برای نسبت

حرکات و سکونات است چون جامع اعراب ننوشته اگر موزون هم نیاورد یکی بیک  
 جناب نبوی قوله بارچه جامه نیز اید یا بارچه بایسته گفت یا جامه اقول انچه در  
 ذهن سامی خطور کرده که بارچه و جامه هر دو در حقیقت یکست چگونه ترکیب اضافی  
 صحیح باشد حاشا که چنان باشد بارچه خرید علییه پاره از عالم توحید و ما شمع یعنی جزو است  
 از هر چیز یا بخواهد اهل لغت بدان تصریح کرده اند در این صورت معنی آن جزوی از جامه باشد  
 که در عرف حال و روال گویند و این اضافت جزئی بجزی کل جامی گوید عطار در  
 بفرق سر عطار نیز قوله قیاس شک کردن میفرموده بجا اقول جامع ناقص است در  
 جهانگیری توان دید قوله این مخطئه انچه دیگران بالف و نون جمع آوردن و آن دیگران  
 که کیت نام بر رخصت میگویم که چگونه اظهار آن دیگر ساختی و بنای عبارت خود از ابداع  
 انداختی که آن صاحب جهانگیری است که از عبارت رشیدی تخطیه مالتی بر آن بدست  
 و نامش خمیر مایه بر آن پس توان دانست که چون فرنگ گاه داشتند لفظ بمعنی  
 جهانگیری یا همین روال مرده شوازه دستنویست آورده ام چون فرنگ گاه  
 جز آن معنی محقق چه نگارم و آنکه نگان بعضی پس گردان جناب است که در کلام  
 تعمیم در فرنگ تخصیص است مسلم مگر این بیشتر در حق جناب باعث خرابی است چه در  
 پنج آهنگ که از عمده تصانیف جناب است زمزمه لغت همه خارج از مقام خواهد بود  
 از نیکه در آن همه لغت که چند معنی دارند بیک معنی آورده یکی از آن از رنگ  
 بمعنی نقاس حال آنکه ازین بیت نظامی بمعنی نقاشی آید همما رنگ این نقش  
 چمن بر نغم فلم بست برانی نقش نغم مان حصر جاد نامه والا که فاطم بر آید  
 چند جا محض از تسامع وارد که فراخ صفت دهن با آنکه فراخ صفت پیشانی  
 و چشم و باز و حوصله و گام و غیره بسیار است و همچنین گسترده و فسیل آفرین  
 و آفرین را استعلی بجز خدا نمیداند در باب دال مع الالف در تحت دانش گر

حصص چهارگانه از روی نیایابی قول دیگر و خضر جناب برای نمایش فضل و هنر  
 مختصره درین عبارت که تا بحین اسم جامع است که پس از پشتن دست در ویدان  
 جامه نم از دست در و چند تکرار لفظ جامه و دست روزاید بر **مان قاطع** آبدار  
 بروزن تابدار گیاهی است مانند لیلیف خرما و هر چیز با طراوت و پر آب را نیز گویند از  
 سیوه و جواهر و کار و شمشیر را هم گفته اند و کنایه از مردم صاحب سامان و مالدار هم  
**قاطع بریان** آبدار به لفظیست که در شمار لغات جا تواند یافت و از بهر آن هم وزن  
 باید آورد و همه دانند که صفت جواهر و اسلحه می تواند بود اسم گیاه محل تامل و بهیچ  
 صاحب سامان و مالدار زنده نیست آن آبدار است نه آبدار **ساطع بریان** قبله خطا  
 معاف اگر چه در اینجا حرف زدن حکمت بلفظان آموختن است اما چون تقاضای محل  
 مقتضی آنست تا چارگیویم که اول جناب را بر چهار نسخه نمایانیت دید پس بر نیایابی  
 لفظی لغت جای گرفت بود چون جناب اینها را ملاحظه نفرمودند چگونه باور کنیم که این  
 غلط است حال آنکه این لغت در دوازده معنی گیاه موجود و صاحب مویده الفضل در بحث  
 لفظ آب نوشته که آب بمعنی چاه و فیض و عطاست پس در معنی آبدار چه تامل و در  
 رشیدی بمعنی چیز با طراوت و پر آب و نیز مردم با جمیع و سامان سنائی گوید فرد و ثقه الملک  
 یا بر آنکه چو آب + اندر ش آبدار خواهد کرد + و گاهی بطریق کنایه بنجر و شمشیر اطلاق کنند  
 چنانچه فردوسی بزبان طوس بچو آب از رنگ که پهلوانی تورانی ست گوید نظم بچو با و ندید  
 هیچ جایی در رنگ + همان آبداری که بودش بچنگ + بزود بر ترک آگن نامدار  
 تو گشتی تنش سزناورد بار + و در فرهنگ نام گیاهی که شیشه بلیغ خرم باشد و آنکه جناب فرمایند  
 که صحیح آبدار است و خود در دستبوی آورده اند موجب نادریستی الفاظ نمی تواند شد چه که عیال  
 دار و عیال مند هر دو آمده اول شهروز نانی در بهار غم است که محمد نصیر آبادی در احوال میر  
 محمد حسین شوقی نوشته که او عیال مند است آه می فرزند و هنر دار نیز اول شهروز دوم درین شعر فرمایند

تیره ایام تراکم کم هنر و تر است + ابر بر چند سینه پیش گهر دار تر است + و بهر حال  
دیگران را هم روداده **فایده** در لغات مترادف المعانی و مقابله بدانکه اکثر لغت که  
هم معنی انداز آنها لغت مشهور و چو شیشه گرو شیشه ساز بعضی سازنده شیشه مشهور و  
بمعنی آئینه خانه در بهار عجم است غیر مشهور و گاهی در دو معنی ازین قبیل باشد و او هم  
در چنانچه گردیدن معنی نش و دندان زدن است و بمعنی بریدن نیز اندام محمد حسین قلیل  
از معنی ثانی انکار دارد نظامی گوید **کسی** را که جانش آیین گرم + بسی جامها  
در سکا بن رزم + سعدی گوید **گرت** زندگانی نبشت است دیر + زمارت گزیده شیر  
شیر + دوم گوید که فربه بجای گنده و صفت آشیاناید آورد نظامی گوید **بیت**  
گر سنده که باشی خایه کیاب + بفریه ترین لقمه آرد شتاب + و ظهوری در شعر دوم  
از شعر و در قعه که با سم فیضی خیاضی نوشته فکر فربه و در چراغ هدایت جام فربه موجود  
و دیگر انجمن مخالفه خان آرزو و یکچند بهار را اکثر پیش آمده که بجای خود خواهی رفت  
**بر مان قاطع** آب در جگر داشتن کنایه ازستی باشد و کنایه از تو نگری هم است  
**قاطع بر مان** در رستی این کنایه گفتار نیست سخن درین است که ازین پس  
دیگر آورده و مینویسد که آب در جگر ندارد و معنی مفاسست و انا و اند که هرگاه آب در  
جگر داشتن معنی تحمل نوشت صیغه مضارع را با افزودن نون نافی معنی دیگر چسرا  
قرار داد **ساطع بر مان** آب در جگر ندارد اگر چه بقول جناب معترض بنون نافی  
لغت دیگر ساختن ضرورت نداشت مگر چون جامع را کار با مبتدیان و نو آموزان  
توضیح کرد چنین توضیح در کتاب بسیارست و نیز در دیگر نسخ احتمال دارد که جامع  
بر وقت فرا می لغت آب در جگر ندارد از خانه جهانگیری نقل کرد که گفته است +  
آب در جگر ندارد و معنی مفاسست بن یا این گوید **مصرعه** در جگر چه مرا ز آتش فقر  
آب نماند + و آب در جگر داشتن از نسخه دیگر بر آورده درج کرد در بصورت دوجا

نگاشتن ضرور نمود دوم آنکه صاحب مصطلحات الشعر یعنی وارسته لاهور سے  
می آرد که عضد الدوله و طاعبد الرشید آب در جگر ندارد و بنون نافیه آورده اند از  
اب در جگر داشتن کار دارند هر چند که کلام موجود پس فرمیگویم که در این صورت  
هر دو لغت را بهم آوردن واجب نم بود بر **مان قاطع** آب ده دست  
که سئل ابجد و های هوز اشاره بحضرت رسول صلعم است خصوصاً شخصی بهم  
گویند که بزرگ مجلس بود و آرایش صدر و زینت مجلس از او باشد عموماً **قاطع**  
بر **مان** از خامی عبارت چشم می پوشم و میخوشم که آب ده دست مرکب آب  
وده که صیغه امر است از دادن و دست که با وجود معانی دیگر مسند را نیز گویند  
معنی ترکیب بر رونق دهنده مسند هر آینه مسند را بطرف نبوت یا رسالت یا  
مضاف نگردانند بمقام لغت فرو نیارند و در مدح اکابر و صد در نیازی اضافه  
لفظ امارت و شوکت و امثال اینها نه گارند نه بینی که تنها آب ده دست افاده معنی  
شوایند ده دست میکنند و آن خود امانتی است قبیح بچاره در نظم و نثر لغت آب ده  
دست رسالت دیده است و همه مضمون را لغت اندیشه است **ساطع** بر  
آب ده دست خدا نکند که این اعتراض از جانب نثری من باشد کور سودی همچون  
گفته باشد بخاطر دشت آن درج کتاب کرد و رنه این کنایه قابل اعتراض نیست  
چه آب ده دست جمله ترکیبی است دست که در عربی و فارسی بمعنی مسند است مضاف  
و مضاف الیه مخدوف باید دانست بلکه کلامیت مستقل تراوف بالا دست که معنی  
صدر و مسند و بزرگ قوم باشد صاحب موبد الفضل در لغت فارسیه این لغت  
را بنده دو کتاب که آداب و قیقه باشد بهمین صورت و صحت بهمین معنی نگاشت  
و در مدار نیز و صاحب بشدی آورده که آب ده دست بمعنی بزرگ مجلس و معنی  
ترکیب بر آن رونق ده صدر و مسند **قول** بچاره در نظم و نثر لغت آب ده دست



که جز در قوه وجود ندارد و بار و اوج چگونه مراد خواهد بود بحث بی ربطی الفاظ کیسو معنی  
 بدان آشفته که این لغت را از اصداد می شمارد سخن کوتاه آب زیرگاه عبارت  
 از اتفاق و ریاست و بسئانیکه گویند آبش زیرگاه است نیز افاده معنی خوبی و نیکی  
 باطن میکنند مراد آنست که حال باطنش مجهولست تا چه بدید و مشارالیه چگونه کسی باشد  
**سایح بران** آب در زیرگاه صاحبان هوش اول یکو شبه چشمی سواد عبارت جامع  
 بنگردد پس فرماید که درین الفاظ مترادفه نسبت ترادف هست یا نه من میگویم که دو دو  
 اسم درین عبارت جداست خوبی و نیکی و قابلیت و استعداد و رونق و در اوج مترادف  
 سو صوفست و خس پوش صفت آن در موی بفضل لغات فارسیه آیت زیرگاه است  
 نوشته یعنی رونق تو خس پوشست و رشیدی نیز ترجمه این کنایه خس پوش نوشته  
 دیگر آنکه جناب معترض برای این کنایه سوا می دوشنی که آنهم به نسبت جام اند زیاده  
 تجویز نکردند حال آنکه وارسته یعنی مخفی بسند شعر سالک یزدی می آورد شعر میسم  
 بر باد آب زیرگاه اعتبار + زعفرانی که بارگاه خرمین میکنم + و نیز ازین شعر فردوسی  
 ظاهرست که آب زیرگاه مراد از خوبی و نیکی مخفیست ز گفت سیاهش بخندید شاه +  
 نشاء که آب در زیرگاه + و نیز از مصرعه استاد قدیم ع هنوزش آب خوبی زیرگاه  
 آب خوبی و نیز مصرعه همان معنی و همین مصرعه در رشیدیست و بعد نوشتن این مصرعه گفته  
 که نیز کنایه از کسی که بظاهر خود را نیک نماید و در باطن نه چنان باشد خاقانی هم با جهان  
 آب زیرگاه مباش + ثبات بی آب ترز که نکند + پس شبه که در اصداد معنی بود  
 از میان رفت و آنکه جناب فرماید رونق و در اوج اندام نیست که پنهان توان گفت  
 بلکه فروغیست آشکارا این اعتراض دور از شعر فیهی است تشبیه نیست که صورت و قو  
 بهم رساند و وجه شبه لازم آید این کنایه است و در کنایه مقصود از معنی مصطلح باشد  
 لفظ و واقع نظر نکنند چنانچه سپر افکندن کنایه از عاجز شدنست پس لازم نیست که موافق



استعمال آن فقط ذات انسان و عرصه جنگ باشد چه اگر سپهر از لوازمات انسانی  
 است بر خلاف دیگر حیوان سعدی گوید **ع** سپهر اندر شیرخان جنگ چرخین  
 لبریز سود درین فقره طغرا بنحو شش چینی فرعه بطفش کیل خرمن سوختگان البر پر سود داشت  
 با فراط سود است و پس بدو وجه جامع ازین جرم بری است اول باز کتب مذکوره  
 بالا این کنایه را بدین معنی نقل کرد و دوم مقصود از رونق در و اج خوش پوشش نه اینکه بعد  
 از وقوع این امر مخفی شد بلکه مقصود آنست که هنوز بوقوع نمانده **مصرعه** استعداد  
 را با رونق نسبت تراوت دادن البته فری است **بر مان قاطع آب سیاه**  
 ثالث مخفف آب سیاه است که شراب انگوری و علت کوری باشد **قلع طمع بران**  
 مان دیده و ران گرد آید و از روی داد بفرماید که شراب انگوری و علت کوری کلام  
 ترکیب است آری آب مروارید و آب سیاه دو گونه آب است که در چشم فرو می آید و  
 بنیای رازیان دارد و آب سیاه چشم مخصوص نیست در پای اسپ نیز ازین نام نشان  
 یافته اینجا که شاعر در مذمت اسپ گوید **ع** شمش آب سیاه آورد قلم وار و آب  
 بنجاک آمیخته را باعتبار زشتی گوهر آب نیز آب سیاه گویند و فتنه و آشوب را نیز از آن  
 رو که کرده طبایع است آب سیاه خوانند چنانکه اوستاد گوید **شعر** جهان اگر همه  
 آب سیاه گرفت چه باک چو را ضمیم یکی نان و آبک انگور و آب سیاه در مصرعه  
 اول بعضی فتنه و آشوب و آبک انگور در مصرعه دوم کنایه از شراب همانا رنگ شراب  
 از سبیش نیست ریجانی و زعفرانی و از خوانی آب سیاه گفتن و شراب انگور  
 مراد داشتن همان علت کوری است که جاییم آن را با شراب انگوری قافیه ساخته است  
 آب سیاه اگر میکفته باشند شراب بتغیر اللون را میکفته باشند خواهی انگوری باشد  
 و خواهی قندی و شراب انگوری را در مقام مذمت نیز آب حرام نامند نه آب سیاه و  
 اینکه امیر خسرو دهلوی در صفت قلم گفته است **شعر** آب سیاه خورد و چنان گشته است

کش چو نگیند بقیقه ز دست + از روی تعجب است یعنی شربت زنگ صوف  
 آبیت سیاه رنگ که بخوردن آن آب حیات شده است حاشا که از آب سیاه شراب  
 مراد باشد آری چند زنان را اذل شل جولانده و گانده و غیر هم که در فرغ خود دیدند و پارسا  
 باشند از بردن نام شراب پرهیز کنند کالایانی گویند ساطع مرغان مخفی نهانند که  
 جناب اکثر عبارت را از نسخه قلمی و مطبوعه زیاده و کم کرده اند از آن جمله اینکه بیت  
 خس و در آب سیاه آورده اند جای دیده و بدین معنی نگریه درج نسخه مطبوعه کرده اند  
 حق نیست حق را شاید نهفت + میگویم که آب سیاه را البته دیده و ران ندیده اند از کسیکه  
 همچو من بدین آب سیاه خانه بسیلاب داده باشد باید پرسید که صاحب مویله الفضلا  
 که پیشوای محققین است در فرستگ خود همین کنایت بدین عبارت که آب سیاه را مردم این  
 دیار شراب گویند آورده چنانگیزی برین کنایت این شعر امیر خسرو بر نگاشت سیمین  
 صاحب بهار عجم در شیدری و وارسته باعتبار تحقیق صاحب جهانگیری نقل بر داشتند  
 اما صاحب مراثت الاصلاحات یعنی آندرام مخلص بی سند هم در معنی پذیرفته اند  
 از معنی نهان نکته رس این قدر پیش مانده است که درین بیت ایهام بمعنی شراب  
 درست است یا نادرست فقیر میگویم که هر چند از بیت خسرو معنی استعجاب ظاهر  
 بستی و محتاج دستگیری انگشتان بودن قلم میخورد که آب سیاه را بمعنی شراب  
 گیرند و بی آن برگز معنی آن حسن نه پذیرد و اگر غلط است بودی گفتی که جامع بران نقل  
 است نه واضح چنانچه خود بیچاره در خطبه اشارت بدان نموده است و آب سیاه که مراد  
 از نزول اله است نزد اطباء هفت گونه باشد نه دو گونه که بجای خود مذکور است و  
 در اثر کاف این عقده که علت کوری و شراب انگوری کدام ترکیب است هر چند  
 سر زدم و برآه نیاموردم شاید که در مضاف و مضاف الیه علت کوری بحسب  
 قاعده شعر و هند که لفظ فارسی را بسوی لفظ هندی و بالعکس مضاف کنند

از نجهت جناب را در لفظ عربی و فارسی و بعکس آن فهم ناشی شده باشد یا قافیه  
مجهول و معروف جایز ندارد و وجه ثالث تصور نیست سیوم آنکه فرماید که رنگ  
شراب از سه بیش نیست این عجب بر عجب است که با وجود مست گذاره بودن از رنگ  
شراب واقف ام آن آگاهی ندارد مگر معنی خمر اثر کرده است پس میگویم  
که در مخزن الادویه شراب همدرد تحت شرح خمر موجود گفته که خمر اسود غلیظ ترین  
اقسام شراب است و هم در آن کتاب دوازده رنگ و شش صد قسم گفته و آب سیاه  
و سید بن صورت و معنی در کتب مذکور سطور بتنیقه قاطع بر آن آشت آب تنگ  
آب تنگ آشتن آب تنگ آب تنگ از یک بر صد شش مرغ بر آورد همه چون خفاش  
روز کور گوی آشتن را مصدر و آشت را ماضی شناخت و آب تنگ و آب تنگ را دولت  
جدا گانه و آب تنگ و آب تنگ را دولت جدا گانه قرار داد و از تحقیق خبر لفظ بفر سنگها  
دور افتاد و اینست که آشتن به بدل شدن نقش بر سیاه آشتن نیز اسمیت جلد غیر متصرف معنی خمر  
که از نظر نهان باشد عموماً و بعضی تن بار و از خصوصاً و هم از نجهت که از نظر نهان  
باشد در آن محل تبار و ذ آب تنگ آب تنگ اسم بیت الخلاء نهادند آب تنگ آب تنگ  
و آب تنگ آب تنگ را کیست کی می نازد مگر آنکه در کلاه و کلاه تفرقه تواند کرد  
برهان درین عبارت اعتراض بر بغیر صورت و شک در معنی مصدری است  
پس آنچه فرماید آشتن را مصدر و آشت را ماضی شناخت جواب تیر یک لغت  
بجند صورت در مقدمه گذشت دیگر آنکه رشیدی آشتن را یک بار و سکون شین محج  
آورده و در شرح آب تنگ آب تنگ گوید که معنی تیر کی آن جای نهان شدن  
است و هم در نوادر المصا در موجود پس چون این معنی بر مصدریت دال است  
صحت قیاس جناب محال است اگر گوی نوشتن آشتن صورت چه معنی دارد  
گویم در جهانگیری و رشیدی که ناخذ این کتاب است بدین صورت و عدد نوشته است

و اگر گوی سخن در آتشگاه و آتشکده است گویم که چنین کاشم افزایش بر کسی که  
 ساطع فرنگ نامها کرده است بر خطا هر چه آتش برین پهلوی را جامع مصدر گفته و نه  
 معنی از وی بیان کرده اند آنکه که جناب چگونه حکم مصدر بر مصدر در کردند و اگر آتش را  
 ماضی و آتیه را مفعول که هر دو لغت جامع نوشت که ماضی مفعول آن گوی خطانیت  
 چه جامع اول را مخفف آتش و ثانی را ترادف آتش گفته است قوله آتشگاه و  
 و آتشکده گیت که یکی نماند مگر آنکه در کلاه و کلاه تفرقه تواند کرد **اقول** آن گیتی  
 که افسوس با الف را تازی و فسوس بی الف را پارسی داند **برمان قاطع**  
 آنگاه بر وزن خوابگاه تهیگاه و پهلور گویند و معنی تالاب استخر همست **قاطع**  
**برمان** آنگاه معنی تالاب در نظم و نشر اساتذده دیده ام و آنگاه همچو گاه نشینده ام و  
 اگر چون آتشگاه و کارگاه و امثال اینها رعایت بعضی محل بکار دارند از آنجا که قیاس  
 در لغت پیش نیرود تا سندیارند معقول نمی شود و معنی تهیگاه نیز سندی خواهد  
 ساطع **برمان** چون در فارسی قواعد کلیه نیست حصه بر ساعت است چه ب  
 در کلام شاعری از عالم آید و آتیه و غیره آمده باشد یا در کتب باقیه مانده است  
 بر که آن کتب پیش آورد و نسخه خود بر نگارد **برمان قاطع** آتش برک بفتح  
 با و سکون را و کاف معنی آتش زنده است که حقیق باشد **قاطع برمان کاف**  
 زشته و تصریح فارسی بودش نکرده چون برک بکاف عربی معنی ندارد و ناچار بجا  
 فارسی باید خواند خاک بر سر الفا و آتش برک و آتش زنده را یکی نمی انکار و ای برن  
 هوش و فرنگ باید دانست که آتش برک هم سنگیاره است که از شراره است و آتش  
 در فارسی و حقیق در ترکی هم اقرا همینست که چون آتش برک زنده شراره  
 از آن سنگیاره بدون جد **ساطع برمان** آتش زنده و آتش برک در مویده جهانگ  
 چراغ هدایت و اصطلاحات اشعار بمعنی حقیق معناه موجود و غالی مشهوری گوید

شعر در بهت خاک وجودم چون نگرود سوخته در شعله سیر ز آتش بر کمال  
 مرزا جلال سیادت شعر سرودش چون بقری گرم در گلشن شود طوق او  
 چون شعله جواله آتش زن شود و حید شعر روشنی با چو آتش زن بر لبی خویش  
 نیست و کر چه بر کس را چراغ از آتش روشن است و اما رشیدی و یکجده بهار بهر دو  
 معنی نوشته اند لیکن ازین فقره وقایع نعمت خان عالی صاف ظاهر است که آتش زن  
 بمعنی چاق است فقره که یکجده ای ان سخت دلان آتش زن و از سر بر سنگ نیده باشد  
 تبصره ناظرین یاد دارند که من قاطع بران راقع بنیان تحقیق گفته ام چرا که از اکثر  
 مواقع این معنی بخوبی سیادت طرفه اینکه بعضی بخیر آن که از پیروی ساسان ششم خود را  
 از جمله زبان دانان فرار گرفته بدست آذین این حجر جلوه گوشتگان اهل بیت را شهید کند  
 یعنی جناب مولوی مادیعی محشی کتب مطبوعه مطبع نو کشور بدست آذین قاطع بران  
 قطع نظر از تحقیق نموده اند از جمله بر جاش این مصرعه نظامی مع ضمیرم زن بلکه آتش  
 زن است و انچه فرماید که آتش زن بمعنی چاق چنانچه گمان بعضی شراح است خلاف  
 اهل زبان است بران قاطع آتش زمرم کنایه از آفتاب عالم است  
**قاطع بران** سخت پیش نیست که منفصل نوشتن زمرم کدام آیین است  
 گویند سهو کتابت کتاب است اینکه از سکون و حرکت شین آگهی نداد این را چه جواب است  
 من میگویم که در هر دو صورت از مملات جناب افادت آب است خاقان کشور سخن خاقان  
 در تحفه العراقرین جانیکه خسرو انجم امی شاید میفرماید شعر ای زمرم آتشین جهان را و دی  
 کعبه هر و آسمان را و این استعاره است که خاقانی بزور قوت ابلع بهر سانه اگر گفت  
 بودی پیش از وی نیز در کلام سخنوران آمدی و بعد از وی نیز بر زبان کلک سخنوران گویی  
 همچنین کعبه بهر و که آنهم نتیجه فکر کرده است بهر حال آفتاب را زمرم آتشین و آتشین زمرم بهر  
 گفت نه آتش زمرم خواهی بسکون شین و خواهی بجزکت آن ساطع بران در

بسم الله الرحمن الرحیم  
 این شعر در بهت خاک وجودم چون نگرود سوخته در شعله سیر ز آتش بر کمال  
 مرزا جلال سیادت شعر سرودش چون بقری گرم در گلشن شود طوق او  
 چون شعله جواله آتش زن شود و حید شعر روشنی با چو آتش زن بر لبی خویش  
 نیست و کر چه بر کس را چراغ از آتش روشن است و اما رشیدی و یکجده بهار بهر دو  
 معنی نوشته اند لیکن ازین فقره وقایع نعمت خان عالی صاف ظاهر است که آتش زن  
 بمعنی چاق است فقره که یکجده ای ان سخت دلان آتش زن و از سر بر سنگ نیده باشد  
 تبصره ناظرین یاد دارند که من قاطع بران راقع بنیان تحقیق گفته ام چرا که از اکثر  
 مواقع این معنی بخوبی سیادت طرفه اینکه بعضی بخیر آن که از پیروی ساسان ششم خود را  
 از جمله زبان دانان فرار گرفته بدست آذین این حجر جلوه گوشتگان اهل بیت را شهید کند  
 یعنی جناب مولوی مادیعی محشی کتب مطبوعه مطبع نو کشور بدست آذین قاطع بران  
 قطع نظر از تحقیق نموده اند از جمله بر جاش این مصرعه نظامی مع ضمیرم زن بلکه آتش  
 زن است و انچه فرماید که آتش زن بمعنی چاق چنانچه گمان بعضی شراح است خلاف  
 اهل زبان است بران قاطع آتش زمرم کنایه از آفتاب عالم است  
**قاطع بران** سخت پیش نیست که منفصل نوشتن زمرم کدام آیین است  
 گویند سهو کتابت کتاب است اینکه از سکون و حرکت شین آگهی نداد این را چه جواب است  
 من میگویم که در هر دو صورت از مملات جناب افادت آب است خاقان کشور سخن خاقان  
 در تحفه العراقرین جانیکه خسرو انجم امی شاید میفرماید شعر ای زمرم آتشین جهان را و دی  
 کعبه هر و آسمان را و این استعاره است که خاقانی بزور قوت ابلع بهر سانه اگر گفت  
 بودی پیش از وی نیز در کلام سخنوران آمدی و بعد از وی نیز بر زبان کلک سخنوران گویی  
 همچنین کعبه بهر و که آنهم نتیجه فکر کرده است بهر حال آفتاب را زمرم آتشین و آتشین زمرم بهر  
 گفت نه آتش زمرم خواهی بسکون شین و خواهی بجزکت آن ساطع بران در

تحقیق این لغت کوشش و کاوش را یگان است چنانچه این لغت در سید و خاتمه جهانگیری  
 بسند همین بیت خاقانی یعنی آفتاب روشن گر این کتاب مذکورین این قدر تفاوت  
 است که در سید آتش زمرم تنها بشین است و در خاتمه مذکورین که کلمه نسبت است بعد بشین  
 نوشته یعنی آتش زمرم و آتشین صدف آورده پس زنج شد اعتراض و اینکه فرماید  
 که این استعاره است لغت نیست که در کتب لغت نوشته آید و اگر چنین بودی یکی از پیشانیان  
 و پیمانیان رقم نمودی اینهم از بی اعتنائی و بی توجهی بجناب است و زنه چنین استعارات  
 و کنایات در هر کتاب است که بجای خودی آید **بر مان قاطع** آدر بفتح ثالث بروزن  
 مادر یعنی آدرست که انس را گویند **قلطع بر مان** چون آدر بفتح ثالث گفت بروزن  
 مادر گفت و اگر چنین باشد یعنی گفت چادر سیگفت چادر را گزاشتن و مادر آدر درین بخیالی است  
 ظرافت پیشکش معنی این فقره که آدر یعنی آدرست که آتش باشد دانشوران گردانید و خاطر  
 نشان من کنند مگر آدر و آدر و لغت و دو اسم است شرح این نقطه موافق عقیده لفاظین  
 میباشد که آدر آتش را گویند و آذر ابدال نقطه دارند و نویسنده دیگر تحت بحث اسم آذر ابدال شخ  
 که فصلی جدا گانه ساز کرده است سخن از اندازه فروتر دانز کرده است من گویم که آذر ابدال  
 منقوطه زنها نیست و در نام ماه و نام روز که آذر ابدال می نویسند همه دال اسجد در کار است  
 جگر بشکان تحقیق از شرح خانه من سبیل بی معنی یابی روزی باد که در فارسی دو حرف تخذ المخرج  
 بلکه قریب المخرج نیز نیامده سین مخفص است و ثانی شخ و صا و مهلهت تایی قرشت است  
 و طای بسته داریت الف است و عین نیست بلکه غین است و قاف نیست بر آینه چون  
 زنی هوز است و صا و ضدیت و طای تناظر نیست ذال ذلت چرا باشد و چون دو حرف  
 سخی المخرج چون روا باشد آری و بیان پارس را قاعده چنان بود که بر سر دال بجز  
 نقطه نهادنی پسینیان ازین رسم الخط بوجود ذال منقوطه در گمان افتاد و چون درین  
 وجود دال بی نقطه از میان رفت و همه ذال منقوطه میماند اکابر عرب قاعده قرار دادند و

وال نهال بران قاعده اساس نهادند و اينكه من ميگويم نه گفتار نه است بلكه فرمان آموز  
 است ساطع بر بيان در اصل شرح اين لغت جناب دانش شكست اول بر تو  
 نه بر من به دوم انكار وجود وال در فارسي سوم ايت اين امر كه زبان پارسي از شهرت كجاست  
 نه از شهرت بلكه قريب المخرج يك است انتهي نه غرض اول اگر چه سزاوارد پنداري نيست  
 اما چون خالي را مستقيم نغني نموده ناچار چاره گري اين بوداي غيبي بي بي پرانم كه خيال تمام  
 در اصل المقامات جواب انحراف آورده اند كه چون نظر شعرا در وقايق معني معتبرست و بركا  
 نظايري توجه نكرده اند بياين بعضي محققان كه بعضي متبعان دين باب گرفته اند  
 اين بخير اند چون محل مقتضي بياينست ميگويم كه گني را راست باي موصوفه را بر به لفظ رازنه  
 ميوندند تا بار صورت بيمه انداختان آرزو بر فتح التاخير به شيخ علي حزين دست داريها  
 نموده حالانكه در سنده نامه فصيح گنجي اين تركيب بسيار آمده در كلام عرفي و طاهر انريك  
 دو جا و يده شد نظامي ميت شكاره بانوك دندان برار و شكر خوار كرد دندان دراز  
 و همچنين در غرض مع ليش چرخ كرخال با او برار چه قدر كه و اقتاده هم و فرمايد  
 در انيخته لشكر روم و رنگ سپيد و سپيد چون گراز دورنگ درين شرف و شرف  
 سفيد اشارت از لشكر روم و سپيد عبارت از فوج رنگ جمله اول كه متعلق روميان  
 و ايشان پيروان سكندريكه سيمرست بوده اند مقابل با گراز سفيد كرده و همچنين در كلام عرفي  
 سواي تركيب بالا درين شعر عجب كه است كه گسي بر زبان تيار و شهر شاد نصرت نك  
 حجت من كي كند خون جنيش دختر ز جوشد از لبهاي من و و وجه ديگر آنكه شعرا  
 بروقت موزون به روبا شغار اسانده كند و درين صورت ظاهرست كه بي اشعار شهر  
 بزبان نهي آيد لند ارگمان هي گذرد كه بروقت تلاش موزون به اين بيت مشهور حكيم  
 بهست دايه آن بود كه مادر است و ما يه و خبر آب و آذريت و درين جامع رفته باشد  
 و موزون به اين برادر دوم جواب اين معني كه وال سحر در فارسي اصلي ندارد چنانست كه آنكه



جامع خود ناقل است هر اهل فرهنگ این لغت را بنال معجزه نوشته اند نه تنها جامع دیگر شیخی  
از فرهنگ ناقل است که از شیر زبانشی که دیفات فرس را برود و کتاب زند و بازند و  
استانیکو مید است هرگاه در خواندن زند با این لغت میرسد بضم دال مهمله میخواند و میگفت که  
در کتاب زند و ستاین لغت بنال معجزه نیامده درین صورت انکار از وجود دال معجزه در آذرت  
بوده نه اینکه در فارسی دال معجزه نیامده چنانچه بعضی شارح و نیتقام گفته اند **انتباه** بمان  
تفسیر این لفظ از حروف مشترکه پیرده گانه تواند بود چه با یکی از زبان عربی و فارسی ترکی و  
هندی خصوصیت ندارد سوم جواب این شبهه که زبان فارسی از حروف متحد الحرج و غیر متحد  
غالی اول اینکه مقوله بعضی متعین است چنانچه در جواب الحروف ب و و غیره حروف مشترک  
در پارسی باستانی نیامده و این اصلی ندارد چه صاحب رساله مذکور معتمد جوش می نگارد  
تبصره حای حلی را می مهمله نگویند چنانکه خطاب گفته اند چه مهمله در صورتی گویند که در مقابل  
معجزه نیز باشد با آنکه آن حرف درین کلمه بوده باشد چنانچه بای هوز را مهمله میتوان گفت چه در  
مهمله بای هوز داخل است در صورت هر دو معنی بجا است **برهان قاطع** آتش  
بکسر ثالت و سکون بای تخیانی و شین نقطه دار آتش را گویند باید دانست که چون اکثر  
حروف فارسی با یکدیگر تبدیل می یابند یا بر آن آتش را بنال اسجد بدل کرده آتش گفته اند  
و اینکه بفتح تایی قرشت استهار دارد غلط مشهور است چنان لغت در همه فرهنگ بکسرتای قرشت  
آمده است و با ویش قافیه شده است و چون بکسر تا موضوعت بعد از دال بای حلی در آورده اند  
تا دلالت بر کسره ماقبل کند و آتش خوانده شود **قاطع برهان** قافیه آتش با ویش  
ادعایت با دل پذیر می در سلک توانی کشش و سوس هزار جا دیده ایم و تنج کلام  
استاده بشرط تفصیل نمیتواند دید محمد حسین نظیری علیه الرحمه در غزلی که شوش و دلکش و  
بیش قافیه است و برآمده رویت آتش را نیز در ذیل توانی آورده است و زلالی خوانسا  
را در یک ششوی شعر است **پیت** یکی گفتا بد و کاسی یار دلکش غم کرده از غزل گفت

بکسر ثالت و سکون بای تخیانی و شین نقطه دار آتش را گویند باید دانست که چون اکثر حروف فارسی با یکدیگر تبدیل می یابند یا بر آن آتش را بنال اسجد بدل کرده آتش گفته اند و اینکه بفتح تایی قرشت استهار دارد غلط مشهور است چنان لغت در همه فرهنگ بکسرتای قرشت آمده است و با ویش قافیه شده است و چون بکسر تا موضوعت بعد از دال بای حلی در آورده اند تا دلالت بر کسره ماقبل کند و آتش خوانده شود قاطع برهان قافیه آتش با ویش ادعایت با دل پذیر می در سلک توانی کشش و سوس هزار جا دیده ایم و تنج کلام استاده بشرط تفصیل نمیتواند دید محمد حسین نظیری علیه الرحمه در غزلی که شوش و دلکش و بیش قافیه است و برآمده رویت آتش را نیز در ذیل توانی آورده است و زلالی خوانسا را در یک ششوی شعر است پیت یکی گفتا بد و کاسی یار دلکش غم کرده از غزل گفت

اویش را اسم آتش قرار دادن گمراهی است و تحتانی علامت کسره پنداشتن با آگاهی  
 اعراب با حروف و الفاظ ترکیسم است نه در الفاظ فارسی چنانچه در ترکی تیشخانه نام یکی از  
 کارخانه های سلطنت است و آن تیشخانه است بای می مفتوحه و نای کسره به شین قرشت پیوسته  
 و در اظها کسره نای قرشت بای تحتانی بعد از نای فوقانی می نویسند آدیش در زبان پارسی  
 قدیم لفظیست جداگانه بمعنی تعظیم و کبریم اسم نارد در فارسی آتش است بالف ممدوده  
 و نای فوقانی مفتوحه چنانکه خود نیز در نای فوقانی مع شین تش تبای مفتوح بمعنی آتش  
 خواهد آورد و مساطع بر نای بر تو افشانی ساطع بران تیرگی این خطه را چنان فم  
 می سازد و مناظرین را بصلای فروغ بخشی سواد عبارت میدواز که این غراض بچکانه  
 بهدایت کار پردازان طبع کلکته شاید فضیلتی کلمته نیز عبارت از ایشان است که را نس  
 کرده اند بوده و محب نیست که دیگران را همچو خان آرزو و یکدیگر بهار و غیره نیز این بنی دست  
 تحقیق شده باشد بلکه بار جوابی برگردن خود گرفته ام بخوانم که جامع را از بار داخل  
 سکه و ش گردانم جواب اجمالاً آنکه جامع از رشیدی و جهانگیری همچنین نقل برداشت  
 دیگر آنکه در اشعار اساتذده ما قبل شین صدری مفتوح نیز آمده خاقانی گوید بیت جعفر کرم  
 نظام بخش من بل هر در کابار خشمش و همچنین در نواد المصاحبه خیر شعرت بعضی  
 عرفیان که اطلاق ازین نداشته در رسائل توانی بجز از اختلاف توجیه همین شعر نگاشته  
 غالب که ابل فرنگ بدین دست آویز جانیکه قافیه تش و دانش دیده کسره تائی ترا  
 اصلی فهمیده و اگر قول شان صحیح است فتح غلط العام است نه غلط العوام و آن بکثرت  
 استعمال فصیح می نماید یا شباهتش چنانچه درین شعرست قمر و ازبکه اتم شسته  
 شد از تش شفت و در خرده بجز شعله آتش نه دارم و موجب تردد بوده باشد  
 حال آنکه این هم کلیت است که شباهت اعراب با حروف مده باشد و متمم شمع و اما  
 شمع مبر که اول مفتوح و ثانی کسور است مطابقت ندارد و دوم آنکه آدیش او

بمعنی آتش نیست چو شایانیکه در فرنگی موجود آتش بمعنی آتش است و مار و حکیم را  
 همین است آذر پس است سیوم اعراب بالحر ف و در ترکی رسم است مسلم در اینجا  
 برای اعراب است چهارم اسم نادر فارسی آتش است آتش در زبان پهلوی قدیم لفظ است  
 جداگانه بمعنی تفنیم و تکریم میگویم ضرورتیست که یک لغت مفید معنی واحد باشد آتش بمعنی  
 تعظیم و آتش و خوب استانه چنانچه سامانی و سندیندان بیت قابل بدین معنی فرد  
 اگر آند خوب استان تو حکم در نسخه خوب باشد و اوس در پنجم خود در فصل تالی فوقانی  
 بجهت تشریح آتش نامی خواهد آورد باید دانست جامع منکر نیست تامل است در شریک  
 همین آورده بر صوره ناظرین بر جمله که تیش خانه در ترکی یکی از نام کاخانهاست  
 لطفت باشد از اول تا نویند و اسنده قدر از اسلوب تحریر درست **برهان**  
 اطلاع آدم بر فتح راجع سکون هم آبی را گویند که مخزین آن دو نیم باشد بمعنی مخزین  
 آمده است **قاطع برهان** نخست بر صریح سکون هم که حرف آخر لغت است مخزیم  
 پس برین کلمه که آبی را گویند که زین آن دو نیم باشد نوبت از خنده می گذرد و بقا قاه  
 میرسد آدم دنگی از رنگهای اپیت قومی از اقوام اپیت چیریت که بر پشت اپیت  
 چون لباس وجهه شخص نمی تواند بود هیئت خاصه مخزین وجهه تصحیص چون گردد و  
 گوی هرگاه مخزین دو نیم بر پشت وی نهادند اسب آدم شد و چون آن مخزین بر پشتند  
 اسب آدم نماید مگر آدم تا که شمار بر بر اوست آدم است و چون شمار از سر فرو آورد و کلمه  
 بر سر نهاد اسم آدم روی بر خاست لاجول لاقوت الا بالعد خود این لغت را در بحث الهی  
 یا دال ساده شرح و بطن نوشت و باز در فصل خال نقش آورد درستی این است که اندراج ذال  
 نقطه را چنانکه در آذر چون بود در آذر هم الیخو یا است همان آدم است بدل الحبد و آدم  
 نه اسب را گویند بلکه مخزین را گویند که اسم دیگر آن تکلتو است و در عرف اهل هند خویر اسم  
 اوست در اصل خویر فارسی است اما نه بدین صورت بلکه خویر گیر بود و معدوله و تخانی



باضافه یعنی آرایش کن و یا را اگر آرایش کن پس نبود که همان آرا را با افزودن بای موصوفه زائده باز  
 آورد یا را جزمی دیگر نیز داشت که میگویند امر بدین معنی هم هست سخن انان نه برای من بلکه برای  
 سخن آفرین خدایا من گویند که آرا لغت و یا را معنی مگر این تقریر را یعنی معنی دارد **سطح بیان**  
 سخن اول سلسله بندی تحریر عواید موزون به نداشت اما برای اینکه جامع آنرا بر خود لازم گردانیده گویند  
 فروگذاشت دیگر آنکه امری ترکیب اسم نیز مفید معنی چند میگردد و قوله را یعنی آرایش کن بجاست اول  
 مقصود معترض نیست که صیغه امری بحوق اسم معنی حال مصدرند به فقیر میگویم که اگر تنها امر مفید معنی  
 مصدری نیست درین فقره مستوجب توجیه نام سیاه سیاه چرده را اگر نیز بماند طرفه اینکه  
 در یک نامه خود که پنج آهنگ نام دارد در قواعد تنقید صرف میگویند که امر هم بصورت خویش شدن احاده  
 معنی مصدری کند چون موزو که از معنی سوختن و گداختن و جایی دیگر درین نام یعنی طالع بیان نیز  
 مقرر معنی است که می آید و اگر صبر برین آراست رشیدی بسند مصرع هزار می بنویشت  
 جهانی را زینبایی بکار می کرد آرای و اگر آرای را از عالم کنجائی و روانی که حاصل بالمصدر است  
 گمان بری اول مرا قول رشیدی بسند پسند است مگر برای رفع شبهه میگویم که خود یعنی خوش دین  
 بیت فردوسی است **بیت** ز رفتی بدر گاه بی آن جهود و غرور شادی و رازی او بود و قوله توضیح میکند  
 باضافه یعنی آرایش کن و یا را اگر آرایش کن پس نبود که همان آرا را بای موصوفه زائده باز آورد یا  
 را جزمی امر نیز داشت که میگویند امر بدین معنی هم هست **قول** درین عبارت معترض را و شبهه و  
 داد اول اینکه آرایش کن را یعنی امر قیاس کرد و این مقصود جامع نیست چه آرایش کن معنی فاعلیت  
 دارد به موجب قاعده که چون حاصل مصدر بصیغه امر پیوند مفید معنی فاعلی گردد جامی است **ع** سببه  
 انگن بر خود پسندی و **ل** سع بطاعت گیر سران را کار به و یا را مطلق است بر ترکیب اول یعنی  
 تنها را با اضافه بای موصوفه زائده بی آن پسنی فاعل آید چنانچه رشیدی و جها لیکری گواه آید  
 دوم اینکه را جزمی امر مفید معنی دیگر نیست **انتباه** امام محققین در حل المقامات جواب هر فرد  
 میفرمایند که امر تنها مفید چند معنی میشود گاهی فاعل محمول و سازنده هم معنی مفعول انتهای

اگر این را  
 لغت معنی را  
 جمله ثانیه را  
 بیا باشد در معنی  
 مصدر و امر  
 میفرمایند

و گزین که امر است از گردیدن اما درین بیت سعدی بمعنی مفعول است بیت توافع کند و بشنود  
 گزین به نند شاخ بر میوه سر بر زمین به و نامر بمعنی مصدر یا لانه کور شد و زمین جوت امر نهادن  
 معنی حاصل مصدر و فاعل مفعول واقع شد بر **برای قاطع** از رنگ با کاف فارسی بر  
 وزن و معنی آرنج است که مرفق باشد و رنگ و لون را نیز گفته اند و معنی همانا دینداری و نماند  
 بری هم آمده است و رنج و محنت را هم گویند و بمعنی مکر و حیل و فریب نیز هست و بمعنی گونه و روش  
 و طرز هم آمده است چنانکه گویند بدین آرنک یعنی باین طرز و بدین روش و بدینگونه و نام میوه نیز  
 هست و حاکم ملک را هم گویند **قاطع بران** نکرستن این عبارت خون را در دل و مغز  
 را در سر بجوش می آرد آری آرنج بمعنی مرفق است که آنرا در سندی کهانی نامند بمعنی لون مکر و طرز  
 همان نگرست که معنی بسیار دارد و آرنک را نگاه پذیریم که افزودن الف ممدوده ماقبل رنگ سلم  
 گیریم و بمعنی رنج و محنت همان آرنک است که خود این بزرگوار هم در دال ایجد نوشت و هم در دال شخند  
 رقم زد اگر اینجا نیز از نوشتن گزیند است بایستی نکاشت که مخفف آرنک است حق تحقیق آنکه گزیند  
 بمعنی محنت همان مبدل رنج است و آرنک در اصل لغتی است و رای رنگ بمعنی رنج و محنت  
 آرنک بدین معنی یا مزید علیه رنگ خواهد بود یا مخفف آرنک لابی سند با و نیز توان داشت همچنین آرنک  
 بمعنی دینداری و گمان بری چنانکه حکیم گمان برده است سند میخورد و اینکه نام میوه را نشان میدهد  
 سخنی است که اطفال را بخنده می آورد میوه را نارنج و نارنگ نامند نه آرنک همچنین حاکم را آرنک  
 خوانند نه آرنک **صرع** ای تو مجموعه خوبی ز کد است گویم **ساطع بران** قول دیدن این  
 عبارت خون را بدل و مغز را در سر بجوش می آرد و قول از انصاف نباید گذشت این قول ساطع  
 واقعی است البته سودا سواد این عبارت در خون آن مخیمه طبع را تغییر کرده و انجام آن تب رنج  
 کشیده انشا الله تعالی این تب رنج را که از سودای غیر طبعی که عارض این شخص سیه چرده یعنی سودا  
 بران است بغایت شافی مطلق و بر برکت مطالع نسخه حکیم کج شانه همل ایض دفع می نماید  
 و اگر تحقیق بپای انکار آمده گوید که نفس را رنج نام کردن چیست گویم که نسبت بکثرت رنج یعنی

تب رنج بکثرت واقع می شود و قسام دیگر آن کسر نهاده و کتب طبعیه برین نام نوشته می شود لهذا برین  
 نام خوانده اند یا آنکه برین تب را خمس مدس و سبع نیز گویند و اگر گوی که قول جالینوس است که من  
 در کتب خود این تب را سوای پنج صنف نیافتم تو چه ادوا را افزودی گویم که این حصص جالینوس را  
 حکماست و اوله پنج آری بمعنی مرفق است و بمعنی لون و مکر همان رنگست که بمعنی بسیار دارد و اگر رنگ  
 انگاه بریم که افزودن الفت محدود و قبل رنگست که بریم اقول در اینجا بلفظ و بمعنی هر دو اعرص  
 نخستین نشان میدهم که درین لفظ الفت زاید است چنانچه بیکصد هزار تحت الفت محدود زاید برین  
 شعر نیز شیک کرده **۱** از رنگ زرد گشته چوناز رنگ روی خصم **۲** بادش سر بریده چون گشته  
 باز رنگ **۳** و سامانی گوید که از رنگ لغتی است در رنگ بمعنی لون **۴** آنکه از رنگ مخفف از رنگ لغتی  
 است در رنگ مرادف رنج یا آنکه رنج متغیر است اینست حقیقت لفظ اکنون بمعنی آن باشد  
 جامع برای این لغت **۵** بمعنی از چهار کتاب فراهم آورد چنانچه رشیدی بهم معنی نگاشت اما بار  
 رنج و محنت نه برداشت **۶** آنکه صاحب جهانگیری بسند شعر غصری بدین معنی قائل است **۷** شمر  
 گشته ترا مسلم شوق و نشاط اقبال **۸** بوده نصیب شمن از رنگ و رنگ ادبار و تعقیب  
 آن رنگ درین بیت از باب لغت است که در کلام قدما شائع است چون این جمال شتاق  
 تفصیلت میگویم که در عبارت بالا مقرر شد و دوشبه بود یکی بر وجود الفت از رنگ رفع شد  
 دوم آنکه آرنج بمعنی مرفق است ازین عبارت مقصود آنست که آرنج بمعنی مرفق است نه از رنگ  
 رشیدی از سامانی بدین معنی بسند شعره منصور شیراز نقل کرده **۹** بادش سر بریده از از رنگ **۱۰**  
 تو بد بمعنی رنج و محنت همان آرنج است که خود این بزرگوار هم در دل اسجد نوشت و هم در ذال شجر  
 رخم زد اگر اینجا نیز از نوشتن گزیده است بایستی نگاشت که مخفف از رنگ است حق تحقیق  
 آنکه رنگ بمعنی محنت بدل منه رنج است و از رنگ در اصل لغتی است درای رنگ بمعنی رنج  
 و محنت از رنگ بدین معنی یا نیز علیه رنگ خواهد بود یا مخفف از رنگ ابایی سند با و توان داشت  
 اقول نگارندگان این عبارت انکار اقرا آمیزه سینداول از الف آرنج انگار و بعد درین عبارت

که فرید علیه رنگ تواند بود اقرار آوردن برای خندیدن اطفال زکیت و آنکه فرمانید که بمغنی  
 مبدل منه نخبست چنانچه از قول سامانی که بالانده کوشید پیداست قوله و اینکه نام میوه  
 نشان میدهد سخن نیست که اطفال را بنجده می آرد اقول نام محققین در حل المقامات و از هر  
 در شرح از رنگ می فرمانید که از رنگ بمعنی نارنگ که میوه است معروف از قبیل آوردن و ناوردن  
 قوله همچنین حاکم را کنارنگ خوانند از رنگ تبصره سبحان الله یا یارب السعیر یا رب السعیر  
 از رنگ را بمعنی حاکم غلط گفتن و کنارنگ را که مرکب است از کنار بمعنی زمین از رنگ بمعنی حاکم  
 معنی این مرکب حاکم زمین فرزند راست چنانچه رشیدی بسند شعر فردوسی بنمینی آورده  
 برو خوانند آفرین مبدلان در کنارنگ بیدار دل بخردان در کی نداشتند سران **طالع**  
 آروند بفتح راء و کون نون و دال سجدشان و شوکت و فرو شکوه را گویند **طالع**  
**سران** هر که باشد تشنه تحقیق و نظرش درین فن دقیق است و بخت الفت مقصوده مع الر  
 نکره که آروند و آروند بفتح کاف تشنه و خرو شکوه معانی بسیار از بهر این لغت فراموش شده  
 لا جرم حریت رو میدید که اگر مثل آمیغ و این و آواک آواک آروند و آروند یکست بر اسم  
 در تحت لغت آروند نیارود و اگر آروند غیر آروندست فرو شکوه و زیبای معنی آن چیز افوت درین  
 لغت از رنگ تارانو بکل در شده بود در بیان آروند تا سینه بخلاف فرو رفت سخن نیست که آروند  
 بفتح الف و الوند به لام نیز نام کوه است باشد که آروند بفتح ممدوده و آروند بر وزن رضاسند  
 نیز گفته باشند و آروند بفتح الف خلاصه و زنده و بیطرا گویند که مقابل مرکب است و اساسان  
 مترجم دساتیر آروند را بمعنی چیزی آورده است که میخیز از خارج داخل آن تواند شد موز کار و موز  
 ثم عبد الله گاه در مکاتبات خود را آروند بنده نوشتی چون شرویش رفت فرمود که آروند بنده  
 مضاف و مضاف الیه تعلق است یعنی بنده آروند بنده ترجمه عبد و آروند ترجمه مفرود  
 که چون طایع لطیف استعاره زادوست دارد آروند که هم کوه است بمعنی تکلیف و تار و شان شوکت  
 نیز آروند این نیز نیست که در وند دال سجد مضموم بوزن آروند و فرستند و بیکانه کشتی مخالفت



مت خویش را گویند **ساطع بریان** هر که سیلاب چشمه تحقیق و کامیاب بود و زندقی نیست  
 و آنکه جامع نقطه بدین جرم که یافت نموده و مقصوده برود و بدو فصل نگاشت و در تحت او  
 در باب لغت مقصوده و اسم نوشت چون در اینجا هم چیزی ضرورت میگویم که آروزند البمه و آروزند  
 بالقصر و آروزند بکاف فارسی بجای را و آروزند بر وزن رضامت و آفرید بجا و آفرید بجا  
 الف هر کدام یک معنی آمده چنانچه صاحب موبد و مدارکشف و کشیدی و ابراهی می باشد و آنکه  
 فرمایند در وقت را چیرگی انداخته است جواب اینکه حکیم ایند رسوم و قیودست معترض چرا  
 بی بروائی رو داشت و اگر گوی که تبعیت چنین کرد گویم جامع نیز در پی تحقیق جهانگیری است  
**تنبیه قاطع بریان** از فذاک برای قرشت و از فذاک برای هوز و از فذاک برای  
 فارسی و فذاک بی رای و رای فای سه چهار لغت در چار فصل یعنی قوس قرخ می نگارد  
 و خوف از فذاک و شرم از خلق ندارد و هم بدین بیان آوزنگ بدلال ساده و آوزنگ بدلال متعش  
 و آوزنگ برای هوز بر سه نقطه در سه فصل جدا جدا یعنی رنج و محنت آورده و باز نوبت چهارم در  
 آوزنگ رنج و محنت ناظرین افزوده قطع نظر از آنکه عدم تحقیق عذر این خطا که در شرح دو لغت که  
 از فذاک و از فذاک باشد در سه فصل آورده و یک ورق ضایع کرده است چه خواهد بود **ساطع**  
**بریان** از فذاک پوشیده نماند که درین دو تنبیه معترض کار کرد و جرم آن برگردن جامع نهاد  
 چون پنج شصتین در شرح لغت آکین از توازن نویسی جامع ناظرین را خبر کرده بود و در اینجا چرا رنج  
 و محنت بر خود و ایشان افزود و حقیر گفته ام و باز میگویم که چون یک لغت را چهارده بار زده جان  
 نمانده اند ما چهار پنج و شش و هفت چه رسد دوم آنکه خود تریب را نیز در زیارت که از  
 فذاک برای قرشت را از بالای آزدن بریزانده است و اگر حجاب نیاسائی باید که بسو  
 جهانگیری آئی که سندش مع اشعار در ویدیا آید **تنبیه آزدن** و آزدن را دو مصدر نگاشته  
 فذاک که حرف ثالث است در دو لغت متحرک داشته و با فذاک آزدن و آزدن و آزدن  
 و آزدن را در چهار فصل جدا گانه مبنائی نه کرده و نگاشته و پس در آن بی لطبی که سخاوت

و شرح معانی طرفه خط بحث بکار برده و بلا بر لفظ معنی آورده چنانکه معنی آردن بخلا نیدن  
 سوزن و آچیده کردن و رنگ کردن انوده و در آردن با وجود این معنی استره زدن از نینه بر  
 آسپازدن افزوده یا ریش را تحقیق این پرگنده کو قیاس است یا الهام آردن برای عربی است نه برای  
 منحرک و نه معنی رنگ کردن آردن برای پارسی مسور فرید علیه اگر باشد کو باش آردن بخون نادانی  
 و تصحیف خوانی است لغت صحیح آردن است برای شلته ساکن بر وزن یافتن و این چهار معنی است بخیر  
 و حجات یعنی خستن تن یا ستاره و مجدداً خسته و سیانگ کشیدن او بر جابله اما آنچه بخیر سوزن است  
 و آنکه حجات استره و آنکه خستن رنگ کشیدن او از نینه شستن از اردشت و ستاره از استردن گیر جا  
 او و از بخیه کار آردن گویند یعنی مفعول آردن و درین صدر در شتقات بجای زای فارسی جمعی  
 نیز نویسد ساطع بر آن چون حسن خود فراهم کردم یکی پنج ششش اعتراض بر آردن  
 اول آنیکه یک لغت را در نگاشت **اقول** جامع یک لغت را در نگاشت با اختلاف حرف ثالث  
 دو جا نگاشت و ترتیب خود نگاشت دو حرف ثالث را که ساکن است متحرک کرد **اقول** اگر چه  
 در کشف و نواد المصادرین مصدر بکون حرف ثالث نیز آمده مگر در شمار اکثر متحرک بسته شد بخیر  
 انوری گواه این دعوی است **فرو** از ملاقات هوا روی غدير + راست چون آرده سومان آردن  
 و از اشعار آئینه نیز ثابت **انتباه** نوشته اند که دو ساکن متصل در اوزان عروضی نیامده و اگر  
 یکدو تائی متحرک گردد و اگر سه کن جمع شوند ثالث را حذف کنند همچو در که دو ساکن دارد و در نظم  
 حرف آخرش متحرک گردد بحری گویند در عاشق نشود به جدا و ای طیب + و مثال سقوط ساق  
 ثالث سعدی گویند **پشت** دو تائی فلک راست شد از خرمی + پس درین صورت در نظم  
 و شعر همین قدر تفاوت بمیان می آید که در نثر دو سه کن کنجای دارد سوم برای عربی **اقول**  
 اکثر لغات برای هوز بسته شده چنانچه از اشعار مندرجه ظاهر است چهارم معنی رنگ کردن **اقول**  
 اگر معنی رنگ نیست درین بابت فردوسی چه توجیه تواند کرد نظم سوئی خانه شد و خرد دل زده +  
 رجا محض فرخ بخون آرده + نزد نیره بریان دده + که کشنگ خار بخون آرده +

**قول** پنجم از بدن بزبان ندادنی **قول** از بدن نون و سخنانی که از قلم رشیدی است جامع خود  
 ناقص آن است و اگر آنکه شک در افزایش استر از بدن و ازین بر تنگ زدن کرده اند از قیاسی است و در  
 زدن و سپوختن بر دو کیفیت و اینچنین افزایش در کمال است و بیرون از حساب است و اگر کسی  
 که لفظ استره و سوزن و ازین خصوصیت پیدای کند گویم در کلام متعرض که از حجامت استره و ازین  
 و ازین که در بدن سنگ آید و از کوشیدن ازین باشد نیز پیداست و در بعضی افعال مذکور بر آنکه گویند نیست  
 و در بعضی فقط بمعنی سوراخ کردن آنکه در چیز را با هم پیوند می آید و در بعضی سوزن کار ندارد و در بعضی  
 سوازی آن نیز در بعضی خوانند چنانچه درین شرح فرود می آید و نیز دیگر آن که باید شدن به سر و چشم  
 به تیر از بدن به دوم مجرد کردن فقط ازین نیست بلکه سومان و خیره را با دیگر که بهندی چینی گویند نیز  
 آمده فرود می گویند شعله رسیدن زان کالت باشد بدن به که توانی آهن به آب آردن به مقصود شعله  
 است آهن به آب حیدر نمیکرد و بلکه آنکه گریز است و همچنین نیز از بدن زان یعنی جتن زان درین  
 بیت بیت زان را نگه دارناید بدن به نباید زان را نیز از بدن به مقصود آنکه خاب یا به سرطی  
 الفاظ برگردن جامع نهیم است ناظرین بیند که این مصداق زان قاطع بطبوعه بلکه که نزد  
 جناب هم موجود و معتبر است بعینه نقل بر میدارم از بدن آردن از بدن ازین از بدن از بدن از بدن  
 اندیانه نان میگویم که متعرض خود الفاظ را نام برده که از زاننداک و از بدن ظاهر است **برهان**  
**قاطع** استان بر خاستن کنایه از خراب شدن باشد و بمعنی بلندی و قوت و جاه و دولت هم آمده  
 است **قاطع** **برهان** مشابه این عبارت پیدا آمد که دکنی در بعضی لغات قیاس را کار صفر  
 و قیاس این حق ناشناس هیچ جا مطابق واقع نمی باشد چون شنیده است که بلند استان صفت  
 علویت است و بر خاستن خواهی خواهی بلندی میخواید این لغت را از تضاد دانست و دانست  
 که بلندی بنای استان از تخت امری دیگر است و بر خاستن که حدوث فتنه می خواهد امری دیگر  
 کوتاهی سخن بر خاستن آستان کنایه از زور و ثانی خانه است چنانکه خاقانی فرمایند **بام** نشست  
 و آستان بر خاست **ساطع** **برهان** خود در بی قیاس فتنه دیگر از بحر هم گریز فتنه

اگر بیدار نیست چیست در مود از آوات آورده که آستان بر جاست ای پلند شد از کثرت  
 رونق و معدوم و مردود شد از حرابی و هم بدین معنی در شیدی است **برمان قاطع**  
 آستینه بر وزن ماستینه تخم مرغ را گویند **قاطع برمان** این چنین لغت غرب را چگونه  
 سند باور داریم حال آنکه خود نیز باور نمی دارد زیرا که در فصل دیگر آستینه هم بدین معنی می آید تا چه  
 دیده است که خای مرغ نمیده است من چنان گمان میکنم که آستینه بر وزن دسته بدین معنی هم برآمده  
 است و آن خود سدل منخته است و آنرا چنانکه آسته گویند نیز خوانند بجا به مناسبت  
 تخم که در میوه و طیور شهرت آن دارد در صورت لفظ تصریف بدیع یکا بر دو معنی مضاعف آورده **ساطع**  
**برمان** آستینه این لغت را غرب آستان از غالب غرب است صاحب بویید و کشف بهر روشن  
 بدین معنی آورده **برمان قاطع** آسوده بر وزن آسوده بدین معنی بی زحمت و بی فراغت و بی مشقت  
 و بدین معنی نخته و خوابیده هم آمده است **قاطع برمان** قاعده آنست که بهر شخص اعلا از نظای  
 آن لفظی آرد که نسبت لغت آسان تر و مشهور تر باشد آلوده را نسبت به آسوده و دشواری  
 و آسانی کدام افزونی است بهر کس دانند که آن مفعول سودن است و این مفعول بودن کو دکان  
 پیش از آنکه گشتان خوانند بمصادر و مشتقات علم هم میسر آیند مشتقات مصادر شهره را لغت شمر  
 کار آدمی نیست در فصل دیگر آشفته را در لغات سمر و هموزن آشفته آشفته آورده که لفظیت  
 مستورند و عبارات مرقومند بر زبانهاست **ساطع برمان** آسوده اگر اهل شهر  
 گوش شنیدند گویند اگر خطاست از دیگران است صاحب بویید و مار و جهانگیری و رشیدی  
 هر کدام مخزن تحریر چنین مشتقات بوده اند صیغه مفعول چند در بنجامی آورده آسوده آسوده آشفته  
 آگنده آغنده **برمان قاطع** بر وزن جاجیم لغت نژاد و پانزده است از بزرگ مرتبه عظیم  
 را گویند **قاطع برمان** بار سخن در صحت لغت آسیم است اگر از روی نژاد و پانزده باشد از  
 فرنگهای دیگر **ساطع برمان** آسیم بر وزن جاجیم من یا این خود را اطلاع دهم که جاجیم در  
 مذنب اندکاهی بر وزن آن اعراض کنند و گاهی از صحت موزون به نکار نمایند چنانچه در نسخه

قلمی بر بوزن بدیهه عرض بود در چند مطبوعه بر بوزن نظر است پس موجب قول عرب در سجوی بود  
 نمودیم اذاجا فلا محال مثل استدلالت **تنبيه قاطع بر آن** انوار و انوار و انوار  
 و انوارین در چهار فصل بهم بدین تقدیم و تاخیر آورد چون ازین بگزری بگری که آغشتن لغت  
 غین سکونین بی نقطه زکات است و معنی سپوختن که بزور کردن چریت در چیزی برای آن  
 مسلم داشت و غشت را که مفعول غشتن خواهد بود چنانکه نوی است و فصل دیگر غشت و سپوختن فصل  
 دیگر آغشته بشین منقوطه و بفتح غین باید کرد معنی آن سوای غنی آغشته نشان داد و بی این بنده خدا  
 چه اثر میخاید غشتن بشین نقطه دار و غین سکون بوزن نهمین مصدر است مشهور در معنی مراد آوردن  
 بدین قدر تفاوت که آوردن عام است خواهی بجز نمانک و خواهی بجز نمانک آغشتن خاص است یعنی آوردن  
 بجز نمانک انوار مضارع این مصدر است انواردن اگر باشد مصدر مضارع خواهد بود لیکن شصت  
 بر تقدیر معنی همان آوردن بجز نمانک پس این غشتن لغت غین یعنی سپوختن چنان نام که در ذین بوبره کنی  
 وجود داشته باشد **ساطع بر آن** خدا یا یضیع اوقات جناب الم یایر تلیقات اوقات خود است  
 افسوس الم بی پروای معترض بحدی رسید که برگز تحقیق جوهر لفظ و تلماش معنی سری ندارد و جامع  
 بیچاره را عجب زیر یا عالمی گذارد اول میگوید که انوار و انوار که صیغه ام و مضارع بود و چه تقدم  
 بر مصدر خود جواب این چند جا گفته ام که این ترتیب یعنی تقدیم بر مصدر بر اشتقات و در فنگها  
 ضروری نیست پس می نمای غشتن غشتن بر دورا که به غین سکون است بفتح ح که گفت میگویم به بیت  
 صاحب جهانگیری این گو بر سفت و او بدین بیت حکیم سنائی تمک کرد **عقل یا ایش**  
 آغشته + سهو دگر و پیشین گفته + مگردین نکته ایست که واکتای آن در بخاناسیست  
 انشا الله تعالی در جواب قواعد مذکور خواهد شد در بخاناسیست که در بید بر مفعول که آغشته  
 باشد بی مصدر اشتقات دیگر گفته که در بفتح و کثره هر دو نشان داد و دیگر اینکه آغشتن بسین  
 مبدل منه اکسین بکات فارسی معنی چیزی را در چیزی پر کردن یعنی سپوختن در رسیدن  
 درین صورت غشتن بشین معنی لغت دیگر است و بازمی فرماید انواردن اگر باشد مصدر مضارع

اما سموع نیست سموع چنان باشد که رشیدی میگوید چپام میطر از که عشق مصدر و اغار  
 منصارع این نیز مخالفت بعضی تحقیق که از انجمله یک چند بهار در فواد انصار می آید که رای قریب  
 در نیای صلیت از عالم مشکوک بفهم نیامده که ضارع ان اوباردی آید خواهد بود تبصره و  
 آنکه در آغوش و آغوش حکم تخصیص هم فرمودند ادعای محض نیست **برمان قاطع آفتاب**  
 زرد و بکسر بای ایچ کنایه از خیزه شیرین باشد **قاطع برمان** کیست که بدین آفتاب  
 خود را از خنده نگاه تواند داشت آفتاب زردی برای مکن و بای معروف کنایه از خیزه راست  
 و آفتاب زرد و بکسر بالفطی است شکفت آورد نگاه کنایه از خیزه بقید شیرینی گاش خیزه  
 رسیده یا نخته می فرشت تازردی رنگ جبهه سیه قریب یافت حال آنکه در ان صورت نیز آفتاب  
 زرد کفایت میکرد آفتاب زرد و سموع است بمعقول آن آفتاب زردی و آفتاب زرد چنانکه  
 اند اصطلاح است از مسلمات جمهور **ساطع برمان** کیست که بدین این اعتراض بر باد کنایه نگری  
 آفتاب زرد و خیزه شیرین از نموده و مدار است توانی در دوم نکه در لغات و کنایات قیاس  
 بقول جاب **د** در سخن کار بر قیاس مکن + ترس گردد ترس ترس تلخ + دخل زار باز قیاس  
 کار نمایند و در اصطلاح تشبیه نسبت را دخل نیست چه در دخل و در چرخ و امیر کبری هر یک بمعنی  
 خیزه آمده **برمان قاطع** آفرین بر وزن آتشین بمعنی تحسین ستایش و دعای نیک باشد  
 و بمعنی آفریننده متداول است **قاطع برمان** آفرین نه لغت است که کس از نماند و بهر دست  
 آن نظیر آید آورد و نگاه نظیر بدان خوبی که یاقای آفرین را متحرک بایز خواند یا آشی را ساکن  
 و اینکه میگوید بمعنی آفریننده متداول است بر لفظ و معنی ستم میکند آفرین لغتی است جلد غیر تصرف  
 بمعنی تحسین و جلال آفرین لغتی دیگر است از اشتقاق مصدر آفرین بمعنی امر و صیغه امر می آنکه  
 اسمی در اول آن در آن برگز افاده معنی فاعلیت نمیکند قصه که تا آفرین بر وزن آتشین است نه  
 دعای نیک بمعنی آفریننده **ساطع برمان** این چنین اعتراض اگر از همچون نایب که لغوی  
 شخصی نزد کورگاه و کوه بردوی است بودی البته بجا نمودی چون از جانب سده است

منظر  
 خارج از  
 تصویر

نیز بجای خودست اما باید دانست که در اینجا بر لغت بمعنی مرد و نظیر است اول آنکه فرماید با قای  
 آفرین را متحرک خوانند با آئی تش را ساکن **گفت اول** از نوارد کلام نظم و نثر سید است که در نشر  
 دو ساکن بلکه سه ساکن مساوی آن گنجایش دارد بر خلاف نظم که در تحریر یک ساکن نباشد که در  
 متعده گذشته هم درین مطلع بوستان حکایت نام جهاندار جان آفرین به حکیم سخن بر زبان آفرین  
 حافظ قزوینی گفت خطا از قلم صنع رفت به آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد به نامی  
 آفرین در عرض و ضرب بیت سعدی و در مطلع شعر حافظ متحرک است و اگر گوی نون موزون  
 و لام موزون بر راجه توان گفت گویم در آخر مصرعه جائز دشت اند یک سکه ساکن در آخر هم موجود  
 یافت که کاف کلام در صدر و ابتدا خوش است و دیگر آفرین بمعنی امر و فاعل در شش می است  
 سوم بمعنی دعای فردوسی کوید ایات فرستاده بر شاه کرد آفرین به کای ناز س تاج  
 تخت و گین به بزرگان نهادند بر زمین به همین خوانند بر جان شاه آفرین به سعدی گوید  
 گر قند بر شهر آفرین به کایر تو باد اسپهرین به و هم بدین معنی در مرام است صفت فروده  
 عالم را ز عالم آفرین آورده اند و زانکه شمر از خلیفه آفرین آورده اند **تمثیل قاطع**  
 آگدن و آگنده و آگنش و آگنه و آگنیدن و آگینده آیشش لغت را در شش فصل آورد  
 خطای اول آنکه آگدن و آگنیدن را دو لغت جدا گانه و آگنده و آگینده را دو لغت آخر فهمید  
 خطای دوم آنکه تمثیل بجای عربی آورد حال آنکه آگدن بجای فارسی مصدر است صحیح و آگنده  
 سفعول آن و آگند مضارع و آگنه بمعنی خشو قیاد و شوهایی صیغه امر است هم ازین مصدر به  
 های مخفی پیوسته چون آتیره و آرشیه اما آگنیدن و آگینده بشرط آنکه در کلام سائده آمده باشد  
 نزدیک علی آگدن و آگنده خواند بود چون آویدن و آویدیه فرید علی آویدن و آورده ساطع  
**برهان** به یقین میدانم که بنندگان این کتاب خوانند گفت که مقرض خبر فروده و میج را بسا  
 دیوانه گزیده است که اینچنین برزه جائده است مگر چون این هم را بر ذمت است خود لازم کرده ام  
 و خود کرده را چاره نیست **قول** آیشش لغت در شش فصل آورد **قول** جواب این بیان

این کتاب را در  
 کتابخانه  
 مجلس شورای  
 ملی  
 تهران  
 ثبت  
 شده است  
 شماره ثبت  
 ۱۳۴۵  
 تاریخ ثبت  
 ۱۳۴۵  
 این کتاب را در  
 کتابخانه  
 مجلس شورای  
 ملی  
 تهران  
 ثبت  
 شده است  
 شماره ثبت  
 ۱۳۴۵  
 تاریخ ثبت  
 ۱۳۴۵

است که اول گذشت دیگر در شنیدی توان دید که بر شش لفظ در و پست یانه دوم تکلیف  
 عربی آورده حال آنکه بکاف فارسی است **اقول** تا طریق از گفته من بلکه از گفته من را تا  
 که در خطبه ی کتاب فرموده اند چون این کتاب را میزد بران قاطع را پیش نهاده چندی بران و  
 چندی برین دارند بر کتاب بران چشم گماند بیچاره بکاف فارسی نوشته است چنانچه  
 نخستین لفظ آگده و اکن را که در مشتق از آگندن بکاف فارسی شرح کرده اند در مصدر  
 توضیح واجب دانست سیوم آگنه بمعنی خشو قیا و شونهایی است صیغه امر است بهای مخفی  
 پیوسته چون استمره و از نیه **اقول** باید دانست که در شوق و شونهایی خشو ثانی حالی از شوم  
 نیست دیگر صیغه امر بای مختفی پیوسته طرف ترکیت و مثال آن استمره و انیه تازه نظیر است آگنه  
 که حاصل یا مصدر است و استمره و از نیه اسم چهارم آگنیدن و آگنده بشرط آگنده کلام ساده  
 آمده باشد فرید علیه آگندن و آگنده خواهد بود **اقول** ازین غرض مقصود جناب فریدی  
 دیگران است از یکدیگر خود فرامید که آگنیدن فرید علیه آگندن است و باز فرامید که اگر کلام ساده آمده  
 باشد فقط پس ازین طایفه باشد که در کلام ساده نمانده باشد و جدی گوید میت آنکه اندر جهان  
 ندارد گنج و چون توان آگنیش در گنج و دوش که بخاری گوید ع دلی از مهر ویت آگنده و  
**بران قاطع** آگنده ووش بضم کاف فارسی سکون و او ووشین قرشت بمعنی  
 او وده و امن است که کنایه از گناهکاران و عاصی باشد و مردمان گردناشتن و چیزی در  
 گوش آگنده را نیز گویند **قاطع بران** آگنده گوش بران بکاف بحسین پاریسی  
 ورنه اشاره ناقل پاریسی بودن کاف ثانی است که در گوش است گوی کاف اول را  
 کاف عربی دانسته است بالجمله آگنده گوش بکاف عربی کسی را میتوان گفت که گوش  
 او را بزور کشیده ازینا گوش جدا کرده باشند و بمعنی که عربی آن است آگنده گوش گویند  
 بکاف فارسی و آگنده گوش بمعنی عاصی و گناهکار زینهار نیست مسجد در بستان به نور  
 حکایت شاهزاده فاسق میفرماید **ع** ز قول نصیحت که آگنده گوش بمعنی پند شنو



نه آنکه فرع صوت نداشت بشنیدن پند استعاره نه پذیرفتن پند است که گوئی که بگفتن نبرد  
 و همه رفته باز اگر دگر گویند موعظت پدر و مادر نمی شنود حال آنکه کودک اصم است نه فاسق  
 حاکمی را که دادند گویند فریاد او خواه نمی شنود حال آنکه حاکم از آن مرد و عیب مبر است  
 آری آگنده گوش آنست که بطلان در کس معوی راه یافته باشد خواهی فاسق و خواهی زاهد  
 بطلان حسن امیر مرض است نه عصیان مع بین تفاوت ره از کجاست تا کجا بود  
**ساطع برهان** آگنده گوش معنی نماید تصریح لفظ مشتبه بشارح لازم است لهذا  
 کاف گوش را که گوش که از گوش شنیدن است التماس داشت کاف فارسی گفت آگنده  
 که معقول آگندن که صد رست بکاف فارسی شهر مگر خیال همان سهو که در گذشت بود  
 در اینجا هم پیش آمد و در نه جامع این کنایه را در تحت لغاتی که حرف ثالث در آنها کاف فاکر  
 است نوشته دیگر اندر مودید و دارد بر شنیدی معنی کرو تا شنوا که در گوش او چیزی  
 نیست باشد موجود **مبصره** اگر خواب معنی آگنده گوش را شنیده باشند حق سبحانه و تعالی  
 است آگنده گوش را که بدو معنی صحیح است بمعنی انباشته گوش نه پذیرفتن محض تحکم بدست  
 چون بنده را قول فیصل منظور است لهذا میگوید که شاید این سهو حکیم است چه در خانه بجا میبرد  
 آورده و این که کنایه از عاصی و گنهگار است بر سرخی نگاشته شد شبهه بداده داخل شرح  
 آگنده گوش ساختن تحقیق نه پرداخت **برهان قاطع** آمدن لفظ دال و سکون فون  
 بمعنی ساختن و ساخته شدن و بر مگو گردانیدن و همیا کردن و تعد نمودن باشد باز در فصل  
 در مبطرا از که آهای سکون ای حطی برکنده و آراینده ساخته و مستعد همیا کننده باشد و امر بدین  
 هم است یعنی برکن و بیاری و همیا و مستعد نمای **قاطع برهان** عبارت سه فصل را در  
 یک فصل نقل کرده تخت میگویم که چون آمان نامه را ساکن دانموده است که در خات  
 فارسی بر حرف آخر گمان حرکت هم بوده است سپس می ریم که اما می باید بصورت است معنی  
 برکنده و آراینده ساخته و مستعد همیا کننده چنان خواهد بود و دیگران می نرود که اینک میفرمایند

مکرر آید و در قیاس

فصل استعاره  
 نه پذیرفتن  
 بدست است  
 لفظ استعاره  
 بدون معنی  
 را بطریق  
 نمی گویند  
 آوردن معنی  
 غالی از استعاره  
 نیست شاید  
 بدست است  
 نیارده باشد

همانکه در این است  
 و میگوید که در فصل



آن باشد چه در اکنون میتوان پرسید که اواز تنها معنی شهرت است یا نه گویم درین بیت سعدی است  
 میت مرا وارسد گر گاهی بپندم که معنی و آوازه اش چه رسد به ظهور **ع** چون ناب جگر سر شک  
 کردیم **و** آوازه او خوان نشاندیم **و** و اگر بی سندا و زنداری باشد که برین بیت تحفه العرّاقین چشم  
 گماری **و** آوازه شاندرین کهن فرش **و** سلطان الاستوی علی العرش **و** و آنکه خیال نبردن  
 نقطه بلند را بر شش بخیز کرده اند برای ترقی و تفضیل است نه جزو کلیه قاطع **برایان** تنبیه  
 در شرح لغت آوردند بقول شیخ سعدی علیه الرحمة مع نغمه خور و خلق خود بدرید **و** میگوید که آواز سیما  
 را گویند که خوشه های انگور بدان آویند و جامه بران اندازند و معنی حجت و دلیل نیز نشان میدهند و  
 معنی ظروف که صیغه جمع است نیز می فرماید و آنهم شطرنج بهم میریزد در ادوات اول و نخست نیز می فرماید  
 و باز فصل دیگر آوندی بر وزن راسندی یعنی شراب می نویسد و بعد از آنکه ونگ معنی سیما که ذکر آن  
 در آغاز گذشت میگوید چاش که دانا در گفتار اینچنین خلط محبت بکار برد آونک آوند را با هم میخت و  
 معنی های شگرت از پیش خویش انگیزت و آونک است که او ترجمه طرقت مطلق و معنی سیما خوشه  
 انگور آونکست نه آوند و آونک را در سندی چه چنانکه نامند در سیما که بران جامه اندازند حد است  
 آنرا در سندی الگنی گویند و در فارسی هم آن فک و فحّیتن و زره بقدریم رای بی نقطه بران  
 نقطه و الفحّیتن و سبدل منه آن وجهییم مفتوح دیگر معنی تخت آونک است به در آمدن را  
 قوشت در سیما **و** آونون بوندانین حکم حاجت و اینکه آوندی یعنی ظرف شراب میگوید شخند  
 بیش نیست بهمانا جای آوندی دیده است و آوندی فهمیده اما معنی حجت و دلیل و شطرنج و  
 اول و نخست سندا بخواند خواهی از کلام بل زبان خواهی از فرسنگهای دیگر **ساطع برایان**  
**اقول** صاحب رشیدی آونک آوند را کجا انگاشت و معنی آن سیما که ذکر آن در آونک و انگور  
 خوشه بدان آویند و او داشت و در حیل اللغات است رسی باشد که بکسر او بجای دیگر  
 دوم بجای دیگر بند تا خوشه های انگور و امثال آن بروانند از عرش مخلوق و سندی الگنی  
 گویند دوم معنی حجت و دلیل صاحب رشیدی نیز شک دارد و در معنی آوند صحیحی بنیاد دوسوم معنی

خروف که صیغه جمع است باید دانست که در سماء اشیا بر فرد و جمع یک اند برین وجه که جامع جمع مذکور  
 کرده باشد یا وافروده کاتب چهارم و نوزدهم یعنی شطرنج در مویذ از قنیه نقل کرده که آوند تحقیق  
 و تخت و باز گفته که بالکله و یعنی تخت است تخم آوندی بر وزن راوندی چون آوند که در شیدی یعنی  
 طرف آب و شراب است اگر تخافی نسبت باز آید در آخرش افزاید عج نیست و در تخافی زاید و بحث  
 قصوی دیاق و فافوا که مذات است تعالی ششم آنکه فرماید آوند با هم آمیخت هم نهفته  
 اند نه تنها جامع پنجایه رشیدی گوایا و است انشا الله باید دانست که کاف فارسی دوال و العباس  
 سدل هم اند چون آوندک و آوند یعنی تخت و از آنکه آوند و ازند شکل جلده که پیری بر چهره پیران پدید  
 آید و در سندر آخری گویند و در آب را نیز گفته اند **صمصره** قوله یعنی لیسان خوشه انگور آوندک است  
 نه آوند **قول** دین فقره ازین معنی که آوندک یعنی رسی که خوشه انگور بر آن اندازند و فقره  
 و در آوندک در سندی چه نگاشته اند و لیسان که بر آن جامه اندازند جد است انکار **سریان** قاطع آویزه بر  
 وزن پاکیزه گوشواره را گویند **قاطع سریان** حاشا که آویزه و گوشواره یکی تواند بود گوشواره چیزیست  
 زیر نگار یا صمغ سوار آید که بر دست یا بچند آویزه پیرایست که در زمره گوش سوار کنند و آن پیرایه را در آن  
 اندازند تا آویزان باشد **ساطر سریان** بدانکه نزد جناب و نیر و گوشواره یکی نیست گویند که گوشواره  
 پیازی است مرصع که بر دست یا بچند آویزه پیرایه است که در زمره گوش سوار کرده آن پیرایه را در آن  
 اندازند تا آویزان باشد مع بین تفاوت ره از کجاست تا کجا بدین میگویم که بوجب قول جامع و از  
 موارد کلام شعر اثبات می شود که هر دو یکی است خسرو گوید **میت** گوشواره در سندی بر نوکران پهل  
 و گران و گورلو موئی کمی مولگای مر جان و نیز در بهار تخم گوشواره که در گوش آویزان است قوط  
 خوانند و تاره و برق از تشبیهات اوست صلیب گوید **میت** باشد تاره در شب تاریک تنها باشد  
 زیر زلف رزن آن گوشواره اش و نیز در کلام کلیم آمده **فرو** قربان آن بنا گوش و آن برق گوشواره  
 و با هم چه خوش نمایان صبح و آن تاره و نیز فردوسی گوید **میت** ز اختر سر لیسان بر نگار و گوش  
 آویخته گوشواره و سعدی است **فرو** انگشت خوروی و بنا گوش و لعل و لب و لبی گوشواره و خاتم و فرو

شایدست **مقاطع بریان** ابرین را درین بحث که عبارت از الف ممدوده و مای هوز است به  
 پنج روش نگاشت و در بحث الف مقصود مای هوز نیز پنج اسم آورد کس نگوید که از بهر سبب این است  
 مایکیم که لغت را به اندک تغییر و تبدل یعنی آخر قرار دادن کلام آئین است مگر در تحت یک لغت به تغییرات مختلفه  
 نوشت **سایط بریان** نهم است که کاغذ و قلم را به چیت برآورد و مای هوزی و شیخ و را به صرف  
 به صرف آورد و تحت در خط کشیدنش رفته که جاب به بحر اعراض نموده اند و ندانند که جامع این است را بر  
 سهل مبتدی برآورد و اگر **مقاطع بریان** تنبیه آنگ را در تحت این بحث بعد معانی دیگر که  
 بیشتر از این پسندند تا جایست ماضی کشیدن قرار داد و رعایت توضیح لفظ یعنی کشیدن بران فرو و پس  
 فصل اخیر که بی فاصله بعد از شرح لغت آنگ است آنگیدن آورد و گفت که مصدر آنگ است که  
 کشیدن است یا قاعده و آنگیدن چون قاعده که خارج صیغه ماضی را بکشند و آن مصدر است و خود میفایند  
 که آنگیدن مصدر است برآید ماضی آنگیدن خواهد بود آنگ **سایط بریان** آنگ را از این صیغه  
 کشیدن اصلاح کاتب است بخلاف بران چه در آنگ کشیدن است بمعنی موجود **بریان**  
**ققاطع** آئینه دار و آئینه دار سر تراش حجام را گویند **ققاطع بریان** آئینه دار که حجام کجا آئینه دار  
 را گویند که آئینه و شانه در تحویل وی باشد و چون خواهد دست و رو شود شانه و آئینه پیش نهادن خواهد بود و  
 نگار و موی را شانه زدن از این بگذرد و بگذرد که حجام را سر تراش می نامد از حق توان گزشت و هر که سالی  
 پیش از خود گزشته است برزه و پس آن نتوان شتافت آنرا که موی سر تراش حجام نگویند مگر در عرف  
 عام گرفته اند که حجام را مسلم توان داشت و باره سر تراش چه فراتست حجام مسکین موی سر تراش  
 نه سر تراش سر تراش صفت جلاد می تواند شد نه صفت حجام در عبارت بلغا نیرنگ و جادیده ام که  
 سر تراش ترجمه مزین آورده اند و این غراب تمام دارد گوی موی را فرو گذاشته اند و از سر موی سر  
 مراد داشته اند بهر حال حجام را بمعنی گراسم و شستم و آنرا سر تراش گفتن نیز جایز نیستیم حجام و  
 سر تراش و مزین و اگر یکی باشد این هر چهار اسم مطابق بر شیه و حرفت است آئینه داری خود منصب و  
 خدمت است حاشا که حجام را آئینه دار و آئینه دار حجام توان گفت منصب یا پیشه نیست **سایط بریان**

آینه اگر تا غیر مجسم خریداری و عبارت جناب نگردد اندک معترض باشد که گشت از سر بیان گذشته  
 دست بدست کار برده پس از دیر بهوش آمده براه عذر در آمد و گفتش نه دست را از روی صحنه برده  
 و چرامی ترو بقول شخصی هم سازایم در گوشتی آنگاه که بشود در شیدی چنی سترانش مجام هم  
 چراغ باریت یعنی سترانش و خدا نگار بند شعر کمال خجندی نوشته و عجب تر آنکه در صحت سترانش که بمعنی  
 مجام و مجام بمعنی سترانش خاص محاوره اهل زبان است و آمده در دوا و دستان را اگر بگفته سن باو نیست  
 بر صقین اندک در نسخه اول قاطع بر آن که هفت و هشت نسخه دیگر کتاب اصل مصنف نقل شده اند  
 عبارت نبود باز افزود و بسیار عبارت ناراست که به هر یکی و طرافت بود که است یکی از ان نگار سترانش  
 بود اکنون که نظر ثانی کرد عبارت مجهول که از و نه اقوانه انکار صریح باشد آوردند منکس سابق اذیع این کتاب  
 از جوشش پخته ام با چار رقم ساخته ام باید دانست نظامی که نه قصد سالی پیش ازین بوده مجام را این  
 معنی و مخزن اسرار تجویز فرموده و غنی کشمیری را نیز ششوی مختصر است که این معنی تجویزی از ان پیدا و در  
 بهار عجم شعر غنی موجود است صدای ترو است بیکه شود آنگیز در سترانشی او پای می جبهه از خوا  
 حافظ **ه** هزار نکته باریک تر و موایخاست **ه** نه که بهر سترانش قدیمی دانند **ه** سکه در دستان  
 میفرمایند **ه** ز شوشی و موزم خراشیدش **ه** فرج دید در سترانشیدش **ه** محسن تاثیر گوشت شمشیرین  
 موشگانی از طبعی که نباید در شمشیر سازد کس تیغ سترانشی **ه** امانتگاه آنکه فرایند عزت را بجنب  
 و خدمت چکار خواب اینکه خواجگان و آنندان چون اهل حرفت را نوازند باین خدمت مخصوص کرده اند  
 خود دارند و از پرتای دیگران مستغنی فرمایند در صورت اکثر آنست که آینه داری برای حجابیکه از دیر باز  
 ممتاز بوده باشد مقرر فرمایند و همچنین خوان لاری و غیره **باب الالف مقصوده**  
**بر زبان قاطع** ابدام با دال بحد بر وزن بد نام بمعنی جسم است که دو مقابل جوهر باشد **قاطع**  
**بر زبان** ابدام بمعنی جسم اگر باشد گویش جوهر مقابل جسم چگونه تواند بود آری مقابل جسم با  
 روح است و مقابل عرض با جوهر قطع نظر ازین تفرقه اندام بمعنی جسم چه معنی دارد و ابدام یا ابدان است  
 که در عربی جمع بدن است یا همان اندام است بخوان که لغت فارسی است **سطح بر زبان** اول

ناظر بر چشم انصاف کشاید سپس بر طبق عبارت معترض در آئید و این مجهولات را که اول قرار  
 این که ابراهیم یعنی جسم اگر باشد گویش این را که ابراهیم یعنی جسم یعنی دارد ملاحظه فرمایند  
 جویش اینکه ابراهیم بوده در دستیر نام دل مراد ایدام و ایدامانی یعنی تن و تنانی موجود دیگر آنکه  
 در عرف اطبار روح جسم لطیف تجاری که از لطافت اخلاط و دل بحیث امتزاج مخصوص متکون  
 می شود و بواسطه شل و سست در اعضا منتشر گردید پس ثابت شد که روح جوهر و جسم که قائم بدست عرض  
 اگر جامع جسم را عرض گفت بجا گفت اگر کسی بگوید در مقابل لفظی است گویم ضرورت دارد در کلام شعر و حدیث  
 یابی و اگر سنده خواهی بایک که بشناسد تنانی چند با اشکال و از جای اشکال و تنانی در دو جناب معترض  
 هم در آخر شرح لفظ تنانی فرمایند که متفرج قبول مضموم مذموم تقابل یا مردود است نه مذموم  
 متقابل مذموم معترض است نه مقبول **برهان قاطع** ات بفتح اول و کونانی ضمیر مخاطب است  
 تو چنانکه گوید خانه ات و کاشانه ات یعنی خانه تو و کاشانه تو **قاطع برهان** تناب ضبط نماند  
 بی ادبی میگویم و میگویم که این در کونی که جامع این فقرت نه چشم و ادب بید و نه دل و از تابانند که ضمیر مخاطب  
 تنها مایه فقرت است نه تنان شل و غلامت و نبات یا دلت و محملت و این چنین الفاظ پیش از است  
 که در شمار آید درین همه الفاظ از ضمیر مخاطب که موقوف قاعده در کنایات است الف کجاست اگر آخر کلامی  
 بر حرف دیگر است حرف آخر را بتای فقرت میزدند مایه صلی چنانکه در کلامه و سپاه و زره و گره است  
 نیز اینجا را در خاص از بهر مایه انهای حرکت که در خانه و کاشانه چشمه و غمره است نه مایه آوردن  
 و از انبای ضمیر مخاطب نیز تنانید باید که مایه انهای حرکت را وجود اعتباری است نه وجود حقیقی  
 لاجرم جز بواسطه همزه سحر و دیگر نمیتواند پیوست **ساطع برهان** ات ضمیر واحد حاضر  
 اگر تصور نباشد راست گویم **صیت** کسی ناصح برای دیگران + ناصح خودیم که در جهان و جری  
 که جناب جامع را دران گیرند برای خود چون پذیرند اگر چه جامع بر عایت ترتیب ضمایر گانه را در سطر  
 فصل نکاشت جناب را که ترتیب ملحوظ بود جز آنکه نکرند آنکون باید درست که چهاره نخستین  
 پنجم در شرح ضمایر گفته که هرگاه ازین ضمایر ششگانه لفظی که آخر تنان باشد ملحق کند

پیروزه مفتوح در میانش آرنه تادوساکن جمع نشوند بجامه اش و خامه اش گفته ام و شنیده ام و باز  
 در اینجا پیشانی خانه ات و کاشانه ات که برود ابرام با عبادت که ضمیر مخاطب است نای نبرد آورده مورد  
 تقصیر حر است و بعضی گویند الف درین بر سه ضمایر اصلی است و جهت کثرت استعمال مخدوش شده  
 برخی بکنند که بی الف موضوع اند و ترکیب کردن بالفطیکه و در جهت جمع شدن و مساکل الفیه  
 آورده این قول بهتر است انتهی ظاهرا این عبارت جامع از چهارگیری و رشیدی نقل کرده که همه عبارات  
 در آنها موجود اگر فرماید که لغت شمردن و تحت لغات آوردن بجا است گویم از کتب دیگر منقول  
 چنانچه در مویده و مدارات بعضی تو در سبب باب الالف مع التای و چنین شش و آنکه همه لغات درین  
 کلماتیکه در آخر آنها می مخفی پیوسته همه برای رفع اجتماع ساکنین می آید این قول اکثریه است کلمه  
 در شعر عربی بعد از وجود است **فرو** حکم تو شش آورد و بشمیرد گرنه مگر از سیرین خاک خاک  
 در آید و اگر گویند این همه ترکیب و او نیز خوانده شود گویم اول خود این محاوره نیست دوم این  
 برای اتمام حرکت است در صورتیکه خود برای وصل شین حرکت در آید از صفت خود بر آید و در  
 گوید **ایات** همه برگ را اسم هر و جوان و بگیتی نماید کسی جاودان و کنون شهر ایران برای تو  
 مراره نمایند برای تو است و پس درین ایات برای رفع اجتماع ساکنین است بی آنکه در آخر کلمه ای  
 نای هنوز باشد **انتباه** صاحب مبدء فیوض فرماید که چون این کلمات علامت ضمایر اصغیر  
 در پیوند و الف از سرشان رود اما در صورتیکه صیغه در آخر می مخفی دارد بحال مانند پس این قول  
 بر اثبات اصلی بودن این همه شاید **برمان** قاطع اثیر بفتح ایل کهستانی و کوهستانی و در  
 فارسی و اوست که از ابوی مادران خوانند چون آنرا در خانه بگسترنند جمیع جانوران فودی بگریزند  
 شراره آتش را نیز گفته اند **قاطع برمان** در مخی سخن انگاه کنم که لفظ فسیده با شمشیر  
 ظاهر شده در فارسی و نلیدن زای مثله در عربی از مهر فرزند روشن شریست و کثرت فاعل از کجا آورد  
 آدم نیست اسپنیت که پدرش از قوم دگر باشد و مادرش از قوم دیگر اثیر شای مثله در اسپ  
 نقطه بر وزن اسیر در عربی هم گره ناست زای مثله در آیین و چو شمشیر آتش نام نهاد



زبانی خود مندی و نهی لفظ پیوندی چون بفرنگهای دیگر روی آوردم در شرفنامه دیدم که در بحث  
 زبانی فارسی زبانی را پیوندی نخستین فارسی و از آنجا آخر تا زبانی بمبئی شراهِ آتش میزند  
 می نویسد که بوی لوزان نیز گویند این نیز گویند و زبانی فارسی را چون می از سر لفظ سترده نقطه را از تحت  
 بانی فارسی بفرانز و تمانی بخند و نو و لغتی که از آنجا می توان فهمید نه عربی است نه هندی که نه زنت نه مردود  
 از پنج کشت و ساطع بران **ع** چاره نیست درین واقعۀ التامیم که اگر حق همین است  
 که جامع این لغت را که بنای مثلث نوشت قریب تصحیف خورده و همچون جناب دیر لغت بانی فارسی گمان  
 برده و به بجای نبرده چنانچه در مقدمه اشارت بدان رفت بر صفره آنکه فرمانده زبانی فارسی را  
 چون نوی از سرش سترده صاحب رشیدی و موبید و غیره همه سترده اند و زبانی فارسی را بر سر  
 این لغت نبرده اند اما در موبید است که این لغت در شرفنامه زبانی فارسی است و در صورت اگر زبانی فارسی  
 در اول است الف نباشد و اگر لفظ بر سوس زبانی فارسی بود قاطع بران **ل** لفظ ارج  
 بمعنی قدر و قیمت نوشت و عدد و اندازه بران **ن** باز بمعنی مرغی که بر کیش تو گویند مسلم داشت  
 و سپس بمعنی گرگدن نگاشت و در خانه عبارت این فقره آورد که بمعنی قیمت دیها و ارزش است  
 مرغی که بمعنی خود همان نقطه است که اول نوشت و دیها و ادوات آنست از ش نیز همچنین حد  
 و اندازه از خود و اندازه خارج یارب این فرسنگ است یارب طحقه باز که همان مهره چند را بشمارد  
 و در خانه همان میکند و باز بر وزن ی آرد اصل این است که از صیغه امر است از از زیدن مثل سوزان  
 افاده معنی مصدری میکند و چون بعد از آن شین نقطه دار آرد معنی حاصل مصدر میدهد چون ش  
 و سارش و ارج بدل از است و از جمله مرکب از ارج و مند چون در دند ساطع بران **س**  
 ارج بمعنی این لفظ چهار اعراض است اول آنکه ارج بمعنی حد و اندازه نیامده دوم بمعنی مرغ بهد است  
 که بر داندان مطبق کلمه سوم بمعنی گرگدن چهارم بمعنی قیمت دیها و ارزش لفظ مترادف چرا  
 آورد جواب نیک و موبید سوسی معنی مشهور بمعنی مرغ و اندازه موجود است و در کشف بمعنی قدر و اندازه  
 و در جماعی است که ارج بول مفتوح بیانی زده پنج معنی دارد اول بمعنی قدر و مرتبه بلند شعر

فواصل از کتب و نسخه های موجود

از رنگ بر وزن فرنگ نگارخانه مانی نقاش باشد و نام تجانه چین هم هست و نام کتابی است که اشکال  
مانوی تمام در نقاشی است و بعضی ایریغنت را بجای حروف ثالث بنامی ششده آورده اند قاطع  
بر بیان مگر نگارخانه مانی دیگر است و کتابی که اشکال مانوی در نقاشی است دیگر نام بدرج بیان  
باز در فصل دیگر ایریغنت را از رنگ بر نای خشت آورده باز در فصل دیگر از جنگ کیم چون نوشت  
باز در فصل دیگر از رنگ بر نای شزنگاشت و باز در فصل دیگر از رنگ پسین سودا رقم زد و باز  
در فصل دیگر از رنگ پسین چند سر و دلا حول و لا حول الا بالله از رنگ بعضی مرقع تصویر است  
مگر چون آنرا بسوی مانی مرصاف گردانند از رنگ مانی و از رنگ مانوی خوانند یکسره کاف پارسی دیگر  
از رنگ و از جنگ و از رنگ این بر چهار لفظ را وجود خارجی نیست مان از رنگ  
بنا بر مانی است و سه سمی دارد که هر سه درازند مختلفه سمی یکدیگر بوده اند خشت دلیری که  
نیز است ستم گشت دوم گردی که طوس آن را گشت و سه دیگر نقاشی که همچون مانی و بهرادرین  
فرصت صاحب دستگاه و نام آورده بخانکه مولانا نظامی گنجوی علیه الرحمه در شیرین خسرو  
از زبان شیرین فریاد بقصه دو قسم مانی و از رنگ هم طراز سحری تبند بر سنگ گشته و این شعر  
صنعت و وقایع شش ساطع بر بیان اول انکه از رنگ نگارخانه مانی و کتاب تصاویر  
چرا گفت جواب چون بر ظاهرین ثابت شد که جامع کیغنت را بچند ریغنت مختلفه انفاذ و تعدد المعنی شرح میکند  
آوردن نگارخانه مانی و کتابی که در تصاویر مانوی باشد چه خطا کردیم که او تحقیق و ادک نگارخانه عام است و  
کتابی که در تصاویر مانوی است خاص هر دو آوردیم کیغنت نیز شش خرق چرا آورد باید است که  
ایستادش لغت بر این مانی و چه جایگزینی در کشیدی مویید موجود و بدل حروف مختلفه با هم در جواب الحروف و سلاطین  
سوم از رنگ بنامی ششده نیست پوشیده مانده که حکیم بعضی قول بعضی تحقیق شل صاحب مویید و در غیره  
خود تان حالانکه بعضی از فرنگ در رنگ بتای قرشت و از رنگ بنامی ششده فرق کرده اند که رنگ  
بنامی ششده تا به زمانه در میان است در صورت این لغت روی است به فارسی کتابی تصاویر از زبان  
در بخانای تحقیق جناب چند باغفریه و قول شاعری مع اول نگارخانه هر که در افتاد و افتاد در دست

اول جنگ را بحکم فارسی نسبت موزون به و قبول رشیدی شاید بحکم خولن کردن دوم عشر در ادب  
 نظامی انداختن سوم لغت چهار گانه دیگر را بی اصل و اگر قرن چهارم عذرا جامع را دیاب شنگ که بنا بر  
 است نظر کردن بیدار دیت پنجم تکرار لفظ باز موزون از فصاحت نازم بلاغت جامع که شرح باد و  
 پر باد بران که در معنی متحد و صورت جدا بلاغت را کار فرموده یک معنی را به سه کلمه جدا گانه شرح کرد ششم  
 این جمله را که از تنگ معنی مرقع تصویر است تا یک کاف فارسی واسطه فرماید که محض نیست و در صورت  
 اینجکه که چون از به سوی ثانی مضامین گردانند از تنگ ثانی و از تنگ ثانی خوانند بکسر کاف فارسی فقط  
 چون شنگ را مضامین گفت تریض کسر کاف فارسی مفید کلام معنی است و اگر این هم فرض کنیم این  
 ترکیب صیت تنها چون تنگ مضامین معنی از تنگ ثانی بکسر کاف فارسی خوانند باینی نوشت  
 تا باین کسر کاف فارسی جدا افتاده بی هفتم از تنگ معنی مرقع تصویر مطلق این اطلاق صحیح است  
 رشیدی بقول نهند شاه از تنگ را معنی تنگانه نیز نوشته هشتم نخستین دین که رسم او را گشت دوم  
 که طوس را گشت درین عبارت تکرار گشت بیجا چنان باید گشت که تین نام دیو است که در دست رسم  
 دوم کردیت که جنگ طوس گشته شد یا همان باید خواند که نخستین نام دیو است که رسم او را گشت دوم  
 کردیت که از طوس مقتول شد بر همان قاطع در بحث الف ممدوده نیز این لغت را به بند آورده  
 و در تکیه توضیح کرده است که آسودن آسودگی و آسایش و آساییده را نیز گویند و امر بنحی ستم  
 یعنی بیاسا و آسوده شوخ دل میرود و رسم صاحب بلان خدا را هم آساکه صیغه امر است از آسودن  
 بمعنی مصدر که باستعمل است که آسودن آسودگی و آسایش را نیز گویند و تنها صیغه امر فاعله  
 فاعلیت که با گند که بمعنی آساییده نیز آورده و معنی امر توضیح میکند یعنی بیاسا این خود همان آساست  
 که بای زاید در اول آن افزوده اند این ایراد پیش ازین در چند جا باز نموده ایم انیک از تنگلی و صله ضبط  
 و کرده در اینجا با پیوره ایم بنده نماند که از شرح فاعله و در فاعله قاهر بوده ایم گوش دارند تا مشق فرما  
 دانسته باشند که آساکه صیغه امر است از آسودن فرماید که آساکه صیغه امر فاعله غیر مصدر نیز  
 بمعنی مثل ماند و بمعنی مان در ده که از در عربی فاعله و در سندی جمای گویند اما همان بلف ممدوده نیز

مقصود برون رسا اگر گویند اسان خفت آن خواهد بود گویم سمری نیست و این بیان مذکور نیز در  
 دیوارست و دوایه بخت دیوانه مان اسامعنی مانند توجی دارد یعنی ایسا بدین معنی لغت هندست  
 و چون آبرین کشته حروف زنند اسان گویند در گری بطی الفاظ پیشکش اینم که در نثر خای میجایی  
 همساندردی لایکه بمعنی دیوان هم هست که خمیازه باشد در آن دره و خمیازه چگونگی تواند بود  
 چیست که آنرا در دو آگهی گویند در آن دره و اسامان فازه است که در سندی حمای گویند در  
 عربی تشاب و تمطی خوانند هنگام آمدن این بر دو حالت یعنی فازه و خمیازه با هم رو مید بکند  
 فراتر از آن تماشا که شعره عربی آنست نیز بر آئینه معیت وقت موجب اتحاد نم تواند بود  
**سابع بر بیان** شنیدنی بر لغت بالف معده آورده که اسام بر باایش و اسانیده و مانند  
 آن بمنی بغیر بالف نیز آمده ابو الفرج گوید غم جز مشن نمیشد و بکون در آسمان زمین  
 اسان باشد و خمیازه و زب آرایش چنانکه متعارف اهل مروست و سوا اینهمه نمی باشد در  
 کتاب مذکور موجود در جهانگیری در بحث الف مقصود نوشته که اسان ابدل مفتوح نشود و این  
 بسبب خواب یا خمیازه و آنرا فازه و در آن درو نیز گویند بالف معده هم آمده طوری گوید  
 زخم که خمیازه را بر دهن بدست تو باشد همان چشم من در و له باشد صراحی چراغ بر نیز  
 که کام در آن گشت خمیازه نیز **انتهای** گفته را باز گفتن نوشته را در بار نوشتن اگر چه خالص بود  
 است که چون سنت جاریه اسان ششم بوده بنده مجبورست صیغه امر مفید چند معنی است چنانکه گزشت  
 و جانب نیز بخوبی نشه شراب گاهی انکار و گاهی قرار خیا نچه ثابت شدی آورد و آنکه آرایش کن را  
 سابق ترکیب فاعل گفته ام از روی تمیز است نه تخصیص چه مقصود جامع است که مبتدی بهر گونه تریا  
 آگهی حاصل کند از این جهت آرایش کن و بیا را و آسوده شود بیا و غیره ی نگار در مقصود تعارض  
 میکنی دل مسود ز ستم صاحب دلان خلا را و و نه گوید در داک را ز پنهان خواهد شد آشکارا  
 من بگویم که چنان گوید که اول در شان بر آن قاطع گفته بود که این فرنگ است یا احمه باز که مان  
 مهره چند را بشما مختلف متعه پنهان میکند درون می آرد از نوشتن مهره عذافی افشای این را

خبر که در اینجا را نگار ای معنی که صیغه امر از پنج معنی مصدر فاعل مفعول شایسته است و بجا  
 و او عاطفه که جامع برای قریبها آورده کاف بیان پیوستن چقدر زخت آگاهی موصوفه است  
 بعکس بران قاطع است و روزن کفتر از دواش شهرت گویند این صفت را فرعون  
 کرده است و استر و بطانه جامه لاینه گویند قاطع بران آری فرعون در استر نشسته کرد  
 و این کنی در اعراب حاشا که نام دایه مشهوره است و تحقیق باشد و آن شهرت به دروغ و بزرگواری  
 پرورد و شتر خف آن استور و مزو علیه چنانکه سعدی است قطع آن شنیدستی که وقتی تا بر  
 دریا بانی بنیاد استور و گفت چشم تنگ نیادار و یا قناعت پر کند یا خاک گور و اما مقابله  
 استر است بلف مملو چنانکه سعدی فرماید مع قبادشتی بر دور استر و استر خف آن  
 اگر باشد گویش در فصل دیگر از عقیده انیسر است و در برون چشمک زدن نوشت حال آنکه آن نیز  
 است و در بنهر مضموم و تالی فوقانی مضموم ساطع بران و در بخار و در بنی مضموم  
 و دو شک بطور پیوستگی اختلاف اعراب و م خلاف معنی بلف مقصوده صدر بره و پیشده مانند  
 که در مهد و دار و رشیدی و بهایگیری و غیره این لفظ بقیس است نه بصمتیر چنانچه خیاب فرماید آن  
 که ترجمه جل است برون پیوسته است یا استور که در عین کتاب یعنی بران نهشته و هم ناشی شده است  
 و آن یکم نه وصل و تالی حرکت با قبل خود بود و کلیه نیست چنانچه لفظ افشردن و سران که هر دو  
 و صورت نه و منقوح الاول و بی نه و بصمتیر در موبد است و نیز دهنستی است که این جبهه عرض  
 ششم است از وجوه پنجگانه که در مقدمه اشاره بران فوت دوم صاحب سخن افزاید که سالد است  
 اصول فارسیه بران است که استر فتح اول و کون ثانی صدر بره صحیح و بالکس متصل بقیه قاطع  
 بران استر و بخت الف مقصوده باینست و به معنی اگر آورد و راست گفت باز در بحث  
 بر جاکه مطابق قاعده مقرر خودش حرف ثالث طای حلی است و سطر اعراب طای نوشت با تا بر  
 مطلق نذر و نمود طای حلی در زبان پهلوی دروغ می نیارد ساطع بران استر اگر چه در  
 رکت موجود دنیا فتم مگر پهلوی بودش جز آنکه خیاب فرماید گمان جامع نموده گویند اگر در بنی نشسته است

که بعضی گویند استخرست در آخر شرح استخرج نه نمودی **قاطع بران** تنبیه سپید خوره سپید  
خوره بر دو بود و معدله می نویسد و معنی نفس ناطقه نشان میدهد که بیت تمام این همه چاهادست را همانند  
که چو آن سوار می نمایند در میدان لغات فارسی فرس ندانند و اینجا همین قدر بسند است که سپید خوره  
بی واد صحیح است و بود و معدله غلط بلکه قبیح تصحیل بعد از این خواهد آمد از ان اسد علی العظیم **ساطع**  
**بران** سپید خوره در جای دیگری معنی نفس ناطقه موجود در بحث واد معدله در بحث لفظ خوره  
ان اسد تعالی خواهد کرد **توضیح قول** چو آن سوار می نمایند در میدان لغات فارسی فرس  
ندانند **اقول** در این فقره ایجابی لفظ چون هرگز از تامل فاعل متعلق او باشد ایجابی ندانند  
چرا و دانند فاعل از تامل متعلق جامع گردد **قول** واد معدله غلط است بلکه قبیح قول بلکه کلمه ترقی است  
قیح را غلط کدام چنان است **قاطع بران** سیاه بفتح اول یعنی سیاه میفراید و از اینجا میگردیم  
که سیاه محض سیاه است الف وصل چرا فرودند کاستن می بود تخفیف است و افزودن الف وصل  
تکلیف است اگر این تکلیف تکلف گویند و این نیز کنیم پس میدان عینیت الف وصل که در حرکت پیروید  
خودست فتح را کجا یافت می بایست که سیل بوی می سپردند معنی ای می بوزنی می گشتند و سیاه  
بر وزن آراه می گفتند **ساطع بران** سیاه بچاره جامع این لفظ را در محلات بی الف نوشته  
و گفته که این لفظ بفتح کسره بر دو آمده و جاب نیز آنرا در سلاک لغات شهر خوانند که شاید بخانه  
خواهی دید که برین وجه توجیه نموده اند **مثال** از طالع کتب لغت میگوید و چهار نگری و ششیدی  
معلوم شد که پیروی همزه وصل مطابق حرکت مابعد کلیه نیست که گزشت **تنبیه قاطع بران**  
در بحث الف با تاملی قرشت ان بفتح همزه ضمیر مخاطب قرار داده بود و اینکه در بحث الف باین نقطه از  
اش معنی ضمیر واحد غایب و در جواب همانست که نوشته شد اما ناظرین این اوراق را فریاد باشد که این  
خطای دوم است از صاحب بران قاطع در خطبه حقیقت یک لفظ **ساطع بران** جواب در  
بحث ات که ضمیر مخاطب است نوشته شد **تنبیه قاطع بران**  
اشکرف بفتح همزه و کاف فارسی معنی نیکو و خوش آئیده

میگردد و بکسر همزه بمعنی سطر و گنده و قوس می سراید و بمعنی شان  
 و شوکت نیز می فرماید اب درین پنج تفهیم فکده و فتح از کجا پیدا کرد از شرکت بمعنی سطر و گنده  
 قوی چون فرار گرفت لفظ اصلی شرکت است بشین منقوطه مکسوره و بعد از یوستن الف وصل اشکاف  
 بکسر الف صورت می پذیرد و الف مفتوح دروغ و بمعنی سطر و گنده و قوی است بهت محض شرکت  
 بشین مکسوره شرکت همزه مکسوره بمعنی نادر و عجبت و صفت خوبی و ندرت می افتد چنانچه فتح  
 شرکت و شان شرکت و شوکت شرکت **ساطع بران** شرکت در رشیدی الفتح بمعنی  
 بزرگ و عظیم و در جاهای دیگر می رسند شعر نظامی بکسر اول بمعنی بزرگ و خوشم و قوی و سطر و گنده  
 باشد که موجود چون بکسر هم است لهذا جامع بهر دو حرکت آگهی داده **قاطع بران** نیز  
 افراز بمعنی کفش آورد همانا به بجای نخواهد بود تنها افراز همانست که در عرف هند و از گوشت  
 بمعنی آنکه جمیع آن آلات است نان یا افراز که اسم کفش است یعنی آنکه یا خا که یا جامه اسم شلوار  
 بمعنی جامه یا تنها جامه اسم شلوار و مجرب افراز اسم کفش چون تواند بود **ساطع بران** افراز در  
 فزار بالفتح الف چیزی که افراز نیز گویند ازین جهت کفش و پا پوشش و بادبان رفتی را نیز خبر و  
 گوید همه کلاه سری میدی تا جوری عو که از کلاه سلاطین پیش افراز است و نوک دانی نشین  
 و در مود نیز بمعنی **بران** **قاطع** اش را بشین نقطه دارد و زن و ستار بمعنی فشرده شدن باشد یعنی  
 آب از چیزی برزد و دست گرفتن ریزنده و بختن بی دری را نیز گویند و بمعنی خلاصیدن هم آمده است  
 و امر بزرگ یعنی نیز است یعنی بخلان و بقیث را بریزد بمعنی نادر و معاد و شریک رفیق نیز گفته اند  
 همچو ذوق افراط هم است از ترکان **قاطع بران** صیغه امر را بمعنی فاعل و مصدر  
 آوردن و پایان کار بسوی معنی امر ایستادن بلکه دست از تاکی که او را نچاگشتن آن گرفته باشد  
 اینست که افشردن زنده را بمعنی بختن و خلاصیدن از نهانیت و بشیر از معنی نازد یکی از جامه  
 نازد ایامه تا آب گرفتن بشیر آن نچوڑا دوم بر در آغوش گرفتن را بشین کشته شدن  
 آید چنانکه دیگر چون با قدم ایامی استعمال کنند معنی استوار کردن و بهر معنی که در کتاب از این



شوریده مغز این دو معنی صحیح یعنی در کنار گرفتن استوار کردن قطع نظر کرد و معنی غریب یعنی  
 ریختن در حلالیدن آوردن آینه نیز موافق مذکور می باشد قریه که ترجمه مضطرب است مهمل افتاد  
 این مغلطه با آنکه آسان است آسان گرفتن اقشار را جز صیغه امر یعنی دیگر معنی بعد و معاون  
 و شریک رفیق از آنکه موخت و این را که همراه کرد که در واقعه افتادند آورد و حاشا که در فاش  
 یعنی هر گاه در ذات در فاش کسی را گویند که در زبانا مانگیزد و چیزی از وی برون بستاند و بگوید  
 و این لفظ مرکب است از در و واقعه که صیغه امر است از افتادن یعنی افشاندن  
 و در ترجمه آن در سندی چو کاخچو نوالا یعنی چنانکه هیچ توان بدین از جاده ننگ آب گیرند بچنین حال  
 از در گرفت و اینکه ناظم از ترکان میفرماید نوزده میلاد افتاد نام قومیت از قول برای توفیقها  
**ساطع سرمان** جامع این لغت را حرف بحرف از جایگیری نقل کرده و رشیدی گفت که  
 افتاد را بفتح قیلا از ترکان واقعه زنده و امر با افتادن بدین معنی فاش ساخت  
 نیز آمده و نیز افتاد و پیش و دشنام و در جایگیری افتاد یعنی شریک داده چنانکه گوید در  
 افتاد و بغیر این کلمه جای دیگر نظر رسیده نزد فقیر در افتاد ترجمه عامی آن نیست و نهی  
 تنها گلی چنانچه صاحب انتخاب القایس گواه است پس ظاهرین فرمایند که تنها گلیان لایزالند  
 بنبردستی یا سبب دوستی گیرند **بصره** که این شوریده مغز این دو معنی صحیح یعنی در کنار  
 گرفتن استوار کردن قطع نظر کرد **اقول** اول در ترکیب جمله دارم استوار کردن معطوف  
 ترجمه اول است یا آن معنی که فرماید چون با قدم با پای استحال کنند معنی استوار کردن به تعلق  
 است اگر گوی معطوف است بپای در کنار استوار کردن محاوره است و اگر گوی تعلق است یعنی  
 دیگر گویم قدم و با کجافت چنانچه در جمله اول نقطه کنار گذاشت لفظ ما را از جمله دیگر گذاشت  
 بهر دو صورت محل نظر است و آنکه افتادن را تنها شیره از میوه تازه برآوردن فرمایند چه سبب  
 چفت و آن گاهی نقطه امتحان نمودن شکر که نارس است یا رسیده استعمال کنند نظامی گویند غ  
 شوریده مغز این دو معنی صحیح یعنی در کنار گرفتن استوار کردن قطع نظر کرد و معنی غریب یعنی

در کنار گرفتن  
 استوار کردن  
 قطع نظر کردن  
 معنی غریب  
 ریختن در حلالیدن  
 آوردن آینه



که نظیر انباردگی آورده است اگر بجا صورت گیرد و میگوید که انباشتن مصدر اصل است و انبار مصدر و انبار  
 امر و انباردن وجود خود ندارد و اگر مصدر از مضارع برآورد آن موافق ضابطه انباریدن خواهد بود و  
 انباردن انباردگی از عهد فردوسی تا ایندم در کلام اهل زبان نیامده نهفته مانده از صیغه مفعول یا  
 شتانی می آورند و بای انهای حرکت را که در صیغه مفعولست یکاف یاری بدل میکنند و معنی مصدر  
 ازین فراموشند لیکن این حکم کلیست باشد که اکثر باشد چنانکه اندکی و رفتگی و گرفتگی گویند و گفتگی و  
 دادگی و نگویند ستادگی و افتادگی گویند و نهادگی و دادگی و نگویند **سابع بریان** مخفی نماید که  
 انباردن و انباریدن انباشتن و انباریدن با مال بهر جای مصدر در نواد المصادره و میبرد وجود و آنکه مصدر  
 فرماید که مصدر مضارع بی تختانی صورت نبرد و در مدار و رشیدی وجود دیگر انباردگی در صورتیکه انبارده  
 مفعول موجود در وجود انباردگی تا بل چیست و اگر سند جوئی بسوی میبرد جوئی **قاع بریان**  
 شنیده انباردن بدل نقطه دار میگذارند و معنی آن چهل کاینات و آفرینش می آورد و از آفریدگار  
 شرم ندارد اگر بدل بی نقطه میگفت میگویم که صورت مصدر دارد اکنون که بدل نقطه نوشت چگونگی  
 از چیست حقیقت اینست که انباردن بدل نقطه دار نیست و معنی داده و اصل کاینات زینهار است  
 اسم جانست مصدر است بدل بی نقطه بریزان افروندن مخفی بهم آوردن و بر همه نهادن و  
 باغبانی بنفشه می انبارد یعنی گلهای بنفشه می چید و بر همه می نهاد صاحب شرف نامه که فرنگ  
 ست موسوم بدین اسم نخست انباردن بدل بی نقطه معنی چیدن می نویسد سپس انباردن بدل نقطه  
 بمعنی اصل و آفرینش روح الوادع و طایفه نگار دارد اگر در لغات غیره بنحی آمده باشد را کشته لغت عربی  
 الاصل خود بود و ما را سخن در این رفته است که این لغت فارسیست **سابع بریان** انباردن  
 بدل مفتوح ثبانی زده و بای مضوم و او معروف و دال مجمله مفتوح بنون زده اصل و آفرینش  
 باشد شاعری گوید فرد بودنت در خاک باشد عاقبت تو همچنان که خاک بود انبوتت که کذا فی  
 جهانگیری و بنده ارشدین شریح اعراب معنی نگاشت **انتباه** بر آنکه صاحب مخزن الغوایه  
 ذان منظر در فارسی بواسطه کلمه تجویز میکند از ضابطه مقرر استاده همچون شرف الدین و غیره



در نظر تحریر استثنیه جامع اگر مصدر در اشتقاق مقدم ساختی نقش ترتیب را از کسی برانداختی پس  
 آنرا که این ترتیب لازمست نیز شاید معنی مذکوره بالاست که هیچ کس از این لغت به ترتیب آن نپرداخته اند  
 نه که از لغت ترتیب خردن افتاده خواهد آن صیغه مضارع خواه آتشی باشد درج ساخته و اگر این لازم از اجبات  
 بودی بر آن فصل جدا گانه تجویز فرمودی **تنبیه قاطع بر بیان** آنکه سبب فتح اول و ثالث و سکون ثانی و  
 سبب نقطه و فتح بای میخند بزرگ سامان خداوند و جامه در یک فصل منویب و در فصل دیگر آنکه در لغت  
 خرسنه هم مدعی رقم نیز چون سید الوصف خوانی فراموشست کاش از بوم کن دگری بنویزد و گوید که صحیح  
 آنکه سبب بانی کسور و یا مجهول و کات عربی مضموم بر وزن بی خصیه **ساطع بر بیان** آنکه سبب در افتح هم خود  
 کوفه کات فارسی زرگر بر پایه مشهور و نزاع صاحب خدا گاران بعضی بجای بای ایضای شانه فوقایه  
 گویند و در نیز معنی آن فراموش که خدا شکاران بسیار و در سامان شعر ابراهیم بنای قرشت بجای بای ایضای  
**تنبیه قاطع بر بیان** در بیان قاطع منطبعه او در یکونث مرقومست و حرف ثالث همان الی العبد  
 است که در قرشت می بود و چون آنرا ساکن گفت گوی جماع ساکنین رو داشت اگر سهواً کانی نگارست  
 وای بجان جامع لغات **ساطع بر بیان** او در باید دانست که متحرک ساکن کردن کلام کاتب است که  
 فتح را سکون کرد چنین تصرف باخیزش از پیش است چنانچه از عبارات شرح آنکه که رقم زده می است  
 ترکیب بزرگ سامان خداوند و جامه پید **تنبیه قاطع بر بیان** او در وزن گویند با وجود معنی دیگر  
 می نویسد که رود خانه عظیم و بزرگ را نیز گویند مطلقا همچو رود نیل و در جمله خدا و اشال آنها و معنی در این نظم  
 آمده است که بعضی بحر خوانند تفصیل تحقیق این لغت و شرح لغت او در نوشتیم اینجا همین قدر میسریم که دیگر  
 رود خانه دیگر است و در یاد بحر دیگر رود نیل و در جمله خدا و بحر توان گفت یا بحر دیگر و دیای دیگر را رود خانه  
 نام نتوان نهاد ایا گیتی کار دیگر بود که این بزرگ را بوی نرنگ نگاری بر سپید حقیقت جوهر لفظ نگویند  
 خاطر نشان خویش توان کرد که در قلب بودند است که بفتح نخستین و سومین قلب می آید وای قرشت  
 به لام بدل میگردد چنانکه پس این نوشتیم استعاره فرد شک و وقار عظمت نیز دارد **ساطع**  
**بر بیان** اگر چه تحقیق این لغت بارندگشت اما چون در اینجا گفته ام که در او در هم خیزی خوانم لغت نمی گارم

در این  
 کتاب  
 در این  
 کتاب

که از رنگ او در تخت بادشاهی و فروزیایی که فرنگ نیز گویند و زندگانی خوشحالی و خوشحالی خطیب  
 مع شاه پیر فرزند تو میر لندا و زرقه کمال گوید مع که مملکت ز شکوه تو برده صد اوزک در زرتشت  
 بهرام گوید پیش جهان آباد گشت و شاد اوزنگ در زاد و دین از خوبی پوششنگ به کذا فی الزشیدی  
 فرنگ جهان گیری او ز معنی فریب غاوا و زیدین بنی فریب دن آورده انتباه از فرنگ نامها و هم  
 که رود بار جانی را گویند که جویهای بسیار در آن جاری باشند و جوی عظیم را نیز گویند مطلقا چو رود نیل  
 و در جله بغداد و از رفعت یک نطامی نیز همین معنی مستفاد می شود که چاه سار و چاه خانه معنی  
 جانی است که چاه بسیار در آن باشند و رود بار ازین عالم پس از اینجا ثابت که بحسب علم  
 است و رود نیل و در جله خاص لهذا جامع بر اسم الطلاع  
 مبتدئ هر سه را جدا گانه نبشت **برهان قاطع** استاد  
 بر وزن نوش باد دانه و یا نمونده علمی بود از امور جزئی و کلی **برهان قاطع** لفظ استاد  
 نظر کمال شهرت بزرگرم احتیاج نداشت چه جای آنکه هموزن آنجا آورده نگاه هموزن بدان خوبی اگر در ما  
 کرده ادم از عوام مثل آب و بکر و زگر و جولا به و نور یافت و نعمه سیرایان و قاصان و اطفال بچه خوان  
 تا کجا بگویم جز معدود چند از بیابانیان و کوهستانیان برداشته اند و استاد هم گیت بسیاری ازینان باشند  
 که نوش بادویت **برهان قاطع** اگر استاد گفت نیست در فرنگهای دیگر جز است دیگر آنکه از نور  
 فقط اثبات حرکات و سکانات مقصودست که معنی آن کسی دانند یا ندانند و اگر گویی در صورتیکه بنیده است  
 بر معنی بکر ندارد از حرکات و سکانات آن چگونه مطلب برداریم نوشت باد که است که اختلاف ازین  
 بر تابد **برهان قاطع** او تیره بازاری فارسی بر وزن همیشه خلاصه خاصه پاک پیکره را گویند و نیز ازین  
 را نیز گفته اند و باین معنی بازاری همزم است **برهان قاطع** او تیره بازاری همزم است و نه هم  
 شراب است و نه هفت شراب بگر او تیره گفتن و پاک پیکره مرادوشتن بدان پاک که بدل گویند و گلا  
 خوانند تفصیل لطیفی اجمال نکند و تیره لفظ پارسی قدیم است معنی پاک و پاکیزه و بجای خصوصاً و علی الخصوص  
 نیز مستعمل شود و همچنین با سیران را الفیست جز الف و صل که فاده معنی افی کند چنان که بر میان

حرکت واجنبان یعنی ساکن آید و خواستی را ترجمه را می دانند و این است  
 در حرکت پیرو حرف ماله خود نباشد پیوسته منقوح بود لاجرم چنانکه ویزه پاک را گویند آویزه اما پاک  
 گویند بچاره بمان الف وصل پیش پا خور و آویزه را چون شتر و شتر همان ویزه گمان کرد و بدین قصه انجمن  
 پس گردان خود از راه برد **ساطع بریان** آویزه دو معنی دارد یکی معنی خاصه و خالص آن آویزه نیز  
 گویند دوم شراب نگوری کذا فی جهانگیری الف در آویزه زاید و این را پیروی ماله غیر لازم چنانچه مذکور  
**بریان قاطع** آتیا بخش با تار شلته و خالقطه دار بر وزن بیا نقش نوشتنگ پس سیامک را گویند  
**قاطع بریان** هموزن مهمل و غیر کاش بجای بیا نقش دنیا بخش آید یا بخش میگفت قطع نظر از  
 خط آتیا بخش اسم نوشتنگ چگونه تواند بود دران روزگار و دران مردم نام شلته کی بود قطع نظر ازین هم  
 آتیا بخش چه معنی دارد که قسم که دران عهد نیز آتیا یعنی بخش مستعمل بود بخش را معنی حدیث بخش در  
 ترکی معنی نیک می آید و پشید و یاک که نوشتنگ نیز از آنست نه عربی میدانستند ترکی سیامک با د شاه بود  
 و بقول ساسان پنجم که ترجمه دساتیرست پیغمبر نامور ناکه و نیز بوده است در تسمیه پیغمبر و طرفه رنگ آمیزی  
 کجاء بود یکی لفظ از ترکی گرفت و بای تحقانی را از آن بر انداخت و اقبل می لفظ عربی آورده بخش  
 نیک معنی این لفظ مرکب اندیشیده لاجول و لا قوت الا بالمد **ساطع بریان** جامع معنی آتیا بخش  
 نوشته که در وجه تسمیه زد و توان کرد مستعمل بودن تار شلته پارسى را اینجا افزا اگر چه سابق منکر بود و وجه  
 تسمیه بران معنی ضرورت از نیک طهر پوش و افزایان صورت علت معنی است و نیز حر و ت و کله  
 عربی دارند بخش را که بوجه است به تحقانی بخش گمان کردن و به کلف ترکی دانند و بی تمیزی است  
 کسی در این نقطه موحده ریده آنرا تحقانی که اینها این اسم را در بحث های هوز شرح نوشتنگ بریان توان  
 تسمیه **قاطع بریان** در بحث هوز آتیا بی ایراف منقوح به تحقانی زده آلت تناسل را گویند  
 و در بحث هوز بای موحده اقصی که ترجمه علی است و نیز علیه بشهرت نیز نام آلت تناسل میگردد  
 گوی بریا همیر حضور می پس **ساطع بریان** معترض چون لفظ ایرا وید است و با گم کرد و  
 بر تحقانی زدن جامع نهاد حال آنکه بچاره تنها لفظ اول نگاشت از این کسر اول سکون ثانی که یاقین

از دایره است که معترض  
 چنانکه آتیا بخش را از تار شلته  
 شلته دار کس می پندارند  
 که زبان ایشان پارسى  
 بود و دانست از نوشتنگ  
 شلته را چه مستعمل می یارند  
 زین فرد ۱۲

نمک رسیده به میان رود و این جهت در موحده لغت نیز و از ندر به همین معنی محتمل که مبدل غنایر به تختانی است  
 و موحده با تختانی از عالم ششم و ششم که شگ معروف است باشد **باب الهمام موحده**  
**بریان قاطع** باختر نامی قشربزرگ کاشغر مغرب را گویند و بعضی مشرق هم آمده است  
**قاطع بریان** باختر را از اصفهان و تمدن و بعضی مشرق نیز گمان بر آن علت غای و فعلی لفظ را که  
 حصول علم و یقین است از میان برداشته در کتابی دیدیم که فلان ده باختر سوی فلان شهر است حال آنکه  
 ما آن شهر را آن ده را ندیده ایم چگونه دانیم که کدام شهر است یا آنکه ما به ترکها میرویم و یکی مارا گوی که باختر است  
 فلان موضع زیر دختی از دلمای خفته است آدم و چار و از دو بر دم می کشد تا از روی بریان قاطع باختر  
 بعضی مشرق نیز می رسد ای مردم خود از رفتن کدام جانب نگاه دارید نمی فی خاد و بعضی مشرق است و باختر  
 بعضی مغرب قول دکنی مردود **قاطع بریان** مخفی نماید که مبدل لغت بر اصفهان این لغت  
 متفق اند لهذا برین قول رسیدی گفتند که گفته باختر مشرق و خاد مغرب چنانچه از اکثر  
 متقدمین معلوم می شود فردوسی گوید **اسیات** چو مهر آورد سوی خاد گرینغ و هم از باختر برزند باختر  
 چو از مشرق او کو خاد کشد و از مشرق شب تیره سر کشد و چو خورشید تابان را گنبد بگیت و را بالا  
 سوی خاد گذشت و نظامی **سیت** سپیده چو سر زرد از باختر و سیاهی بخاد فرو برده سر و  
**انتباه** فیروز بک و سماع فرنگ و سائیر نیز انکار صدمت آورده **بریان قاطع** باختر  
 برتدیرلی قشربزرگ و آن شخصی باشد که پوست از خود گوید **قاطع بریان** است  
 نام الفها که با دیر لغت که امین کشور است و این نیز گوید که پوست از خود گفتن چه معنی دارد مردم از خود هم گویند  
 و از دیگران هم میگویند بعد از تامل بسیار چنان در دل فرو آمد که از خود گفتن لاف و کزاف و خود نمایی و خود ستایی  
 باشد و این خود معنی با دیران نیست با دیران معنی مراد و با دیران با دیر و شست یعنی مردم ستایی  
 خوشامد گوی فرق درین است لفظ خربین قدر نیست که با دیران با دیر و شست از خوانند که ستایش و خوش  
 پیشه خویش کند و خربین نهی نداشته باشد و از در بندی بهات گویند و با دیران از آن نامند که ستایش  
 آفرین باشد نه پیش چنانکه ندیان میزبان استایند و شتایداری هم درین لفظ نه ضرورتی نه ممنوع



بلکه تخفیف انصاحت ظهوری نماید و در کوی تو پروار کنان بیل قمری در گل بادیران سر و مو آرد  
 نازد و ساطع بریان معترض را در اینجا خسته رود و یکی در او بزیبالت فنون دوم بادیران  
 برت دیداری قرشت جواب نیکه بادیران از عالم شب و روشب روان است خواهی بابت فنون  
 و خواهی بے آن نیریند و در صورت جائز مجتهد تشدید که آوردن نیاوردن آن باختیار شاعر است موقع ایراد  
 توان دید طغرلوگید فرد و غیره زانی کلوش ساز دیگر کوکست و ازنی انبان شکم چون بادیرانی کند  
 و آنکه در مضی بیوسته از خود گفتن شکست توان فهمید که درین ترکیب تصدیقی خیا ناکه درست نظامی  
**بیت** از و بوم و کشور بیک بارگی خوشه آمدند از ستم گارگی  
**بیت** باد فروسش آنکه ستایش پیشه دی باشد و جزین نهی  
**اقول** این شخص بجا باد فروسش اسم قومی است خواهی پیشه خود یعنی باد فروسشی مغربی فن دیگر اختیار کند  
 مثل تجارت و آنو کار می بنی قاطع بریان ستار اگر حکمتشکی تحقیق است بر نطق که از بران قاطع  
 درین بنی نشان میدهم در میانهای صاحب بران قاطع بنگرند پس بر پا گفتار من گزید بحث با و مود  
 بابای فارسی طرفه در از نفسی و با الهی کبار بدوشش لغت از شش حجت گرد آورد و بای بیست  
 بسا ویدن بسودان بسودن بکن از اینجا لفظ چهارم که پیوند است و جامع لغات آذربایران  
 ولسوزان نوشته کلام جنات است بر زبان بچ ادم را در گذشته باشد پای هیند امرت از پائیدن باغ  
 بای زایه هر کس از اندک بای زایه از اینجا صلی صیغه امرت پرت صیغه مضارع از پرتیدن و پرتیدن  
 خود مصدر اصلی تحقیقی نیست از این ضرورت یا باری قطن پرتیان را که اسم جاد است تصرف ساخته اند  
 اول این صید بای ساخت تا پرت و مضارع حاصل آید آنگاه باز زایه بایه فرد و از اینجا خراب لغت وجود  
 نیز و بپا ویدن همان زبان که قواف و گفتار سکنه آن اطراف است آری بسودن بسودن است  
 باخسانه بای زایه و آوردن بای زایه در مصدر سحر غایت بلکه منع است بیکر بپا بپا بپا بپا  
 از است از نگندن بای مود از زاید است چنانکه خود مودم با زاید است سخن از زانی می نیز و با  
 حقیقت لفظ در اندیشه جای گیر و انگندن بفتح مود و قع کاف غنی و حدیث پاری و آن



مصدراعی بیکریزیت و پادان درین بیت فردوسی بیت بگر دیکار و پیل است  
خروشان چو عرساوان دودست و پساوان مرکب زیاده صیغه امروالت و نون  
حاکم کنون دانا میان بر است و کاست و ارشد و آنکه صاحب محرق قاطع بران الف و نون  
فاصلی در صیغه دهنده بی خبری است چو الف و نون فاعلی بعد صیغه امری آید نه ماضی چهارم بکن  
امرا بکنن بکنید بهار گفته که بکنیدن لغتی از اکنیدن یعنی افکندن است و آنکه جناب نگار دارد  
که مای زایده بر مصدر جمع نیست بلکه ممنوع خود دینچ آنگبای زایده بر مصدر سبب است آورد  
بیت بس عهد تو سخت است نیستیم دوشکستن آید است نیستیم نو و اگر فرایند که قید نظم  
آوردیم گویم که اینجای محض نگار وجود و صده زایده بر مصدر است پس این غزلک پیش خود رفت و جواب  
اینج که صیغه های مضارع دیگر بر و بنید و غیره چنانیا و در هر چه در کتب فرنگ بدیده شده تحریر شده  
متصرفه میبودان را صحیح و پادان را با وجود واقفیت اینجی که مصدر مضارع میباش  
تحتانی تا قبل ازل صورت می بند و غلط بنداشتن و افزودن با موصده بر مصدر حال آنکه  
خود محجوز است تا درست انگاشتن بیت ششم سخت و یک فصل بعد قدر نشواریا  
موصده مکسوره بمعنی گزار نوشت یعنی امر از گزاراشتن پسین فصل در کتابین بر وزن  
گزار آمد یعنی گزاراشتن آورد و گزار از گزاراشتن را گزار و گزاراشتن گوی گزار از گزاراشتن  
نشدت و چون بدید که این عالمی اعمی مصادرا بی شمول بای زایده نمی نویسد چگونه دانیم که  
با زایده در تایید صلیت یا زایده تا که صیغه امر است هم ازین مصدر نیز مشتق باشد که تا  
ایمان تا درینجا مرادمانه است که بتاییدن در فارسی بدین معنی نیامده است اقتراض بطرز  
که از این است و زده در بتاییدن با موصده صلیت ساطع بران بتاییدن  
طریقه فرنگ نگار این است که بی اشتها زیاده ازل انفاطیکه موصده در جمله است در  
ذیل انفاطیکه موصده بدیده اند و بتاییدن و کای بالعکس اگر گفته من باور زاری رو  
موی زاری که در ذیل موصده در این است بدو صیغه مضارع چون بس

نوستر و باقرایش می زاید بس که در مصره قوله چگونه دانیم که با زاید درین صلیات  
 یازاید اقول زنی طرز عبارت بر بیان قاطع بکده معنی بخانه باشد چه که معنی  
 خانه هم آمده است قاطع بر بیان است آنکه را که نید اند و اینکه می لاید که کده معنی خانه  
 هم آمده است مگر که معانی دیگر نیز دارد ساطع بر بیان بکده غرض ازین عبارت که کده  
 معنی خانه هم آمده چنانکه خباب نمیدانست یعنی چنانکه شبستان مکان و غیره معنی خانه است  
 که هم ساطع بختوبای موحده مضموم و نای فوقانی مضموم و بختوبای اضافه رای قرشت  
 در آخر و بختوبه آوردن نای هر یک کراتی قرشت و باز بختوبایون به تغییر اعراب بوزن پرتو  
 چهار لفظ را بدین چهار صورت معنی رعد نوشت و در یک جا پیشداشت توضیح رعد را با اضافه  
 برق یا کرد و در فصل پنجم بختوبه بیای موحده و نون مضموم و نای خورد آخر معنی برق که بقول  
 خودش خواهر رعد تواند بود آورد و بفتح اول و ثالث و رابع هم روان است یعنی بختوبه بوزن  
 مضحکه بختوبه خون خورده ششم تا ششم این بی ربطی زبان را از دشنام گاه داشته باشم لطفا  
 حسب سنده چون باظهار صاحب بران بختوبه بوزن پرتو نام رعد را در برق است و برق را که بقول  
 خودش خواهر رعد است بختوبه بوزن پرتوه می نامد هر آینه میداند باشد که نای فوقانی عکس  
 تانیت است و تفرقه و تیز قاعده عربی و آسین یا رسی خود آسین می نیست یار در بختونام  
 نهاد و خواهرش را بختوبه عبارتی که صاحب شرفنامه در معنی این لغت می نویسد بعینه نقل  
 میکنم و بی نه بختوبه بضم بارق و بفتح با و نون نیز آمده فتم ساطع بر بیان بختوبه  
 و غیره برین چهار لغت را غرض اول بر اختلاف حرکات و سکنات دوم بر اضافه حروف  
 و تغییر سوم نای فوقانی علانیت و تهن حوالی شعرا بموجب قول یحیی لثاعرا لا یجوز  
 لغیره اختیار است که ساکن را متحرک و متحرک را ساکن کند و فرنگ از مقببات کلام  
 ایشان است همچنین تبدیل حروف سوم بختوبه تانیت از جانب خباب است نه جامع و اگر  
 چنین بودی لغت سوم را که در آخر این می خوانی نیز معنی است رقم نزدی و باید دانست

[illegible]

چند جا آگاهی بدان قدرت که قدیم مصدر مشتقات فزایل فرنگ خیریت حروف ابجد و  
 نیست و اگر چنین باشد خوبی ندارد مگر بخیران صیغاء و بخسید صیغه ماضی برود و بر مصدر مقدم نمودن  
 نامناسبی رویه افضل و غیره بجا نماند و پارسی بخی و آنکه شک در صحت است و عجب است  
 که کاتب موحده را از سرچین شانی بر داشته باشد یا بلف به تبعیت که موحده را بطبعه را در نظم براند  
 نیاورد و نظامی باید به بیای به بیای نشسته شود بر زبان خرابیای به خونی خوانی که زیر  
 چو سایه و تر صحره عجب بعضی تحقیق در فرنگ نامه به ترتیب مصادر و مشتقات فرخنده  
 اسمای جاد را تصرف قیاس کنند چنانچه از پسودان دانسته باشی و در اینجا بخشی را که جستانی نسبت  
 زمینی را که باب باران نرسد شود گویند خرد و است و تو گشت بند جهانی ز داس مرگ تیرش  
 کمون که زنده شدستی چو گندم نمی در جامع بیچاره در شرح تجلین شسته که در عربی نیز نمیشی و توضیح  
 صیغه واحد حاضر بحث مضارع بخواند و بکن بر این بخشی را به شیشه مشتقات میداند لاجول الاقوال  
 الا بالله برهان قاطع بخش بر وزن کفش حصه برده باشد و مای را نیز گویند که بعضی بگویند  
 و بعضی بر میست خواه بهیچ گویند خواه بهیچ قلعه خواه بهیچ قلک قاطع برهان قاطع بخش  
 بهیچ بخش بود که کفش آورد و همانا بهیچ و غرض است معنی انوشته و مای است نوشته که صیغه  
 امر است از بخشیدن بالوجه معنی بهیچ و سلم و معنی مای میسند و خواهد و بعضی بهیچ نهان است این بنا  
 جای دیده است که فلک را به دوازده بخش کرده اند و بخش بهیچ نامند گمان کرد که بخش بهیچ را  
 گویند یا چنین دیده است که بخش بهیچ بهیچ و بخش و بهیچ نمیده است بجز تم که در توضیح خواهد  
 فرخ را چو افرازش کرد ساطع برهان عبارت خواب خود را در این معنی است که جلال  
 جای بخش را بهیچ بهیچ دیده است الا که یک معنی قول مقرر ز سیده میگویم که بخش و بهیچ  
 معنی بهیچ فردوسی گوید چو سیدان چار عاج گون و خوار بخش و سید آید  
 اگرچه درین بیت بهیچ بخش بخشیش دارا اما را سید کار و از آن مطلع گشته اند و معترض معبر  
 کافی شش بر پودشان لوزن پرده پوشان معنی است میفرماید گون را نیز از نظر باریست

بر پروشان ز پرده پوشان در وزن بمقداری است یکی از متقددان این کتاب  
گفت که قصور کانی نویسنده است که بای فارسی را با باری بی نقطه متصل نوشت اگر بدین  
صورت برید و شان نوشتی در وزن برابر آمدی گفتیم که چنین است بر پروشان زبان کدام  
سزین است گفت در اقصای ملک کن جنیان بدین زبان سخن میکنند گفتیم باید و دار برسان بخشی  
آمده اما بی مضاف ایندینا یعنی برسان فلان نبی و آن خود پیدا است که بمعنی علی و سان بمعنی طرز و  
اسلوب است **سبأ** برسان بر پروشان در وزن پرده پوشان ششیدی بسند شعری  
بمعنی است گوید فرو سبغش برشته مرا بدین خلعت و چون بصفه برادر بر پروشان را در  
فخری فرود آورد عوی کند ز آتش نبوت و شود خورشید و شمس بر پروشان و منقش نماید که ما  
هوز در وزن بر برای انهای حرکت و اتمام کلام باشد چنانکه نوشته اند لهذا محسوب بحرف نمی شود و  
ع پس بنده علمهای بدقیطع پس بر فحول میند فحول علمها فحول بی بد فحول الخ و اگر  
گوی که با جواب ز نشر و نظم باید نه عروض گویم نشر و فصاحت تابع نظم است و بخیرین بر قاعده  
عروض نیز معتبر چنانکه گذشت گردین بیت سعدی بلا قیطع بی ختفی بمقابل قیطع موجود است  
یکی در بیان گشت یافت و برون ز رش در حیاتش نیافت و اگر گوی فحول نافه در مصرع  
شانی از لفظ یافت جدا باید نگاشت گویم رسم جنایت تر **چهره** متعرض میراث بانی قاطع بران  
در بحث نیم رخ ای چمنور را بر وزن کینه در گفت حال آنکه جامع چنین و در فصل را بر وزن یکین و  
در نوشت و نشی سعاد علی حرف موزون بر وزن بر را بر شمرده و چون بر وزن بر را بر شمرده  
به چمنور بر وزن کینه در نه نوشته ام سهو کانی نویسنده گویم در نسخ قلمی هر چه در آن کرد بهر حال این  
سهو قلم ذات شریف است و پس بطنیم بر رخ برون چرخ نوشت و ده سطر از بر آن رسم است  
چهار مروت بهر یک مروت دیگر مروت یک دیگر و مخالفت آن به چهار و ده و نه و بیست و نه  
معنی موقوف و نه با هم دیگر متحد و مروت اما آن چهار مروت که یکبار را  
دو مروت بهر گز تالاب استخوان چهار دیگر برق های سر که از آتش تابان بر آید

در وزن بر پروشان  
بر پروشان ز پرده پوشان  
در وزن بمقداری است  
یکی از متقددان این کتاب  
گفت که قصور کانی نویسنده  
است که بای فارسی را با باری  
بی نقطه متصل نوشت اگر بدین  
صورت برید و شان نوشتی در  
وزن برابر آمدی گفتیم که  
چنین است بر پروشان زبان  
کدام سزین است گفت در  
اقصای ملک کن جنیان بدین  
زبان سخن میکنند گفتیم  
باید و دار برسان بخشی  
آمده اما بی مضاف ایندینا  
یعنی برسان فلان نبی و آن  
خود پیدا است که بمعنی علی  
و سان بمعنی طرز و اسلوب  
است سبأ برسان بر پروشان  
در وزن پرده پوشان ششیدی  
بسند شعری بمعنی است گوید  
فرو سبغش برشته مرا بدین  
خلعت و چون بصفه برادر بر  
پروشان را در فخری فرود  
آورد عوی کند ز آتش نبوت  
و شود خورشید و شمس بر  
پروشان و منقش نماید که ما  
هوز در وزن بر برای انهای  
حرکت و اتمام کلام باشد  
چنانکه نوشته اند لهذا  
محسوب بحرف نمی شود و ع  
پس بنده علمهای بدقیطع  
پس بر فحول میند فحول  
علمها فحول بی بد فحول  
الخ و اگر گوی که با جواب  
ز نشر و نظم باید نه عروض  
گویم نشر و فصاحت تابع  
نظم است و بخیرین بر قاعده  
عروض نیز معتبر چنانکه  
گذشت گردین بیت سعدی  
بلا قیطع بی ختفی بمقابل  
قیطع موجود است یکی در  
بیان گشت یافت و برون ز  
رش در حیاتش نیافت و اگر  
گوی فحول نافه در مصرع  
شانی از لفظ یافت جدا  
باید نگاشت گویم رسم  
جنایت تر چهره متعرض  
میراث بانی قاطع بران در  
بحث نیم رخ ای چمنور را  
بر وزن کینه در گفت حال  
آنکه جامع چنین و در فصل  
را بر وزن یکین و در نوشت  
و نشی سعاد علی حرف  
موزون بر وزن بر را بر  
شمرده و چون بر وزن بر را  
بر شمرده به چمنور بر  
وزن کینه در نه نوشته ام  
سهو کانی نویسنده گویم  
در نسخ قلمی هر چه در آن  
کرد بهر حال این سهو قلم  
ذات شریف است و پس  
بطنیم بر رخ برون چرخ  
نوشت و ده سطر از بر آن  
رسم است چهار مروت بهر  
یک مروت دیگر مروت یک  
دیگر و مخالفت آن به چهار  
و ده و نه و بیست و نه  
معنی موقوف و نه با هم  
دیگر متحد و مروت اما آن  
چهار مروت که یکبار را دو  
مروت بهر گز تالاب  
استخوان چهار دیگر برق  
های سر که از آتش تابان  
بر آید

برانست یا زبای چاشاک لفظ ثلاثی تاب تحمل ده معنی تواند آورد گنگی گمان نبرد که ده بار زده معنی  
 بهر لفظ چارین دارم بار و همچنین رنگ را معانی بسیار است کلام نخست که بمعنی پاره و خست است  
 و برخی بمعنی نخی و پاره و باقی همه خرافات **سابع** **سریان** برنج بر وزن جریخ در رشیدی  
 بمعنی حصه و پاره از چیزی و برق و ماهی فرینی است که در آن آب جمع شود و بعضی ششم در دستور  
 بضم با گفته و صاحب توید بمعنی اشک و سرشک تش گفته مقروض که برای برنج ده معنی بخور و  
 تهت است بجا و شش معنی کنج در رشیدی و ششم در مویست فکاشت اگر ده هم فکاشت  
 و بر دهشت چه در هر کتاب یک و معنی جدا یافته می شود دوم آنکه بر توافقات اقراض غنید یا از نیک  
 و شرح لغت تراون حسن است و شرح همین لغت صاحب مویدها لفظ یک معنی که بظن کار و هزار کار  
 چند و نصیب آورده **سهم** بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ  
 فصل مخفی مزارع آورد حال آنکه بزره و بزره که صحیح است و بزرگ که حکم قیاس گمان جواز دارد و بزره کار و  
 بزرگ که محض غلط و بزره که معنی آفریننده و سازنده مزارع می تواند نه بمعنی مزارع با آنکه زبشت شش  
 است و لش ناسود و فصل ای مویده باری هنوز بزره بر وزن خرابه معنی تخم و بزره که بمعنی دانه  
 آورد و بتقدیم برای منقوله برای بی نقطه صحیف خوانی نمود زنه بزره بزره بزره بتقدیم برای هنوز  
 هیچ معنی ندارد و بزره که قافیه اند و مرزست در فارسی مخفی زراعت آمده است بزره و زر که اسم فاعل  
 زراعت است چنانکه ناخره و علوی و مایه فرد و چو دزه با بکار بیرون رود و کی تان بگیرد بزره  
 دیگری سالیخ بزرگ که شبت کی تازه باغ در شعر اول دزه مبدل منه بزره است و با بکار  
 مختلف آکار و آبکار و مغلوب را حاصل آن که چون کشاورز بهر آن دکن کشت از ده شبت  
 بزره و تان با نمود میزد و این از اتفاقات است که بزره تان شخ بوزن صورت نذر در عربی تخم  
 را گویند و هم اینچاست که دبیران روزگار بر کجا بزرگ دیده اند بزرگ نوشته اند باری اگر  
 مخطوطیم قفا و اسمال روی ندارد و این لغت که قرین لغتی دیگر را در مثل شتر کا و بلنگ که  
 جانور است مشهور که در ترکیب بدن هر سته اند و این رسه بر دست **سابع** **سریان**



باید دست که بر این گنج بزرگ غرض اول که است که نخست دوم و ساحت بزرگ کار و بزرگ و سوم مقدم  
 بوزیر برای قرشت جواب اول چند جا گفته شد دوم و نیکو این نیست در شنیدی موجود سوم مقدم برای  
 در مفصل بای موصوفه ای قرشت در آنرا باید دید که این لغت بمعنی تخم گمان از علی نقل کرده  
 دلیل اولی آنکه چون بزره بقدیم نزد بوزیر بمعنی تخم ثابت شد و ساحت وجود بزرگ چنانکه بدلیل مقوله  
 بمعنی تخم اتفاق چو که بزره بوزیر بمعنی تخم در لغت ثبت شد و بوزیر دست یا عربان تصرف کرده اند و بزره  
 کشف کرده بشود چنانچه عنوان بی لغت ثبت شد و بزره بوزیر بمعنی تخم در لغت ثبت شد و بوزیر دست یا عربان تصرف کرده اند و بزره  
 که علم در مفصل بای موصوفه ای قرشت در آنرا باید دید که این لغت بمعنی تخم گمان از علی نقل کرده  
**اسیات** ز زرگری است که بزره بوزیر بمعنی تخم در لغت ثبت شد و بوزیر دست یا عربان تصرف کرده اند و بزره  
 و دوم و بزره بزرگ است که بزره بوزیر بمعنی تخم در لغت ثبت شد و بوزیر دست یا عربان تصرف کرده اند و بزره  
 که در اول کتاب از این لغت ثبت شد که بزره بوزیر بمعنی تخم در لغت ثبت شد و بوزیر دست یا عربان تصرف کرده اند و بزره  
 دوم چنانکه استفاده فرماید که بزره بزرگ صحیح و غیر مرصع است و سادای پسند آورده و باز طریقت کشد که  
 بزره که بمعنی آفریننده و سازنده مزاج می تواند بمعنی مزاج و این هو الفکر است دیگر نظر را بمعنی  
 آفریننده کلیه و اندر معنی دانش گرفته است این معنی نموده اند سوم فرماید که این شش لغت را بمعنی  
 مزاج آورده و پنج را شش گفتن و بزره لغت سوم که بی کار که جامع بمعنی کشت بشت بمعنی فاعل  
 داشت خطا **الکاس** ناظر بر این خدا داد و دهند در حالیکه جناب با آن تندرستی و امانت  
 و بهره و درین فن کوشش و کاوش و کانی نویسی و بهر مزید بر آن تا هم کتابش مورد خندین  
 نقصان اگر نماید این بنده که چشم نمایا دلم در زار و مبتلا و کتاب تمام طهارت و کمال و انوار  
 نا آشنا اگر جای سهو و خطا رود و اجبر بر سرمه آرد بشتی بزره آید و بزره و درون اضاف  
 عربی که فارسی کنست و در زرد و درون مصدر اصلست و زرد آید و مصدر فارسی اما قیاسی  
 سماعی **سلاح** بر این بزره آید و در دین بر وی و در المصادرت و آنکه جناب بزره  
 بای موصوفه بر مصدر فارسی و کن گفته قبله من این نر زبان دکن فارسی در انهرت فارسی

سعدی گوید **پیت** گریز از کفش در دامن گنگ ۶ بر فتن باز زندگانی جنگ  
 نظامی و خسرو شیرین گوید **پیت** بر این کبک شکستن چه بودست ۷ که باز عشق کبکی را بودست ۸  
 طرقة غفلت و فراموشی که مقروض خود در پنج آهنگ مجوز به ندرت آمدن موده زید سر مصدر شده  
 چنانچه مذکور شد بلکه میانی از باغی بسند هم آورده **برمان قاطع** بزرگترین اولی لام سکون  
 ثانی سخنان شیرین لطیف را گویند **قاطع برمان** این سخنان چنان میداند که بزرگترین معنی  
 سازی است و اطلاق آن بدلیل تشبیه است نه برای مجزای چون من تحقیق لغات عربی بنسبت دینیار  
 سکوت میوزم تادانیان چه فرماید **ساطع برمان** قبله در بود تحت لغات عربی بالکسر  
 و بالضم ذال معجمه معنی لطیفه و جواب صاحب غیاث از خیابان آورده که این اگر به لغت عربی  
 مگر کثرت در گنگ فارسی یافته می شود لهذا جامع بهر در صورت رقت و **برمان قاطع** بسکون  
 و میم و کون ثانی و لام هر چه که از فصح کرده باشند یعنی سر بریده باشد و بیش کشته شده و نیز گویند  
 و وجه تسمیه آنست که در وقت فوج کردن بسم الله گویند و مردم صاحب علم و در باره هم گفته اند  
**قاطع برمان** آرزو دارم که جامع برمان قاطع را شبی بخواب بگویم تا به پرستم که هر چه که از فصح  
 کرده باشند چه معنی دارد و فوج از برای جانداران است نه از بهر اشیا دیگران پرستم که فوج عباد  
 از گلو بریدند اینک توضیح فوج بر سر بریدن کرده چه معنی دارد باز گویم که بیش کشته شده و نیز  
 گفته و وجه تسمیه آنست که در داده که وقت فوج کردن بسم الله گویند خدا را بفرمود که هنگام شمشیر  
 زدن بسم الله که میگوید و در وقت فوج جزا بسم الله که میخواند چون تو خود میگوئی که بسمل آنرا  
 میگویند که در فوج بسم الله گویند لا بزم باید که هر که بیش کشته شود بسمل نباشد و هیچ اقوام دیگر  
 جز بسمل نباشد و آنکه خیر تیغ با سل و دیگر کشته و خسته شود بسمل نباشد پس این هم پسش  
 میگویم که ای خیر لفظ بسمل شتر و نقبای ال ال است که از معنی خاص وضع کرده باشند لغتی  
 باستانی و نقیضت قدیم چنانکه خرد گواه است و خود در فوج بسمل پس از ظهور بسم الله است که این  
 یا سبیلان از عهد کبیرت تا به نزد خرد چون زخم فوج و گفتن بسم الله بود جانداخته و گلو بریده

چون گفته باشند اگر گوید بسبب نظم مستحبت گویم مسلم لیکن قرار دندگان نقطه آفرینندگان را برگز  
این وجه تمیز و تمیز نگارنده باشد چون این حکایت انجام نپذیرد برسم که از عصر روکی و فردوسی  
تا آن زمان که دوران بوده بسبب معنی مردم صاحب علم و بر دبار در کلام که ام مشهور دیده طوبی الکا  
ای کئی کردن زدن طریقه طالع قوی با خویش آورده که زیر کان هند گفته اند مسلم سید از بدو  
می شنایند **ساطع بریان** چون تحقیق نقطه بسبب دخل و سید علی با و مقصود و محبت کئی  
بسوی تفر و حدیث می رود و دیگری بقبرات و فقه می رود بجای رسید که سر کلا و تحقیقت  
که شد و قول شاعری است آن رخ شد پریشان خواب من از کثرت تعبیر و اکنون عرض می دهم  
که در شرح بسبب جناب را چند خدشه واقع اول اینکه بر چیز یعنی شی اطلاق فرج هر چه اگر **داتول**  
اگر چه در معنی ایراد آید که بر وجه نامساوی اما کل شی حی از منشی سعادت علی موجب تفسیر جلالین  
سبب آن که هیچ بیانی او شاید در امان همان در پرده داشت که بخت علی زبان بر نه درای بر در را  
کرد و از نقطه بگوید آیه است معنی نقطه بر آورد و بر نقطه کل که حصر کل افراد عالم میکند نظر کند  
که سبوی حیوان در افراد دیگر نقطه را چه دخل و اگر بر نه بپای فضی که تفسیر آیه و خلقنا  
من الماء کل شی حی گفته معنی ما نقطه فر گرفته بر منزه حق بجانب است چه و خلقنا من  
الماء کل شی حی یعنی کل حیوان بر توضیح همین است که شی مخصوص برای حیوان چنانچه از بخا پس  
حیوان اطلاق شی بر حیوان ثابت گشت رفع شد شکال الحال توان پسید که بر نه بجای پس در  
استعمال شعر است یا نه گویم در باب دوم جواهر الحرف آمده که خبر و کلام برای طلب تعیین است  
اعلم انما متعلق ذوق عقل باشد یا غیر چنانکه میست که ام روز که شمس نقطه از منشی است و اگر  
شکست که بر نه در کثرت نیست چه خبری کاین هم همین از است و از منشی تو زندگان من  
ت **داتول** ساکنی در سازه سلوک میگوید **میت** یا شناس خود را تا چه خبری و  
بنات و وصف محبوب غریزی نظامی **و** نیاورد مردم از خانه خبری نخست و تو دادی خبری  
و من چیز نیست و سعد در گاهستان فرماید **قمره** عاقلی را پسیدند که نیک بخت کیت و

بدست چیت پس گفته اند قایق شعر که در شعر حضرت عشق اعتبار تمام دارد و اصطلاحه توان کرد  
 که معنی بصل چیت و صورت ذبح چند اول باید داشت که شعر بهشتی اند و در عاشقی اسلام را  
 چه دخل چه که میفانند کافر عشق مسلمان را در کار نیست و بهر تقدیر ذبح اول اسلام گلو بریدن  
 ذبح معتقدان اصنام کردن زدن آنگاه گلو بریدن کار و در ذبح و سگ کردن زدن تیغ و تبر در صورت  
 جامع اگر بصل را بمعنی ذبح نوشته آورد چه بد کرد لا تقوال قبهای ملت بهر دو معنی موجود درین  
 مصرع اصفی معنی مصدر در ذبح قاتل من چشم می بندم بصل مرا و اسیر گوید فروغ فرنگ  
 تو نیز در صلائی قتل عام و فرصت بصل شدن بر جان سپاران تنگ بود و که هم اگر آید تزد  
 گشتم تاخیر چیت و صید وحشی کی گرفت آرام بصل نشد و سوای این دو معنی بمعنی  
 مردن هم آید و بفر و بچکس از سر نوشت خلق هر بیرون نکند و هر که دیدم درین اندیشه بصل  
 گشته است دیگر اینکه در محاوره خاموش کردن چراغ را کشتن چراغ گویند چون بصل مراد است  
 کشتن است لهذا چراغ بصل بمعنی چراغ کشته آمدند مراد بصل فروغ نازت آستین بصل  
 از جبهه چراغ یک طبعیدن میکند کارش چراغ بصل و دوم چون در کلام شعر تسمیه است  
 لهذا اطلاق بصل بر ذبی و سر بریده بر دو نمایند و تسمیه بیشتر گشته تخصیص ندارد و لفظ  
 شاید سوم از نویدنا قل این معنی و وجه تسمیه اسم بر وضع لایعنی این نکات بعد از  
 تواند بود چنانچه در پیش گواه و اینکه بعضی تحقیق مثل خان از نو و غیاث الدین و کچند بهایر  
 مستحق بودن این لفظ بخیا و وجه تسمیه رفته اند تقاضا بکار است و صورت تسلیم این  
 توجیه نیز مفید و عام قرض نمی گردد و وجه اسم را که وضع یا وجه تسمیه وضع کرده کلیه نیست  
 نیز معنی موضوع که استعمال آن در غیر آن جایز نباشد بلکه باز در اصل قبولی ایا است  
 یعنی جای فروختن آیا که طعام باشد اطلاق آن جز با زانیکه نام بیان در آن مکان  
 دارند غیر آن محوصت نماند از یاتره فروشان توان کرد لاجل و لا قوت الا بالبیع  
 چهارم اگر از سر نوئی سر بریده برگزینی یا سر مسلمانان چشم داشتی بمعنی بصل صاحب نام

بصره سابق ازین مقصود دعوی کرد که لفظ اسبل پارسی قدیم است و چون نامور است  
 پس از آن بوده و چه سبب نیست نباشد و اگر چنین است پیشینان جاندار خسته و کلو بریده را چه  
 گفته باشند **اقول** چون هنگام انطباع این کتاب غرض سخن کاغذ در برابر هم حدت بود  
 یافتند ازین جهت گفتند که اگر گوی این لفظ حدت است گویم مسلم در نصیوت نقیض در میان  
 قول اول و ثانی عاید میگردد و این ناچار بودیم بخیری از معنی کشا که مراد است پس است پیدا کن  
 ناظرین را ناظر در تحقیق این بلند پایگان و در سنده که چه ای رسیده به سینه به سینه بیچید  
 بسجده بسجده به چلفت از یک ده آوردن خوی است اما ازین مغاطه آگهی دادن نکوست  
 که این بحث سر بر حجم فارسی است به حجم عربی **سالمع بران** ازین بهره درای و در آفرای هر  
 بینند و شنوند که درین لغات دو اعتراف از این ظاهر دوم به حجم عربی پس تحقیق مقصود ملاحظه فرمایند  
 این حجم کانی نویسنده است که حجم یک نقطه داده لفظ پارسی گذر شده جرم آن برگردان جامع نهاد و  
 گواه این دو غرضیات الدن که در فرنگ خود این لغت را به حجم فارسی از بران اصل میکند و همچنین  
 صاحب نواد را بصدا در شکره شکره بافرایش بار موصوده میطر از و یکا و یکا معنی شکره و بهار  
 درخت است بجان اسد کار از فعال گزشت در اسمائیر بار موصوده شامل گشت شکره را شکره  
 سرودن معروف دیوانگی خوش بود است فردوسی جائیکه شهنشاه اسفندیار استم که هم سخن است  
 از زبان سرور زاده میگوید است فرستم ترا سوی زابلستان و بهنگام شکره گلستان و بهمان  
 شکره است نه لغتی دیگر که بحج ضرورت شعر شکره را بافرایش اله وصل شکره نوشت  
 چون استم و شکره که شکره است حاشا که فردوسی شکره را شکره گوید کاتبان قافیه در قافیه  
 غلط رفتند تا در فردوسی خیال ماند **سالمع بران** شکره در شکره بی میسند شعر  
 فردوسی است تق جامعیت فردوسی گوید **میت** بهنگام شکره گلستان و بهمان  
 شکره زابلستان و اگر گوی تصرف کاتب است گویم کجاست ایله جا و آنکه فرمایند بر اسم  
 و سبب جابزه نیست نی نی بر اسم و حرف و فعل بر اسم آمده اول بر اسم شاعری گوید

آن قطره ام که خرج بدو افتد در ادم دوم برفت جز و غیر و سواى آن بر فعل سبب کثرت حاجت نیاز  
ندارد تشبیه بپشتنه بضم اول فتح را از فارسی نهی چنگالی منسوب رو باز میفرماید که بفتح اول فزاس  
بوزیر و زن مضطرب آمده است و خوشتر است که بر سرى کند و قطع نظر از نا مشخص بودن  
اعراب چنگالی مالیده را گویند که ملیده مخفف آنست و همین شهرت دارد پشته نقیصت غیر معین  
اعراب مجهول بر آینه حقیقت لفظ کلام متناهم کرد **سطح بران** در شیدست که پشته  
بضم کسره نون و زای مقوله مضموم معنی چنگالی که از زبان تنگ خروا و دروغ سازند و بعضی گفته اند که از  
آرد کج و خراب اسحاق اطعمه و درمن باله پای پشته روی مگر که از هم رویان داد و پشته  
باضافه بعد نون و غیر آمده است و طعمی گوید و در شستند تا پشته گوی و در وجودم در اندام که طبع  
لذی ۴ و در شستند بر پشته بفتح و زای فوقانی و زای همله است و گفت که اسحاق معنی  
و خرام که در یکدیگر باشد نظر کرده پس چنین اغراض که پشته بسیار و پشته ناطقین را فریاد خواهد بود که  
من چند جا از مجزولات کلام معترض آنکس دادم باز میفرماید که اول این لغت را غیبانستن و  
بعده گفتن که در حقیقت لفظ کلام نهی توانم کرد و چه معنی دارد بدان توان داشت که خیال اظهار  
تحقیق ملیده که بی الهیت شهرت دارد منظر است و مگر آن فقره قطع نظر از نا مشخص بودن اعراب چنگالی  
مالیده را گویند که ملیده مخفف آنست و همین شهرت دارد و پشته نیز فقره شایسته چنگالی نیز بنگار  
سامی از غراب لغات بوده باشد که تصدیق شمع بر خود گوارد اشتد از امات جامع تنگ که خود بر  
زبان معترض است و خوشتر است که بر سرى کند و شتاب و بوشاس معنی خواهد بود  
و آهوائ و دگاش این نیز اندیشیده باشد که دولت نیت کی لغت است که بعضی قلبی  
صورت نیز فته است مانند لاک که بر لاکت کنار و کران و یام و یان مار سخن در است که در  
فصل کاف عربی مع الاو و شاست سخن گاشت و آخر لغت را منی بر ابی فارسی داشت  
سنانها که می نگار و انکجای آرد سخن نیست که بر ساس و بوشاس قلب همه کرد و معنی ترجمه  
روایت که شاست و شاست زبان معنی کاوس غلط و بعضی احتلام و سوسه شیطان **سطح بران**

صایب و صفا که در کتابی است و احتلام و سوسه شیطان کاف فارسی است



پنج لغت منجمه همین لغات شهره چنانچه گشته بیرون آمدن سیون بیش بکار میفر  
شاید نزد خدای شهر نباشند در شنیدی بخار و بخار به معنی طعنه در سخنش و بگویند من  
میفکند بگویند برون رسیدن طبع داشتن و از در کردن او ستاد غرضی هر دو کنند هیچ  
به سبب که بگویند در طبع شکر و قیل و قلق و چال و سحر کردن و در بهایگری باغایدین و در برون  
بخیلق موجود و بخار برون بیضا مرغی است سبب سرخ متعار که در سبب طوطا گویند بهر دو موجوده تیر  
به معنی در رساله حل الحوائج است **باب الیاء فارسی بر زبان قاطع** پاجای  
بفتح تحانی بلیدی منجاست هر دو راه را گویند که بول و غایب باشد **قاطع بر زبان** پاجای  
که در زبان انجور چه فرو میریزد پاجای بجم فارسی مخ زهی تصویر باطل نهی خیال محال و نگاه معنی بول  
و غایب حاشا شامان دانشوران لغت گردانان پاجای بجم تازی اسم ترحمت و انکسار  
مستراح را پافان گویند همان تصحیف پاجای است که شربت یافت **قاطع بر زبان** اگر چه نزد  
اوستخانه رسوم و قیود در بیجا حرف زدن بیجا اما ناجار میتوان گفت که بحث پاجای از سخن رفت  
نه این که برای فشی سعادت علی بر آورده نمجت علی است دست توان آورد پس برین گفته صبا  
مورید نظر توان رفت که پاجای بجم فارسی بقولش صحیح چه با یک بجم فارسی و کاف نسبت برین  
حیوانات را گویند پس پاجای شاید در اصل پاجا بود را با الف بدل کردند و بعد های نسبت به تحانی  
که بعد الف می آید بدان پوست پاجا شد درین صورت بهر دو معنی نجاست و جاست بقا  
ظرف بمعنی مطروف و مطروف بمعنی ظرف از عالم قاروره و باده خواهد بود **بر زبان**  
**قاطع** پازاج بازای انجور و بجم فارسی برون تازاج دایه شیر دهنده و اما چه را گویند و برون  
قابل و در وضع خوانند **قاطع بر زبان** سی سی پازاج دایه شیر دهنده را گویا گویند پازاج  
زنی را گویند که خدمت زنان باردار کند و بجم از شکم برون آرد و در عربی آنرا قابله خوانند و در  
هندی دایه بخای گویند و زن شیر دهنده را در عربی مرضعه و در فارسی دایه و در سندی دایه  
و در مای بدلی نخطاط التلغظایهای هنوز در روزگار دارد و آنرا گویند برون بنا که مراد مع



**ساطع بران** باز از زنی که باز از زنی میباید و معاونت کند که عبارت از دایره قابله باشد  
 سوزنی و هر گفته من جلالی زاده بطبع م نمود خشتی که باز از زنی و در بار مادر یا طفل بخت ترا در بزرگ  
 میکند اندر کنار چون باز از م و در فرنگ جهانگیری گوید همین قابله است و پس که نام ناست و دایره  
 گوید و منصور شیرازی یعنی دایره شیر گفته و سه پورده قول رشیدی است حق آنست که باز از زنی میباید  
 گفته باز از آنکه مرضه باشد یا قابله پس تخطیه جهانگیری خطاست **بران قاطع** شبیه  
 طارم نیم کنایه از گوی زحل است **قاطع بران** جاز زحل بر فلک هفتم است نه بر فلک نهم  
 فلک نهم و طارم نیم عرش است در عرش از ثبات و سیارث ان نیست زحل طارم خود را چگونه از  
 و طارم هفتم که کسی آنرا گوید چنان گزشت که یاسانی طارم هر روز گزشت دکنی در دیباچه میگوید  
 که من با قلم نه واضع مایه شوم که چنان بزرگ بول در برابر آجیه و زنی شیر دهنده را باز از زحل  
 یاسانی طارم نیم گفته است و آنکه گفته است را نام برده ایم مختصراست نه اختصار **ساطع بران**  
 یاسانی طارم نیم باید داشت که بر دهم من همین است که جامع را از باره عرض سبک و دشواری پس باید که  
 در مویده و در این لغت را ملاحظه فرمائید که به معنی است یا نه **انتباه** ضابطه شعر که برای صحت و  
 فوق از ابی نامه گوید حالا کنایه است بهار تحت و ماه منتها فوق نیست پس بر علویت زحل بسیار  
 طارم نیم گفته **قاید** مراد محبت آنست که برای منتهای او که گاهی فلک هفتم و گاهی فلک نهم  
 گویند زحل بر صورت بر فلک نهم از روی مجاز خواهد بود نه حقیقت دیگر آنکه زحل از علم نجوم  
 ماکلفتم و باز دهم است گاهی دهم را نهم کرده باشد همان شکل ناقص تا فی نقل کرده پیشین را ویر  
 بدل ساده و پادیر بدل منقطه و پادیر زنی بود یک لغت را در فصل یک معنی آورد و ماکلفتم  
 لغت صحیح است اصل این که پادیر بدل فی نقطه چوبی را گویند که در زیر رصفت شکسته نهند و آنرا  
 در زنی از نو گویند زنی زاری و ذال دولت اینجا کار ندارد **ساطع بران** پادیر رشیدی  
 منقطه که بخوبی چوبیکه بر پشت دیوار شکسته نهند تا منفرد رود کی در صفت عمارت گفته اند  
 باید ترانی ستون م نه دیوار خشت و نه آیین در م سامانی گوید پادیر یعنی پستیبان باشد که

برای تنه‌ها زیر و گوشه‌ها کشیده و جداگیری تحقیق بچوب خاص کرده است و در تحت شرح باور بدال ساده میگوید که بدال  
نقطه دارد که گفته اند و این صحت بقاعده اکنون ظن در او دارند و این خط را نیز میگویند که باید که در تنه بر میان  
**ق**اطع باوریه بر وزن چار خایه بر تنه که با ش **ق**اطع بر میان اگر چار پایه بر وزن توانست شد که چار خایه  
آورده و این چه کند بهر نظر داشت نوشت آری دیگر فرشتا پاوان پاوانه هر دو یون هم طایری سیاه رنگ است  
که غیر بر تنه است **س**اطع بر میان باوریه بر وزن چار خایه باید دانست که جامع خطیافته لغت را بدین  
وزن بخیر یا تصرف یا تخفیف است که چار پایه را که لفظ چار ش بای فارسی است بنمای خنجر سرفرازی خنجر یا خنجر  
مکوفت نیست و اندر علم دوم آنکه صاحب موی در فصل با و فارسی مع الیا و از شرف آمده آورده که باوریه همان است که  
نزد که روزی در بای موجوده بخوبی آورده و گفته که باوریه پندیده است که از آن فرستگ گویند و عربی از فطانت است  
که زانی الاوقات و سان الشراعتین در یک فصل ادیاب بدال السجد و بای السجد آورد و در فصل دیگر  
بجای بای موجوده و آورد چون تبدیل بای موجوده با و در لغات پارسی میریت جز آنکه یک لغت را در جا  
نوشت خطای نیست سپس در فصل سوم با و را که بدال بود با و بود و گفت و فرمود که در سندی با و را گویند  
که عربان جل خوانند یا رب این چند کلام میراند و بول که این بیابانت پای را در سندی با و را گویند که با و را  
توانند شد و کافیه گا و باشد آری با و بدین وزن ترجمه است حال اصل لغت اینست که با و یا با و یا د  
بر دخت بدال السجد اول با و بر حده در آن خود دوم با و در آن خود در زبان فارسی قدیم شست و شور را گویند و بس  
**س**اطع بر میان جواب اول صد جا گفته ام و با و بر وزن گا و در نصابی که خاتون را بهیضی است و دارد  
و تصنیفش حاله جناب میر دلوی کنند آمده است و تمنا و هم از و چا و کبسی و میو دست تا تهیه  
با و کبسی تنه بزرگان را فراماد خواهد بود که در فصل بای تازی با بای بهلوی پیش آورده است  
و آن لغتی است مستقل و صحیح بلکه پیشین مصدر در خیال آورده و آن مضارعی خنجر و بران مضارع  
بای زایده هم دخت اکنون در فصل با و فارسی با با و فارسی پیش آورده و پیدا است که با بختین  
نه اصلیت نه زایده آینه بختیم که لغت را از آن نقل کرده است مگر از آن نیست و گوید که آن در زبان  
حمزه می آید آموخته باشد **س**اطع بر میان پیش مضارع پذیرشین که مصدر است جدا گانه

در تنه چار خایه  
در تنه چار خایه  
در تنه چار خایه



بدریگار بندد و بندد بیره بندد اگر گرفته چنان کرده معلوم برشید آورد و برشید بهر دو با و  
آورد و باز در بحث با و پاریسی مع الر پاش برشید برشیدن برشیده در چار فصل مفصلا  
بعد از فصلی چند پیش برشید برشیدن برشیده در شش فصل شرح کرد و از برشید برشیدن  
اغت است تا برشیده که انجام برشیدانی با و است همه معنی تحت **سلاطع برمان** برشید برشیدن  
در برشید گذشت معلوم بری افسای و برشیدن برشید هم گرفت و راست گفت بهماناری  
در برشیدن کی را گویند که علم شیخ جنات داشته باشد لیکن در بری گفته و برشید برشید که در و برشیدن  
حالی که در معنی این دو نقطه تفاوت بسیار است بری زده و بری گرفته کسی را گویند که از و برشید آورد  
بقهر و تسلط فرود گیرند از هر چه می بینند برشید برشید و برشید و برشید و برشید و برشید و برشید  
و در معرفت این علم را آسیب نماند و پدید آفت که یکی از و برشید و برشید باشد و او هر که  
گیری کند و باطلی است و در کل برافشاند و بصداد و در دل برشید برشید و در دل برشید و در دل  
ضمیمه در خبر و در و برشید از بهر هی اختیاری باشد که گاه خواهد چنین کند و نه و این همه مذات و کار  
دنیار دارد **سلاطع برمان** بری افسای و بری و بری و بری و بری گرفته صاحب بهر چه با و  
لیکن در معنی بری بند برشید گفت معنی هم آورده و گفته آنکه هر چه داشته باشد و از اقوال مخفیات خبر دهد  
قسم مردم را بتاری کاهن خوانند و بر معنی سلیمان عساقی برم بری جام بری و آورد و خود و خود  
در عشق سلیمان هم مردم مرغانم من و مردم بری خوانم من شخص که دارم من و معلوم بیده با و  
بارسی که مشهور قطره آب نوشت و غلط کرد این بای فارسی که سورت بلکه با و در حد مضموم است بنده بر  
وزن گنده و بند و وزن تند چنانکه بوند در بند با و که تغیر توافق ساینست **سلاطع برمان** بند  
تقصیف نام سخن است یا در کتابی یافته باشد و آنکه برم بخیری توافق ساینست یکم بنده بی خود چرا و شرح  
غور که معنی آن اول به شرح و اعراض نوشتند نشان توافق ساینست که در بند بری که برم خوانند و از بند  
پول و در وزن اوله با تانی مجهول خیزه مضاعف نوشت چون در بند می نیز به معنی شهرت و از و مجاز طبع  
که توافق ساینست اشارت کرد **سلاطع برمان** گمان بر بند که پول و در وزن و تقطیس اوله را معترض است

۹۷  
بکار و صفت امیر  
و از پیشین و بعد  
که در میان خلقت  
است و از و در میان  
جستار و در میان  
نیاید

بلکه از بی عدم اطلاع بی بر توافقی ساین رفت و آنکه در سینه نیز به معنی گویند نه نشیده ام که بخیا گفت  
 باشند و این صفت بر یک چیز نرم عام است نه خاص چنانکه گوید مع نرم اولدیش ذنک در نک تحت  
 انتمباه ناظرین در خوش گشت که بوجوب جناب توافقی ساین اشارت نکردن هم داخل خطاست پس  
 ازین رو کی از این فکرت جناب خود بی خطائیت تسبیح سیر ابائی مجهول بر وزن گیر به معنی سیر سینه  
 سیر سیم که سیر بر وزن گیر احرا باشد زیرا که صیغه امر است از سیر سیر ای مصدر مشتقات به فتح با  
 قاست برینه سیر بر وزن گیر باشد و اگر به تبعیت بعضی کسوز نیز گفته اند تنها سیر به معنی سینه چگونه  
 بود تا اسمی در اول نایز به معنی فاعل نهد و اگر الف سیر را مجهول الف فاعل اندیشیده نیز غلط است  
 چه الف سیر الف صلیت نه الف فاعل **سطح بریان** سیر در موید فتح معنی سیر سیم که در فصل  
 فارسی مع الیا شرح سیر سیم که مفعول از دست مجوز کرده شده انتمباه سیر ابائی مجهول بر وزن  
 گیر محل نظره در گیر اگر فرق یا در محو است نه مجهول اگر گویم تحریف کاتب پیش ازین دوسه جایزند  
 لفظ یا مجهول آورده درست نیست و اگر گیر ابائی مجهول در میان کتاب معنی حرف آورده لفظ غیر مشهور است  
 اما تو گفت که در اینجا توافقی عروضیان بخجیده و این معنی فاعل عاگیر و تیر و عاگیر است از مرفت  
 خوش خیر عا ای خیر خدر کن از صاف شستی تا تسبیح پیش را که تفتیش است ترجمه تقدیر نیز  
 قراد آورده که در دو سائر سیر ترجمه دلیل است و پیشتر ترجمه تقدیر تنها پیش معنی تقدیر متعلق  
 نیست **سطح بریان** عجبت که در شعر شاعری شش مخفف پیش بر آورده باشد و فرنگ  
 نگار ازین نقل به شش خاچه نام مخفف باد سعدی در بوستان مع رب با وفوت نزدیک بام  
**بریان قلع** سو یک بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی بمعنی عروس باشد و ضم  
 ثانی هم درست است **قاع بریان** این خود عوی اوست که در لغت حرکات ثلثه را  
 رو امید در حیرت در نیست که کاف فارسی در آخر از کجا آورده پس از آن که میتوان چند میتوان  
 فهمید که فتح حرف ثانی غلط و کاف پارسی در آخر غلط و بای فارسی در اول غلط و بای فارسی  
 منقوش و بای تحانی منضم و او معروف عروس را گویند و بوی کالی عروسی را خوانند و همین

سینه  
 تکرار الیه

بوست که در هندوستان بهار هوزاشتهار دار یعنی بهر خانکه باو لفظ فارسی الاصل است  
 در هند بخت الف و تشدید نون مشهور است و جزین صورت صورتی چند دیگر نیز دارد اینکه مردم  
 بویوک گمان کرده و کاف پارسی را جزو کله دانسته اند ناشی از فرمی است که در لفظ بویوکانی خود  
 اند چنانکه از زنده زندگانی و از مرده مرگانی حال آنکه این قیاس غلط است باو مخفی خود را جز این  
 اسم است که بکاف پارسی بدل شود کاف پارسی نیز نیست لاجرم مل زبان و قتیکه وضع مصدر را  
 چون بویا مخفی در گذرند است دانسته که بغیر افزودن لفظی که با الف میزند الحاق با یی مصدر است  
 کاف پارسی افزودن تا بویوکانی صورت گرفت بر آینه نیاید که بویوک گویند و این کلمه را جزو اسم  
 پذیرند **ساطع بران** بویوک در موبد تحت با و موده با کاف تازی این لفظ موجود گفته  
 که در سال اشتریا به فارسی در بیعی است لهذا جامع این لغت را به نصیبت نکاشت بویوک بویوک  
 آنچه در جمله تخیله نوشته نواز منظر بانو جلوه داد هنگام آینه و صحت تحقیق حسن پیرانی یافت چنان  
 سوید و بویوکانی برده کاشای نمیشی که بویوک فارسی است نه هندی و گمانی که کلمه نسبت است یا با فنی یا  
 سخانی هر دو آمده که تفصیل در مرگانی خواهد آمد **باب التامی فوقانی متنبیه**  
 تدوین اول و ثانی بویوکشیده بی اشعار حرکت لفظ ثانی در یک فصل و تدوین بدال لفظ دار  
 و جمعی در آخر یک فصل و تدوین بدال منقطه و و او آورد و تدوین که قافیه مرد و مرد است بزان  
 قلمش رفت گویی چنانکه در پرتستان را خدا از غلطگاه میدار این برین است را برین گفتن  
 کلمه حق صیانت میکند تحقیقت اینست که تدوین بدال بی نقطه و تدوین بدال نقطه دار اسم کرمی است که  
 در گمانه بتکون میشود و این مرد و لغت عربی است و تدوین معرب تدوین و تدوین فارسی طاری  
 گویند که شرمندی آن است تدوین بدال منقطه نه اصل لغت فارسی میتوان بود نه از تعریب خود میتوان  
 گرفت **ساطع بران** در علم ساطره از جمله شریطه اینکه ساطره عبارت متنازعه فیہ خود تمام  
 باید که در تا اختلاف در تعریب و فیما بین تعریب و اگر چنین باشد دعوی باطل شود بلکه ربوایی است و  
 ازینجا است گفته اند دل العالم بقرب البطل اکنون باید دانست که خیاب درین عبارت چه قدر

فصل پنجم  
 در بیان تفاوت  
 میان کاف پارسی  
 و کاف عربی  
 و تفاوت  
 میان کاف پارسی  
 و کاف هندی

و  
 چون بویوک  
 گفت و در لغت  
 تدوین و تدوین  
 و تدوین و تدوین  
 و تدوین و تدوین  
 و تدوین و تدوین  
 و تدوین و تدوین

ساحی رود و اول آنکه چهار اسم یعنی تذو و تدرج تذو و تدرج را یک معنی خوانند و حاشا که چنین است  
لغت چهارم را جامع یعنی جانوری رخ رنگ که در گرامرها متوضع می شود نوشته است دوم نیکه یعنی  
کاین بر دو هم یعنی تذو و تذو عربی است اینهم به جای نبرده از نیکه جامع خود را آخر شرح لفظ تذو گوید که  
بعربی این در دان گویند سوم طر فقه صنعتی است که شرح تذو که حکیم نوشته بیان عوی خود نموده  
و عبارتی شرح تذو که بر نموده تا تخمین است و جامع فرموده چهارم است چهارم نیکه چون این  
کتاب تصرف تا تخمین پیش از پیش است عجبت که درین عبارت نیز خطای یا هوی بکار رفته باشد  
و آن نیکه جامع شرح تذو بعینه همچو شرح تذو که ندال نقطه دار است نوشته و این را بر او دارد و چه  
رسیدی که فاخداست همچنین است کتاب آن همه گذشت و شرح لفظ تذو که لیس از دو سطر  
نوشته بود و کجا آن نگاشت یا جامع یعنی شرح صلی تذو گفته باشد که تذو مخفف تذو که نام عربی است  
تا آخر کتاب این جمله را متخرج بالا قلم انداز کرد و و آله علم خیم آنکه فرماید تذو و طایری را گویند که سیر  
هندی است انتهی در ایت تذو ایل لغت و اختلاف است و آنکه خاتج حمد آن شیر به ناشی  
سندی کرده اند و ب تصحیف به لفظ تیکه ترجمه درج در وید از زبان گویا بد معنی است خورده اند  
**سریان قاطع** تر ایدین بای حطی بروزن معنی تراویدن و تراوش کردن **سریان قاطع**  
**سریان** تر ایدین که قافیہ سایدن تواند بود غلط محض و محض غلط اصل لغت تراویدن است  
بواو و تراویدن باب و جده بدل آن چنان می اندیشم که این بزرگوار برای را که لفظ سید است به معنی  
زمین نمناک مغرس کرده است تا ضمیر وی به تراویدن که مصدر جعلی مغرس است آتش گردیده آن  
**ساطع سریان** تر ایدین در جهان انگیزی موجود و آنکه قافیہ سایدن تجویز فرموده اند بزرگوار  
خارج از مقام می نمود **سمنه** تر ایدین معنی ستود فاسق فاجر بد گمان عاصی مجرم  
کنا سرکار آورده معصیت محبوب ملوث بار خدا را مگر کی ازین معنی بس نمودنی نیست لفظ  
مراوت سمر گریست اینهم لفظ عرب یعنی بد گمان از چه راه افزود تراویدن کجا و بد گمانی  
کجا **ساطع سریان** در وید از شرفا به معنی گنهگار و معصوب و ملوث در خیری و از قبیله

بگمان کرد و سیمیه تر فند را اول بفای حفص مدگیر بازه بقاف قرشت و سیمین بار کجاست  
 و چهارمین بار بونوشت کوی خود نیز نفس سیمینه ندارد اصل نیست که تر فند بفای حفص یعنی فزندی  
 بمعنی سخنهای بی صلاست و باقی همه بی اصل لغو **ساطع بریان** تر فند و تر کند در نوید و تر  
 و چهارگویی و بقاف و کاف هر سه بمعنی تر و زو و کر و حیل و وجود سوزنی **فر** و خرم تر کند و هر چه  
 کردم قلم از نامه تر کند شکسته و تر و زو و نیز قریب القیاس است چه فای حفص و او هر دو متبادل  
 اند چنانچه کلاوه و کلاقه شاید بمعنی تر است بر وزن ایهات می آورد و کعبه بودن لغت اعلام میکنند  
 نیا بخدا تر است لغت فارسیست مرکب از تره دات که تعظیبت بمعنی شل دانسته اند تره بود و تر  
 و کند ناو اشتال اینها را گویند که بطریق تعین خورند لاجرم کلمات نشاط انگیز از تر است گویند یعنی  
 خزان ساطع خاطر معار و دیگر در ضمن آن بمعنی **ساطع بریان** تر است و تخریب و معیار  
 شرفنامه بمعنی لغت عربی است **بریان قاطع** تر شرم لغت اول بر وزن غرم معنی را گویند و آن  
 بنجاری باشد طاعتی زمین یکسر اول هم آمده است **قاطع بریان** بر پر وینده راز که است  
 از کاست جدا کردن و دست دارد و واجب است که در فصل وزن یا زای بوز و در فصل وزن  
 بازای فارسی به بیند که همین یک لغت را در هر دو فصل هم بمعنی خواهد نوشت و اینجا اول  
 تبای قرشت و زای عوی و سپس تبای قرشت و زای یاری آورد و در هر چهار فصل حرف  
 ثانی را ساکن و انود لغت صحیح شرم است به تحقیق بر وزن عدم و شرم با تبای قرشت  
 بر وزن غرم زبای از نائیس نیست و پس **ساطع بریان** تر شرم در معنی بقوفانی بمعنی  
 است اما رشیدی در باب وزن با ناء بوز یکسر اول بدین معنی آورده و میگوید تر شرم تا یک  
 و ابرای سیاه و همه باروان بگرد راه و اکنون بقول جناب پیروینده را بیند که درین باب  
 تر شرم بر وزن غرم است یا بر وزن عدم سیمیه در فصل تبای قرشت مع الکاف هر بی نکا  
 و نکا و و نکا پوی و نکا و این چهار لغت نوشت و باز در فصل تبای قوفانی و کاف پاری  
 و نکا و و نکا و یاد کرده و نکا پوی و نکا و را نام نمیدارد اصل این چهار لغت بگمان



یارسی است بکاف عربی نوشتن یعنی دارد و در گره دلخست را از آن به چهار بکاف فارسی است  
 یعنی چه ساطع بر زبان کتاب و کتاب الخ هذا التحقيق می دانم که جامع این لغات را از موبد  
 به معنی نگاشت و صاحب غیث می آرد که جامع سراج این دو قول یعنی کلام سرور و زبان را بنید  
 و بکاف تازی غلط گوید فقیر میگویم که اول بقول شارح این لغت صحبت خود شاید می دارد دوم  
 در کلام طغرا چنانکه بکاف تازی یافته شد چنانچه درین بیت قطعه در زو محبت نیم حاصل  
 حک است ۶ صدهر داغ هر طرف تیز تک است و اگر گوی که در اصلاح نزد زبان تک کاف  
 تازی زدن دست بامهر بر کنار طاس درست نشیند میگویم که تیز صفت و دیدن است نزد  
 آفتاب چون بخون و صدمه نامعلوم ضرورت ازین زو جامع تک کاف غیره را در کاف  
 تازی و یارسی آورد و در این نظر شهرت که بکاف یارسی بر همه ظاهر است ذکر نکرد بر زبان  
 قاطع تن فیه اول و سکون ثانی یعنی بدین است و معنی جسم نیز آمده است که در مقابل جوهر باشد  
 و معنی خاموش هم است چه تن زدن خاموش شدن را گویند قاطع بر زبان در کلمه شای قاطع  
 سکون حرف ثانی و مقابل جسم با جوهر است که خرد از اسپند و این خیر دهد برین آورده باشد  
 سخن درین است که تن را معنی خاموش میگوید و تن زدن را مقید ثبوت مدعای خویش می دانند  
 که تن زدن اصطلاحیست بمعنی خوشیدن خاندن گل کردن یعنی ظاهر شدن تهاق بمعنی خوش  
 و تنها گل بمعنی بدیدار کجاست ساطع بر زبان اگر چنانچه بر سابق دانوده ام مگر  
 بازید غده گوشش بچ بخت علی و پاسخ اعتراض سوم می نگارم که بجای گوش بر آوازهها  
 گوش بمعنی قنطری تشیدی بشعر مولوی مندرج شعر خلقی نشسته گوش با ماست خود بهر  
 ماخو نعره زنان در گوش کاهی سوزی شاه آای گدا بر زبان قاطع و الفهم اول و  
 ثانی مجهول بر وزن چهار بعثت رند و یارند گدا را گویند که عربی بقر خوانند قاطع بر زبان  
 حواله فتح اول است پس با فطیکه خود آنرا با اول مضموم و ثانی مجهول تعریف کرده است  
 چگونه هموزن تواند بود از هم از فتح حواله خبر ندارد و بر قیاس کرده است که چون جوهر مضموم

حوزانیر بضمه اول خواهد بود یارب مگر نور با اول مضموم و ثانی مجهول کافی نبود که حوزا هموز  
 آورد و خود را رسوا عربی دانان و فارسی زبانان سخت دیگر در لفظ توره که در آخر آن بجا افتاد  
 های هنوزست قصص همگون کرد و سرود که بهندی کم را گویند که در مقابل بسیارست کم را در  
 سندی تهورا گویند بنای تخطا تلفظ بهای هنوز و رای قضیه بهندی و الف در آخر معتقد  
 خوانند گفت که چون غل تیریزیت لفظ را لیچ خوشش آورد گویم در صورت نیز افعال های هنوز بجا  
 الف نمی یابست و می یابست که این فاده را در تحت لغت تورا رقم نیز تا غالب آشفته سر  
 اعتراض نمیتوانست کرد و اینکه گفته ام نیز از راه تنزل تسلیم است ورنه طرز عبارت و صده فرزند  
 وی در حل لغات فارسی از ایرانی بودنش با میسکند باشد که کس از اجدادی را تیریز آمده باشد و  
 این مرد دلیل ثبوت فارسی دانم نمیتواند بود کسیکه در سینه پیرد زبان وطن اجداد را چیداند  
**ساطع بریان** تورا بر وزن حوزا نوشتن خطای کاپی نویست ورنه در نسخ قلمی عوره  
 بعضین محجبه نوشته گردیده قدری استیست که الف و نادر فارسی و بهندی بیک حکم اندر خطاب  
 با آنکه فسوس را عربی گفته اند و مجهول در آن تخویر فرمودند **بریان قاطع** تومس با اول  
 ثانی مجهول سیده و نیم منقح بنون زده قصبه را گویند که صد باره ده در تحت آن باشد جمیع آن  
 است و بعضی گویند ترکیست **قاطع بریان** بعضی گویند ترکیست مگر در گمان جامع عربیت  
 که جمیع آن لغز است آوردنی بی بجا به این لغت را از سونات آورد و اورا مجهول می نویسد  
 و او خود گنجاست که مجهول صفت آن افتد دیگر صد باره ده نشش فرزگان را بهم نیز صد باره ده  
 یعنی چه واد است که لفظ ترکیست و در تحریف لغات ترکی عربی الحروف نوشتن رسم افتاده است  
 و او علامت ضمه تایی فوقانی و الف علامت فتح میسر آینه تومان بایستند و تر خوانند تایی  
 مضموم و نیم منقح و تر ترکیست را گویند و بوز صد را و منکیم مکسو و نون ساکن هزارا  
**ساطع بریان** آنچه صاحب دفع زبان و صاحب تب محرق درین بحث چند ورق  
 سیاه کردند بحث کاغذ و قلم را تابه کردند اصل نیست که تومان ثباتی و برع و او الف ترکیست

و چون در ترکی ایلمی علامات اعلا حروف نویسد و علامت ضم و الف اشارت فتح باشد  
 و گاهی موافق تلفظ در فارسی پس نگارند و از تحریر جامع معلوم که صدقیده ده تحت پرکنه بوده باشد  
 چه در سائر ترکی است که متن صدرا گویند و الف و تا و ق و قافی که در عربی علامت جمع است  
 از تصرف تصدیق و قدر از عالم ذرات و برگزینات خواهد بود و اسقاط الف از تومان  
 تصرف بهین است **برهان قاطع** بهم نفی اواح ثانی و سکون هم شخصی گویند که در  
 بزرگی خسته و ترکیب و قدر و قامت و شجاعت و مردود و دیگر و دلاور عدیل فظیرند شسته باشد و  
 مرکب از نیت و سکون ثانی بهم بد معنی آمده است **قاطع برهان** وای برزگار من که با کدام خرس  
 در جوال شده ام بهم تنها به معنی شخص نموند می نویسند و بهتر را مرکب از این می گویند و باز بعد از این  
 فصل به فاصله بهتر میطر از پس از آنکه اسم ستم نشان میدهند معنی ترکیبی بهیبتان منسوب  
 و معنی سپیدار و لشکران را میفرایند و بندگی و فرمانبری نیز معنی آن نشان میدهند و نادستی این  
 بیان را که محتاج بیان نیست نمی فهمد و پرانگنده گوی هر ارد و در و هم را سکون مای هر بر وزن هم  
 نیز قیاس میکنند عیاد نامیده بهم تنها به معنی مرد نموند است و به سکون ثانی درست است  
 نه معنی ترکیبی بهتر افتاده معنی سرشکری و سپید میکنند و معنی بندگی و فرمان بر خود را این  
 معنی لایعنی منافات کلی دارد راستی است که بهم نقیضین بر وزن هم در پارسی قدیم هم فلک  
 نهم است که از باب ان شرع عرش نامند و بهتر مرکب از نیت چون یلین در و یون ق  
 سیمین در نصیوت مرد قوی هر کل را بهتر خوانند نه بهم و سپیدار و شکست بهتر چرا  
 گفته شود با سپیدار ان لشکر کشان باشند بالجملة چون ستم از روی خلعت جیم بود و او را  
 بهتر می گفتند یعنی تخی دارد چون فلک لا فلک **سقاط برهان** با و در میان بود  
 سوافرنگای اگر الفاظ و معانی شان را در حافظه سالی بخونی متخضرست چون برین  
 اعتراض میدم آن یقین ببدل گمان شد اکنون که جناب خود این پشت را از بام افکندند  
 انخای من بکار آید که گفته اند غم نهان کی ماند آن سازگرو سازند محفلها را گفته در

[illegible]

۹۹

[illegible]

انہو دینچا کلمہ کہہ کر ان خیر جماعت گرام سونم جانا کہ میری مغربی باشد تہی انکار و بعدہ آواز کہ اری مردون غربے تازی

نه طبعی سلیم و قیاسی صحیح با نوشتن آورده است تیغ دوستی از رگوند که چون هنگامیکه  
نیز در دو شاخه در یکم افتند و از آن سر بردار و عثمان نگار و بدندان گیرند و بهر دو دست تیغ نزنند  
چنانکه در شجاعا عجب مرکب بود طایفه نام که در کارزار بهر دو دست شمشیر میزدند از آنجا که تیغ نزن کار  
دست راست است اهل عرب طایفه را ذوالیمینین می گفتند یعنی از یارین کارین میگرد و دیگر تیغ دود  
از آن نیز توان گفت که یک تیغ بهر دو دست بر جای نزنند زنده ساطع **سرمایان** تیغ دوتایی  
بعضی تیغی که بمقدار دو در یک ساخته باشند که انی الدار و بود و صاحب بهار عجم از فحاشات بدین معنی  
کرده **باب الثانی** مثلثه **سرمایان** قاطع تیغ بضم اول س که چون در نقطه و انوار  
بت رگوند که بر آن خم خوانند قاطع **سرمایان** ثانی مثلثه مانند دال مجسمه است که شریک الیق علی  
نزدی و قطعه خویش از فارسی بودن آن آنکار کرده است همه بر آن حق اند که ثانی باشد در فارسی  
نیست تیغ لغت فارسی چگونه خواهد بود آن تیغ بفتح فای بعضی در فارسی است رگوند ساطع  
**سرمایان** شک و تیغ الیقین که اخیرت در پارسی نیامده و نه در ترکی گورشید می بقول آورده که این دو  
لغت در فارسی عمل شده اند و اغریث نام برادر افراسیاب ترکی است انتهی هر دو مثل نظر باشند و جامع  
بر همین یک آورده که در بود و بهر دو صاحب بهار عجم لغت پیر چینی داشته و آنکه علم و  
عبد الواسع مانسوی در هذات رساله خود گفته که این حرف در پارسی نیامده مگر در ترکی مستعمل بعضی این  
لغت را روی رگوند و سواهی عربی ثانی مثلثه در لغت زبان گیر نیز آمده چنانچه از لغت مثبته مقدمه داشته  
مقیم در فصول سابقه از رنگ را بشش صورت مسخ کرد چون نوبت فصل ثانی شخرد رسید و لغت کمی کرد  
دفعه را تیغ گفت و از رنگ که آن نیز غلط بود سر بر نه که در رنگ نشاء حال آنکه بودن ثانی شخرد در بلوکی نیاید  
کاف پارسی در عربی از سلامت جهوت هر آینه این لغت را از پارسی توان پذیرفت نه تازی غلط نمی گویم  
و دانایان گفته اند مرا غلط خوانند و انت بیشتر لغات منقول این بزرگوار به اولاد بطنی زن سخی مانند  
که یکس لک بر خوان زن زانیده نیز ندانند که این از نقطه کیت و آن از تخم که کم هم از آنجا است شمشیر  
ثانی عربی و کاف عجمی که نه از عجم است و نه از عرب است لاجرم مانا بر دمجهول الالب است ساطع **سرمایان**

نیز در دو شاخه در یکم افتند و از آن سر بردار و عثمان نگار و بدندان گیرند و بهر دو دست تیغ نزنند  
چنانکه در شجاعا عجب مرکب بود طایفه نام که در کارزار بهر دو دست شمشیر میزدند از آنجا که تیغ نزن کار  
دست راست است اهل عرب طایفه را ذوالیمینین می گفتند یعنی از یارین کارین میگرد و دیگر تیغ دود  
از آن نیز توان گفت که یک تیغ بهر دو دست بر جای نزنند زنده ساطع **سرمایان** تیغ دوتایی  
بعضی تیغی که بمقدار دو در یک ساخته باشند که انی الدار و بود و صاحب بهار عجم از فحاشات بدین معنی  
کرده **باب الثانی** مثلثه **سرمایان** قاطع تیغ بضم اول س که چون در نقطه و انوار  
بت رگوند که بر آن خم خوانند قاطع **سرمایان** ثانی مثلثه مانند دال مجسمه است که شریک الیق علی  
نزدی و قطعه خویش از فارسی بودن آن آنکار کرده است همه بر آن حق اند که ثانی باشد در فارسی  
نیست تیغ لغت فارسی چگونه خواهد بود آن تیغ بفتح فای بعضی در فارسی است رگوند ساطع  
**سرمایان** شک و تیغ الیقین که اخیرت در پارسی نیامده و نه در ترکی گورشید می بقول آورده که این دو  
لغت در فارسی عمل شده اند و اغریث نام برادر افراسیاب ترکی است انتهی هر دو مثل نظر باشند و جامع  
بر همین یک آورده که در بود و بهر دو صاحب بهار عجم لغت پیر چینی داشته و آنکه علم و  
عبد الواسع مانسوی در هذات رساله خود گفته که این حرف در پارسی نیامده مگر در ترکی مستعمل بعضی این  
لغت را روی رگوند و سواهی عربی ثانی مثلثه در لغت زبان گیر نیز آمده چنانچه از لغت مثبته مقدمه داشته  
مقیم در فصول سابقه از رنگ را بشش صورت مسخ کرد چون نوبت فصل ثانی شخرد رسید و لغت کمی کرد  
دفعه را تیغ گفت و از رنگ که آن نیز غلط بود سر بر نه که در رنگ نشاء حال آنکه بودن ثانی شخرد در بلوکی نیاید  
کاف پارسی در عربی از سلامت جهوت هر آینه این لغت را از پارسی توان پذیرفت نه تازی غلط نمی گویم  
و دانایان گفته اند مرا غلط خوانند و انت بیشتر لغات منقول این بزرگوار به اولاد بطنی زن سخی مانند  
که یکس لک بر خوان زن زانیده نیز ندانند که این از نقطه کیت و آن از تخم که کم هم از آنجا است شمشیر  
ثانی عربی و کاف عجمی که نه از عجم است و نه از عرب است لاجرم مانا بر دمجهول الالب است ساطع **سرمایان**

تنگ یافته در مورد بحث لغات فارسیه نیای شلثه و کاف پارسی بهیجی کتابخانه روسیان نوشته  
 است در علم معاصر و لایق تاج و کلاه کنایه از حروف اول کلمه باشد و در حرف پس بر تنگی از  
 تنگ در صورت حذف و در حرف چگونیه باشد و مثالی عربی هم خلاف قیاس بهیجی عربی در  
 صورتی تواند شد که تنای فارسی نیز بوده باشد سوم مثل مذکور در حق تحقیق جامع صادق نمی آید چرا که  
 ناقص است و نشان تجرید خیال البته واقع که در بعضی کتاب انکار دارند که امر مفید یعنی مصدر نمی شود و باز  
 فرمودند که سوز و گداز هر دو معنی مصدر **بریان** **تنبیه** جعفر در فصل عربی آورده  
 و باز در فصل حم فارسی ذکر کرده و در جغت که بهیجی تشو نهانی یعنی تشو شکست گام فراخ ترزد و جغت  
 و جغت بیجا موصوفه نون به صورت در فصل حم عربی مع العین نکاشت و جغت و جغت و جغت  
 برین به نسبت در فصل حم فارسی رقم زد و در شش جهت از پرگنده گوی دم زد **ساطع بریان**  
 جعفر در دویم در مورد وجود یکجهیم جدا از کتاب گیر نقل کرده و جغت و جغت این هر دو لغت در شش  
 و چهارم یکی بهیجی تشو نهانی و لودن نون درین لغت جامع خود ضعیف دانند یا میل مت از عالم  
 و بخاک که ازیم که نانی تخته المونین **بریان قاطع** جگر برورن کرد و خاک را گویند و زبان علمی  
 هند نیز همین معنی دارد **قاطع بریان** زبان علمی هند مانید ایم که دران به سخن ایم این خود  
 می شنویم که با نند که را گویند را در عرف اهل هند جمله گویند بهیجی تخط تلفظ بهای هوز و کاف عرب  
 شد و را ثقیله هندی عربی در قصیده مدح کشمیر می آید مع آن باد که در هند گراید جگر آید  
 و این همان جمله است که بهیجی در کلام خود آورده است حاشا که لغت پارسی الاصل باشد **ساطع**  
**بریان** در چند لفظ همچون بود موری و گری که بهیجی در هندی گه می خوانند اهل فنک است و  
 که بعضی فارسی و بعضی هندی گفته اند عجیب نیست که جگر هم ازین قیل باشد و آنکه جگر را بهیجی کرد  
 خاک نیست و لفظ با در افروشت اگر تصرف تاخینیت وای بر جلع **بریان قاطع** جگر آید  
 هر گاه برای توید و راه و روشهای مختلف را گویند **قاطع بریان** در فصل حم مع الدال کاف  
 و پس در فصل حم مع الکاف الفارسی جگر آید نوشت و اینی که فصل حم مع الدال است جگر آید بر وزن

بر کاره مینویس عقل فتوی میدهد که یک لغت ازین هر سه صحیح باشد و دو غلط براینکه غلط از صحیح در  
 مقدار افزونست حتی تحقیق آن جدا کاره بهیم عربی مضموم بر وزن شتاره بمعنی راهها مختلف آمده  
 است و باقی همه و هم دو سوسست و گمان قیاس **ساطع بریان** جدا کاره بالقه در رشیدی  
 موجود و باقی بدل به کاره عالم قی و دو قی **پیشینه** جدا لفتح اول و ثانی باشد و بافت کشیده و نویزای  
 قرشت می نویسد و مغز درخت کرام معنی آن نشان میدهد و شمع الخاخر عربی آن می آرد همانا لفظ را  
 پارسی می پندارد و انایان دانند که در الفاظ فارسی هیچ لفظ متحرک الاخر نیست این چنین حرف آخر است  
 از معاطه مضحک آنست و یا لغت عربی است یا اختراع این ساده لوح **ساطع بریان** جدا کاره تحقیق  
 از سخن لادویه و تحفه المومنین معلوم شد که بفارسی مغز درخت خرمایه و پیر خرمایه باشد در صورت چهار عربی  
 نه فارسی لفظ زبان دیگر خواهد بود و ای بزرگ معترض که با وصف بودن هم فارسی میگوید که چرا لغت فارسی را  
**بریان قاطع** جدا کاره الی سجده بر وزن خنجر سلاجی است که از اردبیل و استان گناباد گویند و وزن  
 قطار و اصل آن جنب درست یعنی پهلو شگاف بهینه یعنی دندان عزرائیل **قاطع بریان** سخن  
 فها از دعوت سکیم و برخوان دعوت صدایم هم تا گرد آید و جام نثاطر یکدیگر بنمایند که ازین نیز  
 غمزده ترست چون لغتین معنی این عبارت دل بند و بهیم که چگونه بی اختیار می خندد چهار آسم  
 اسم که قرار میدهد و کنار رایتای قرشت می نگارد گوی از بودن تهای ثقیله خبر بزرگ و نیز این قدیر  
 نمی اندیشد که کنار رایتای ثقیله بیهی حریه گریست و جدا هر حریه دیگر از اینست و این را گوی  
 دیگر معاطه آخر آن که جدا را بدل الی سجده که قرشت تعریف می کند حال آنکه آن لغت بندیت بدل  
 منخطاط اللفظ بهای هنوز پیوسته یعنی جدا را نهیم گفتگو در فروغ بود میفرماید که در اصل جنب درست  
 یعنی پهلو شگاف جنب عربی و در کصیفه امرست از دیدن فارسی است لفظ با آنکه در اصل  
 هند است و هندیان عربی دانند فارسی نام حریه اختراعی مرکب از ناز می پهلو می چگونه نهاده  
 باشد بعد از رفع و ندغه ایادش میگوید که بیهی یعنی دندان عزرائیل یا رب آن اصل که  
 جنب در یعنی پهلو شگاف نشان میدهد که تجارفت و این عبارت که عزرائیل خانه آنست فرع آن

صلت یا خود اصلی فصلی دیگر است درین حکایت جزو خزان نقدی نیز که در زبان شناسکرت  
 غزایل را هم گویند پس اگر در بدل مخلوط تلفظ که در هندی صیغه لغت است به معنی دندان نیز آمده است  
 جهم را دندان غزایل تو انگفت و درین نیز منجمله نباتات خواهد بود **سالم بر زبان**  
 جهم را بدانت که نام مخلوط تلفظ بر زبان فارسیان گران ایند جهم بر چهار گویند و این در  
 قافیه نیز اعتباری دارد اگرچه بعضی فصحا میهند جایزه نهشته اند و از قافیه ستی و پستی منع کرده اند  
 و آنکه جامع معنی آن پهلوشکاف میطر از انکاست بعد الوقوع آگاه می سازد خانه در و شبیه  
 بسمل گشت و تخمین تالی تقلیه بند به زبان شان نه و در لغت در فرهنگ سینه بکثر همچنین  
 الفاظ توضیح فطالت پند به صاحب به انگلی در شندی نکرده اند و خطا را جاس که اقل می توان  
 چیست دیگر آنکه فرماید که در و شناسکرت اگر معنی دندان است این قول از نه ایت خواهد بود  
 که لغت بحریست ز فار و بر یکی را به تگ ای سیمین و کوثر سه و ده نام تحقیق کشیدن و در لغت  
 صورت تصویر جامع عاید میگرد بعضی از این لغت شناسکرت بر آنند که در و لغت ای قرشت  
 بدل امله زده دندان را گویند چون قلب و لغت بیشتر است محبت کدان و قلب معنی دندان آید  
 باشد و هر چه اگرچه با جزویات و نکات بحث نکرده ام مگر در اینجا بهیشتی نمونه ازین دارد و در تلفظ و ضم  
 میکنم **قول** که از ایهیت دیگر است و این را صورتی دیگر در عبارت سبع رعایت مساو  
 حروف کلمات بلاغت است از زنی تحافی در صورت که مقابل هیئت است زاید دوم بدل  
 مخلوط تلفظ بهای هوز پیوسته انتی لفظ پیوسته در اینجا نیک پیوسته به پوشتن منجمله که اتصال  
 ظاهری چنانکه در حروف موصولیه باشد واقع شود و حال آنکه دال در و و الف و غیره حروف مقطعه  
 اند بهیخت که بهایی خود نه پیوند اند امل فرنگ در هیئت دال بهای مخلوط تلفظ سیده  
 یازده گویند پیوسته و در صورتیکه دال مخلوط تلفظ بهای هوز گفته شود باز توضع بهای نیز پیوسته  
 چه معنی دارد چهارم در ترکیب یک کلمه شکست اینهم میافسد و حیا را چه توان گفت اگر حدیث  
 شیرین است مگر در اینجا معنی که متصور و مساوی است قیاسیست که درین نشانی است که از بساق



عربی و نحو لفظ پنجابی که بمعنی بلبل است موجود و نیز از شخصی که در ملک کن بطریق سیاهی مانده معلوم  
 که زبان بلبلانی که اکثر لغت شناسان در متعلق است در زبان را گویند سینه جو رضام اول و فتح ثانی  
 بر وزن هز معنی بالا میوید که مقابل است و شان نمید که فارسی است یا عربی زنی ابوالحی و فتح  
 اول سکون ثانی که قافیه دور و غور تواند بود معنی ستم میگوید و نام نخستین خط جام جمشید که بر خط جام  
 بود نیز می نویسد و درباره تسمیه خط جام و بی نی نگار که اگر مثل حمشید این نامی شنید زبانش از قفا میر  
 میکشد میساید که چون باده تالیب جام رسد جام لرزیزد و دو خورده آن است و بخورد شود گوی بران  
 آشام ستم کرده بشنید من میگویم که نام خط جام یا جمشید نهاده باشد یا حکمای آن عهد بر آئینه آن مردم را  
 این وجه تسمیه چرا در اندیشه گذشته باشد آری جمشید جام ساخت و خط را جو نام نهاد و به تسمیه این  
 دکنی آشکار کرد و ندانست که جو لفظ عربی است جمشید و جمشیدیان این زبان ندانستند معنی خط جام  
 نمانه جامی بود که ساقی از در انجمن بگردش آورد و هر کس در آن جام باده گلفام خود را خاصه انجمن فرمایید  
 که نقل انجمن در خوش ابل نرم باشد فی نی جو نام خط جام همان کاوده باشد اما نه بمعنی ستم ندانند این  
 غرض **ساطع بر زبان** جو بر وزن هز معنی بالا باشد گویش ضروری نیست که جامع به لغت  
 نشان دهد که این لغت فلان زبان است دوم جو لفظ اول بمعنی ستم خود گوید که عربی است و نام  
 یکی از خط جام نیز است که خط جام و پایا باشد و پایا جو بمعنی پایا مال است چه در مورد از  
 قنیه به بحث باء فارسی باری قرشت و در فصل بحیم باره مذکور مسطور و در شنیدی لافحه تکر خط جام  
 جام حکم که بالای هر خط باشد و پایا پرو مال مال که بدان حرف را بنید اند و بسیار ادوات شارب  
 با و جو کند خاقانی **ع** رسم جو را ساقی منصف نصفی خوشند و **ح** در عبات بران معطر  
 را خند شبیه اول اینکه وجه تسمیه جمشید و جمشیدیان تجویز نکردند دوم آنکه هر کس از آن جام بخورد  
 سوم اینکه جو لفظ عربی است جمشیدیان زبان عربی ندانستند لهذا وجه تسمیه یعنی نوار و جو ابان از نزد  
 نیست که واضع اسم هر شی وجه تسمیه آن نیز تجویز کند و اگر دیگر کس بعد از آن تجویز کند جایز نباشد دوم  
 چون در مطلق تا خط اخذ و تا خط جو دادن و خوردن کنایه از جام پر باشد پس حاجت که جام

تواند بود و غیر آن نباشد سوم چون کلمه را با این مصطلح شد تخصیص شد به نشان بگفتار است و این چنین  
نبود غنیمت تهیدست کلمه را بخیاطان است و این مصطلح را با این مصطلح و این مصطلح را با این مصطلح  
و وجه تسمیه نیز است که اتحاد لفظی است زبان قوم که وضع آن باشد و واقع شود به هر جمله لغت  
جولان ثبت و است نوشت جولان و جولان فنده را گویند که عربی خاکست و در اکتافش را گویند  
که عربی آن غنایست جولان اسم تکلیف چنانکه ناقل بیان کرده است زبان نیست و در این حدیث آمده است  
فانچ نشان میدهد و آن جمله است بحکم تخطی اللفظ نه حوله چون فیصل را با این پنج مصطلح  
دیگر میخورد که جمله بحکم مضموم و لام مفتوح و مایه بمانی دیگر دوخته لغت جولان است و این قدر نمی  
که جولان به همان جولان است که شانی در آن فرود انداخته و میخورد و خواره و اینجا به آنکه به آنکه  
را افتاده است و این چنین لفظ نامی آخر را نامی تانیث می اندیشد و مرد را یکس و زن را یکس و این را یکس  
و لفظ فارسی این قاعده بچگونه امضای تواند گرفت بلکه فارسیان در لفظ این قاعده به این قاعده  
تا در آخر لفظ آورند و تانیث منظور دارند چنانکه مخرج و وجه معشوقه تانیث است و این را یکس  
مرد را معشوق گویند و زن را معشوقه و گواه من در این را می توانم و این را می توانم و این را می توانم  
سلیطه را تانیث می خوانند چنانچه در این آورده اند و معشوقه را تانیث می خوانند و این را می توانم  
بحکم مضموم و تانیث را تخفیف جولان می خوانند و می توانند گرفت جولان است و جولان را تانیث می خوانند  
تخفیف ساطع بر زبان جولان جولان جولان جولان جولان جولان جولان جولان جولان جولان جولان  
شعر و مکتوب است چون جمله در اینجا و این را می توانم و این را می توانم و این را می توانم  
مرض گوید تغییر که در دست ترش و بیرون چنانچه ناظرین کتاب میگویند که این را می توانم  
من میگویم که تسمیه بر سخن کرده شکنجه بر گذشت نهاده بر نمایش میوه ای که تانیث به دست آورده است  
نوشتن بر خط است و فارسی نمی آید جامع و دیگر فرزندان را به تسمیه گرفته و آنکه به جامع فرزند  
دیگر در این خط افتاده اند حکم چهاره جولان را تخفیف جولان فرماید زن آن را که تانیث از آن  
قول ازین رایجی بیت ثانی شاید قول است اقول این را که تانیث را می توانم و این را می توانم

در این حدیث آمده است  
و این را می توانم  
و این را می توانم  
و این را می توانم

و آن خود نیست چه بر بای در صورتی توان گفت که چهار مصرع در آن بوده باشد و اگر گوی میسر  
 فی نفس است که ضمیر بیشتر دیده ام در جمع مستتر نشیده ام و اگر ندانم باشد خلالت طریقی  
 است چه در وفق ترکیب سخن نوشتن اینجا چنین باید که شاید قول من این بیت ثانی از رباعی میرزا محمد  
 قلی سلیم طبرانیست بنفیس میگردد که چه بجم کسوزان فاحشه را میگویند یا می پریم که چون جبراک کلام  
 شنائی هست بمضی جمع آورد مفرد آن چه خواهد بود باز در فصل دیگر چه میگردد و همگی بدید معنی فارسی  
 بود که جمع فردوس است اینجا نیز از پرسیدن هم مفرد گزیدیم دیگر جهان را در لغات شمرده هموز آن  
 مکانی آورده که اهل جهان جهان را نمیدانند و حکمان را می شناسند ازین مقام نیز بگویند که جهان را  
 دفع ثانی مخفف جهان که خود آنرا هر دو فتی معرفت نیز بداند تا در تخفیف تغییر اعراب هم جمعیت  
**سأطع بر اهل** چه حصیه چنین جهان برین چهار لغت اعتراض اول اینکه چه کلثما می  
 جمع چگونه شد و اگر هست مفرد آن چیست گویم ضرورتی که که مفید معنی جمع است مفرد آن نیز باشد  
 مثلا اهل کلمه است که اکثر معنی جمع در غنیمت فرماید چه اهل خانه از کار آید در درون خانه  
 را ندیدند و بعدی که کمین بجای بسای محترم که مولای من بود اهل کرم و بلکه جناب خود  
 فرماید که چه بیدار اهل ایران است و لیک همچون قتل نادانیت **انتباه** تقریباً یاد آید  
 که شخصی عطار را در خانهای از خود بگذاشته او را خود برین بیت سامی محترض بود که نزدی خود درین بیت  
 و شناسا این شعر بود اهل کلمه است که معنی مفرد در پیش شما بگویند از مفرد کنیم من بدو بیت مذکور دست برداشته اند و راه  
 تا جانب ندادم و اگر بی کلثما نای نیاسانی گپ بالحق سخنان بی اصل و در تضم در میان صحرانشین  
 که بجاقت ضرب المثل شده اند پس بفرماند که مفرد این هر دو کلمه چیست و منکر آن کیت **انتباه**  
 بداند که فارسی در کار بیاعت است نه بر قیاس مجنون قواعد کلی ندارد و اندک اکثر هر دو معنی مفرد و جمع  
 هستند اما در نای از جمله و زبان جمع که چهارست یکی از آن جمع تکسیر است که در آن کلمه جمع از مفرد کم باشد  
 چون جمع حور و اهل جمع حلیه و اکثر قواعد فارسی و پارسی بلکه زبانها و در مطابقت دارند  
 و لفظ هم آنچه تکسیر شود و در لفظ جهان اهل تحقیق را در غرض است که یکی گوید که جهان بسط گهانی

بکسر مخفف گهرمان است دیگری سراید که اخذ آن جهیدن که مصدر مضارع جستن است پس  
بهر دو صورت فتح و کسره آن قیاسی صاحب غیاث کسره و فتح همان اینچ کتاب نقل کرده پس  
و صورت کسره همین الکره مخفف جهان گفت چه بد کرد و آنکه فرماید که جهان در یک کونان جلوت  
نشت گویم در جهان گهرمان **باب الحکم فارسی تنذیه** در شرح لفظ چال بعد آوردن چا  
دیگر میگویی که زبان متعارف اهل هند قنار را گویند و امر بر متن نیز است ما اینم که چال معنی زقار سلم  
اما صیغه امر چل است نه چال سیاطع **برهان** چال امر از چالیدن که چش حاصل مصدر و  
چایش تشبیه از آنست **برهان** قاطع حقی یکس اول و کون ثانی و تحتانی یعنی تنذیه کنی و  
در مثنوی قاطع **برهان** حقی ببول مفتوح صیغه واحد حاضر است اینست مضارع چنیدن  
باید که حقی بر وزن حنی باشد سکون الی یعنی چه سیاطع **برهان** در روشن کردن سکون  
ثانی صنعتی است که کانی نویسنده قاطع بر آن ثانی را کاتب، مشتاق است مانی کرد همچنین اگر کانی نویسن  
بر آن بجای فهم کسره را ساکن کرده و تصور تنذیه چنیدن چنیده در دو فصل معنی خوف  
و التفات آورد التفات و خوف نه مراد است یکدیگر و نه ضد یکدیگر از چون در دو فصل جهیدن و  
جهنویه که بجای رای قرشت زنی هنوز دارد آورد و معنی التفات و التفات نکرد و همان خوف و بیم نوشت  
فراری کردن از فرد گمراهی و آن نیز مصدر رنگ زنی علم و فهمی ترنگ سیاطع **برهان** جهیدن  
و جهنزه و زبانی و در جهان گیری معنی ناله کردن موجود شود که فرماید **چندر** دید خود و لایق  
چرخ عذاب و سر فرو برده و جهنزه چو بوی تیار اند **و** در فنا جلوه شود فایده هستی با  
بس نماید زیرا که بود و جهنیدن و دیگرانکه دلالت التفات و خوف و عاطفه در دو هم غیر نیست  
ضدیت و مترادف در کار ندارد و صاحب بهار نجم در نوادر المصا در معنی التفات و التفات شده و گفته  
که زنی از نیز آمده **برهان** قاطع حکایه الضم اول بر وزن فخری نوعی از یروا س باشد و بهمن  
و خنر اگر نیک قاطع **برهان** شایسته در کس که جامع لغات است و خنر اچکری میگفته اند  
ورنه در سب و ستان چو کوی گویند بحکم متداوله اللفظ و او مجهول در این معنی است که آن نیز ناقل

نسبت بهت چو ز میگویند با و نه چو بی و او میگردد که ای که ای محاط السلف را و نسبت برده  
 و او را نسبت بخود ساطع سر بران اگر چه وعده کرده ام که بحت توافق ساینه جدا هم کرد  
 اما چون اینجانی اینها خبری نتوان گفت است میگویم که فارسیان در الفاظ تصرفت کرده اند  
 چنانچه بهتر است از آن سطر باشد طغی و طغی خود متولد آورد ساینه زند سینه خود را  
 از این سینه بهر سینه مصحف خوان عمل از سینه می کشی است سینه چو بان بخت سنگ  
 بود و در سینه فلک سنگ بود و در سینه دل سنگ یک سینه می کشی در آخر یعنی شریست در  
 مقام سنگ که نسبت آورد دیگر عمل از فارسی است باشد مخفف قبول بندیت است شهد تمام  
 چو بگری دارد اینها و محقق سینه صاحب بران قاطع در شرح لفظ خانه گیر میفرماید که آن  
 فایده است از خانه گیر طولی بزرگ است تصویر باشد که است معنی این قصه را ناظران می کنند  
 با اینهمه در سینه در دست خود را که گویند نام بخت بازی نزد نوشته است گویم در  
 بران نیز غلط است نام بازی از این دو نام بازی دوم فارسی نام بازی ششین هزار است نه  
 هزاران قصه از این قصه در آخر هزاران را با آنکه است و وزن در آخر افزوده است و آن بجا است  
 از آن بوده است که هزاران منصوب یک کلمه که فیه میشود و واقع منصوب نام یکی است از آن  
 از اینها شکسته ساطع سر بران خانه گیر نام بازی چهارم است از هفت بازی از آن فایده  
 ستاد خانه گیر طولی هزاران تصویر باشد این عبارت از بران طبعه کلان نوشته شد ناظران می کنند  
 که زبان فارسیان است یا دیوان معاصربهار گفته که هزارانی از بازی نزد و هزاران بالفنون  
 زاید نیز آمده و آنکه شب در ترتیب است در بید فارسی بازی یک گفته و باقی ترتیب میسر است آنکه جا  
 را در این تصویر ششین هزار رود داده فی فی نام فریب در راه نهاده و در این اسم جدا گانه که  
 نسبت است اما سابق و اعطاف ندارد جامع بیاس بلاغت تکوید و اعطاف مکرر و خوش  
 را که هرگز ترتیب جای جاست انداز میکند شش هزاره نهجای مضموم و خورج الواو مع و را در  
 امیخت و در توضیح اعراب بر روی خوش پیش ریخت بر دو لغت را یکی نیست و بهر گونه معنی اینها در

یکدیگر گشت مگرد و رضای میان بسته است که خراط فقه در سبب استیانت که خزه بخای  
 متفوح و نای انهای حرکت گنجینه و نید و دیگر را گویند و آن چیز است که پس کشیدن رخن از زمین  
 و در لغت رای قرشت را هم به تحقیق توان خواند هم به تشدید و خزه بخای مضموم و لا متفوح و لا  
 متفوح نور قاهر را گویند و از اینجا است که خراسم آفتاب است و شیدین که سوراخ معروف در خزان از  
 اندیش هم کشید باید نیست که کشید و معنی باو نیز متحد است دیگر هم بدین صحت یعنی خزه بخای مضموم  
 صورتی صلیغ نیز آمده است بخاند و قلم و ایران که برنج صوبه تمامت خزه شجر خزه ارد شیر خزه و  
 خزه قباد خزه شاپور نرسید و خزه بوا و محدوله چندم دروا را طلب گویند و نیز نام کریمت که از  
 درعی از نماند و اینها را با هم میزنند و در اعراب رشته کم کنند و گویند که اینها باشد روان سکه شاد و در  
 یکش آنکه در شش را می تساید چنانکه میگوید شعر چه خوش گفت تهمان که تا بهرین موزن ساز از خطا  
 زین **ساطع بران** بهر دو صورت در سه معنی جامع از جایگیری در شیشه مایل و صیغه و  
 خود قابل در بصورت اعراض الاصل و صیغه ساطع در ساند و خایه از افنی و صده  
 و مضارع سعت آفرید و مضارع را صیغه منتقل نام نهاد این هم گزید و مبدل شش کردن  
 معنی قرار داد و سندیاد و من چنان دانم که این هم متن است یا شاید که حکیم دکنی آنرا نسخ کرده است  
**ساطع بران** خساند و نواد المصادر بالفتح بهر دو تثنائی و نون قبل الیا میزود و او ساند  
 رودکی **س** دیاد و چشمش بر دل همی فریاد و مردم میان دریا آتش چگونه شاید خروشک و نهنگ  
 دارد در اینجی شاید ندیم که ناگوارد کاید و نیر و خاید و و شین مجر نیز آمده سیمه خشکاخو  
 بدین صورت می نویسد گوی این کلمه یک لفظی شمار و از اصل کار آگاهی ندارد که آخر خشک بود  
 محدوله و حرکت رای قرشت جای بی نفع و بی فیض را گویند و آخر حرب محل اکثر النفع را  
 خوانند خشک آخر و حرب آخر مضاف و مضاف الیه مقلوب است بر آئینه نباید که متصل و با هم  
 نوشته اید **ساطع بران** که بر حال مرگ با چنین برده کارم فاده که بر بحر قیاس با غلط  
 و قواعد سر ندارد ناچار سر از زبان تفکر بی آرام وی نگارم که در رساله اعلام فارسی بر رسم خط

و قوام و نحوی آورده که اکثر مضامین و مضامین الیه را که فی الحقیقت دو کار باشند چون قلب نمایند یا  
 بعد از آن در هیچی خانه فیصله آتش در صورت قلبه فیلیانه آتش خانه باشد حکم یک اسم پیدا کرد و پیش رفتن  
 آن متصل باید بر تفسیر خفا و بر اصل الف بجا و منفصل بجا باشد خفا فخطی غریب از روی تحقیق  
 بهم آورده است و غافل ازین که صحت خفاست بای تخیانی تحول بروزن خفا خانه خفا که خود در فصل  
 خفا مع الیا خواهد بود و خفا فخطی غریب است **سایطع** سر بران خفا خانه با صفت خفا خانه  
 صاحب غیاث بفتح از شرح خاقانی نقل کرد و این محل نظر است به خفاست بقیسی است از آن که بیا  
 سطر یکم میافزاید و نیز بعد از آن که بکس گنید تخیانی درین اصلیت چون تخیانی از دست کند بر تخیانی  
 که نه نهد **سر بران قاطع** خفاقی با هم فارسی بروزن حلق مردم اصل ترکان صحرانشین باشند و نام  
 یابا هم است از ترکستان که پشت قیاق مشهور است **قاطع** سر بران در شرح این لفظ طره تمخریک  
 بر داول پشت که خفاقی مردم اصل ترکان صحرانشین را گویند و پس بگشت که نام پامانی است  
 مشهور است قیاق حاشا که چنین باشد خفاقی هم مردم است قیاق اسم است خفاقی  
 نام خفاقی است که در قضاوی ترکستان است و آن وقت مسکن و موطن ترکستان است اگر باشند ترک  
 آن باید در خفاقی گویند گفته باشند چنانکه در میان راروم و رویان و در میان عربان و عربان خود اسم  
 و طایفه نیست خفاقی را قیاق گفتند بدانند که کلاه لارا نام نهند و قبار عامه خوانند قیاق در اصل  
 درخت میان تپی را گویند چون سلطان غودخان جلاله قوا پادشاه شد مغول از قوه فرقه ساخت و فرقه  
 را نامی دیگر نهاد ابوخر خلیفه قیاق و جز این نام نامهای دیگر نیز هست و هر لفظ خراج اصطلاح قرار  
 معنی گریم و در پس قیاق نام گوی است از مغول و خفاقی اسم صحرانیت در ترکستان است این برودر است  
 که در بیان ترک و ترک نامی را که از ترک و بیگانه هم چنین شرح لغت خلیفه معنی لغت صحرانشینان  
 و ترکان سبکو چال آنکه خفاقی ترکانند صحرانشینان همان نام الی است از مغول وایل اباب کسو  
 وای مجهول در زبان مغلی گوه را گویند و بی طبع نیز از **سایطع** سر بران خفاقی و خفاقی است  
 بر داولت بهر معنی در مورد الفضا و خود **انتباه** اما صاحب غیاث از سائره کلمات نقل نکرده

قومی از ترک آن معنی داشت خطا چون خفایا را با نداد لفظ داشت نگارند در صورت و شکسته قومی  
 خفایا در آن بود و باش دارند معنی آن تواند بود و از کلام نظامی نیز خبری مستفاد میشود  
 خواگ با دو معدوله و کاف فارسی هم اسم مرغ خانگی باشد و هم بضمیر مرغ را بدین نام خوانند  
 سگوم که خواگ با دو معدوله و کاف فارسی غلط و اسم مرغ غلط در غلط خایه و خاک یک صدافه کاف  
 تصغیر بضمیر را گویند کاف تصغیر همان کاف است که در کلمه آمده است خاکینه که از آن خوشی است  
 مرغ و بزم شهر مرکب ازین است چون زرینه و سیمینه بسبب کثرت استعمال ای تختانی میانی فقه و  
 خاکینه مانده بلکه بسبب کراهت لفظ خایه ای تختانی از میان برداشته اند می باید که بدین معنی  
 بضمیر مرغ را پاک گویند و چون تبدیل می شود به بنجای بخند و سوس است خال نیز میتوان گفت و خاکینه  
 را ازین اسم مرکب دانست خواگ با دو معدوله و کاف فارسی جز صورت بی معنی است  
 خواگ این لغت متحققان را در دو سوره اندازد و پس از میان آن گریه های بسیار بوده آورده اند که این  
 لغت بکفر است نه بلف و این در اصل خره بود چنانچه در مویید معنی خره است و گمان  
 آنست که خره در اصل خره بوده باشد و خره تبدیل شده خره است چنانچه یکدیگر بهار خره  
 تصحیح بدان کرده اند پس خره با و قلب خره باشد یا در لغت تراوت بهم می آید و نیز بکار  
 تازی چنانکه رسم است بدل شد چون پوته و پوتک معنی خرینه و پروانه و پروانه و پروانه  
 اگر گوی جامع کاف فارسی گفته گویم عجبت که بکاف فارسی نیز آمده باشد یا کانی نویسنده تازی را پارسی کرده  
 چنانکه ای قرشت لاله ساخت و آنکه معنی مرغ و تخم مرغ گفته عجبت از عالم شمشیری باسم  
 الماده از عالم سیده که نام سیده مراد از آنست باشد سعدی است جوینی که از سعی باز و خورم و باز میزد  
 بزوانی که کم و آنکه خایا کاف تصغیر تجویر نماید بضمیر کنش و کتور را تو گفت و از آن خاکینه  
 سازد برسان قاطع خویله با ثانی معدوله و بای فارسی بر وزن طبله معنی المیه و نادان باشد  
 قاطع برسان تصحیف خوانی و انگاه بدین المیه و نادانی المیه لغت برینچه اتفاق  
 دارند که قایل و او معدوله که سوره نباشد که در و جای آن در خویش دوم لفظ خویله خایه خود نیز در فصل



خاصی نخذ و او خرد بایستی تختانی بجار و او خواهد آورد و خرد بایستی فارسی یعنی چنین کن که نواد این لغت  
 است که بی و او محدود و او خواهد آورد و خرد بایستی تختانی بجار و او خواهد آورد و خرد بایستی فارسی یعنی چنین کن که نواد این لغت  
 لفظ بایستی فارسی و یا فارسی در فرنگ است اما یکچند بهار را در صورت تختانی شک و خراب در  
 بایستی فارسی نظر اند عالم بحقیقت الحال مگر چون جامع ناقص است بر جوش قول رشیدی جهانگیری  
 کافی متنبه باین دیده و در انصاف انصاف و راغوی از جبین فرو چکیده تا این هم خرس و خازن  
 راه لغت فرشته ام و جزا فرین زدی دیگر نمی گویم بلکه از آن نیز گذشته همین را میگویم و دیگر هیچ در فصل  
 جیم مخرج مع النون جنین بر وزن بی در و در فصل جیم عری مع الیای تختانی جنین بر وزن کینه و در فصل  
 جیم فارسی مع الیا جنین بر وزن میرو و در فصل غای تخت مع النون جنین بر وزن طنبور و همین فصل  
 جنین بر وزن جلی گرد و در فصل قاصع الیا جنین بر وزن یخبر شش اسم از هر بل صراط آوردند و در مصحف  
 خوانی نیز بستی قوی و نظری هما جارس نهشت که بسیاری از الفاظ را که یکی از این جنین است  
 فرد گزاشت با حکما و میگوید که زبان زنند و پازند بل صراط را این گویند با ما انقدر نیز نمیدانند که از  
 ضلله قبر پر شش یکم این و فقه صور و شرا حبا و عیو صراط و پر شش و ملت بحث نیست ارحم  
 الا رحمن و یتسای حجت خاص حجة العالمین از این فاعله با خبر داد تا است خود را از خطای راه  
 گهی بشید بهرگاه در این گران و زشت تیان از صراط نشان نباشد نام چنان خواهد بود و از میوه و گل  
 آنچه در پارس نیست و مخصوص بهندوستان است زبان درسی و بهلوی و پارسی نام نداشته باشد بل صراط  
 را که از معقدهات زردشتیت در زند و پازند چنان نام برند لا حول و لا قوة الا بالله العلی اعظم اگر گفته  
 آید چون پارسیا گشیش عرب گزیدند و نام صراط بشنیدند زبان خوشی از ایران آبی تر شنیدند از این نکته  
 این قاعده را داشته باشیم می پرسیم که از شش اسم صحیح کدام است **سطح** **سریان** **جنین** **خشتین**  
 جواب آن عرض فرود ان مذاهب دیدم و باز بر فواید کتاب جناب که در خانه نهشته رسیدیم دانستم که  
 مصنفش مخبر است که نمودر انگبان جناب لباس لمان و اندوده و در پرده بر عهده زردشت بوده  
 اگر چه این معنی مخالف معاریب و مفید طلب معترض بود اما دیده و نوشته از آن سوره یی بگریان آوردیم



بلکه همانست که کتاب دیار الفتی قرار میدادیم که در ایام دبستان یعنی یکی از کودگان هر کتبستان  
 می آید و آنرا به خویش می آورد و هیچ مصدر در آن کتاب اضافه نمی نمود چنانچه روش آموختن و در  
 کشتن و سنگ زدن و غیره که متن این مصدر بطریق مثال آورده ام بلکه در آن کتاب خانجرا  
 قرار داده است و در همه چنین بود **ساطع بریان** و اگر گوش این لغت در موی مخفی نگاهد و چون  
 سستیه دالان و دالانه یعنی دالانه خانه می نویسد و در فصل بای موصوفه باالف بالان البته نیز به معنی  
 نوشته است چون بای موصوفه با و تبدیل می یابد بر آئینه بعد از بالان و بالانه دالان و دالانه در واو  
 می نگاشت دالان و دالانه اگر کجا آورد اگر آن صحت این غلط و اگر این صحت آن غلط دالان و بالان در  
 بدل هم نمی تواند بود **ساطع بریان** دالان و دالانه در رشیدی و در موی مخفی و نیز مسطور  
 فرمودی که رسید به اینجا بنیاد می کنی را روضه خلوت دالان و همین حرکتی در عوارض حرف با دالان  
 موصوفه سستیه و در دالان و بالان و بالان موصوفه نوعی است از بای **ساطع بریان** قاطع درین شکل  
 از دالان می باشد و عدم صلاح و تقوی گویند **قاطع بریان** اینجا از روی کلام اهل زبان به ثبوت  
 رسیده آفت که در دالان می باشد و گنگار و تشکله این معنی متون و پرین کار است خلوت دالان و  
 تقوی را به گنجائی نگزیدگان فرارند که پیش ازین در شرح لفظ تردامن این لغت را به معنی فاقوس  
 آورده و اینجا از دالان تشک نیز عدم صلاح و تقوی میخواهد باری این چه بلاست اگر ترزوریند نیز معنی  
 فستق و در دالان تشک خوانند هم فاده معنی سلب تقوی کند **ساطع بریان** دالان تشک در موی مخفی  
 که دالان تشک آنکه خالی دامن باشد و صلاح و تقوی ندارد سستیه دانش دانش توده دانش که در تشک  
 دانش تشک لغت آورده و لفظ دانشند در باری گزارش معنی بکار برده و در ذیل لغات نوشت و از این تشک  
 لغت دانش تشک غریب و در کلمات آن صفت جبر خدا و انباشت چارین لفظ معنی است و در لغت  
 آفرینست **ساطع بریان** دانش تشک معنی نماند که اعتراض برین لغت است و در لغت که معنی صبا  
 چون دالان تشک معنی آفریننده است و اگر گفته من با و نیست در رشیدی و بهار هم لغت موجود و همچنین  
 بهار دالان تشک که آفریننده است و اگر گفته من با و نیست در رشیدی و بهار هم لغت موجود و همچنین

سازسمایه و نظامی مع بر دشت سیه انگرش در انتهای دریاچه شین لفظ گوهر گزیده  
 که گزیده گاه با کلمه ترکیبی معنی صنایع از آن ظاهر گردد چون تیر و کمان گزیده یعنی خصوصیت و لفظ ساز  
 اعم از این که شیشه گزیده ساز و هر دو صحیح و موافق است و می توان گفت بخلاف آنچه گوهر گزیده شمع  
 بالک ازین عالم نظر انداخته از اشکاف شانی چشم تر سالک شود و بداند که قدر کار خود را از گوهر گزیده  
 و نیز کیمیا گزیده را حاکم کند و در رشته کث نظامی فریاد میسبک شده شب گشت گوهر گزیده  
 چنین است خود هم گوهر گزیده و حقیقت آنست که هر کس نسبت گاهی غنی فاضل تحمل شود و گاهی غنی  
 جوان رشک و سرور و تحسین شای گوید یا آسمان اندک در گوهر گزیده و طبعه با این بیان نیز نیم خورم کلام  
 دانشمند فرومایه است نسبت زکات و دانشمند سیر و بشکوی شد شهر پاری ویر و دوشی به شکار  
 نسبت از عالم زمی و زمی نسبت و انک نفع ثالث هم خوب قرار میدهد و بضم ا ث است  
 قرار میدهد که گزیده و ماش و عدس و کل پاچه که سفند نرزد و بعد از این همه خوا میفرماید که در کتب  
 چهارده و گویند مع از ششم که دانک همان تمغیه دانه خواهد بود لیکن سفند میخورد و دانک هم طعمی  
 و تخی باور عام که دیده باشم یا شنیده باشم که کل پاچه را ماش و عدس و جو می زنند اگر آب سس  
 دیو و دعوت سمندون نرزد دست بخته باشد پاچه با ریختن در معطوات بنی آدم است و آینه اسم ستر  
 چار و او میگوید نیز غلط است زیرا که آن بدل فضا لفظ بهای خورد و لون مفوض است یعنی دانک  
 بفتح فون و دانک بضم فون ای دانک چه با آنکه می هم خوشی است که در شادی دندان بر خوردن و گوشت  
 شیر خوار نرزد اما عدس ماش و این خورده حکیم محمد حسن دکنی است **ساطع سران** هر دو در  
 در بعضی رشیدی میگوید و بعضی چار و او را شرطه میسند و می در فخر شهر را فرمال گردد و طلب  
 دانک پاوده پسید از آن چون در جایگیری و رشیدی لفظ حبش غله موجود و افزایش عدس  
 ماش و نقصان **تقصیر** در فرق تا به قدم هر کجا میگذرد که رشیدی و اسنل میگوید که جای نیست  
 باطنش و این سخن که مقصود عبارت خود که رشید و او دانک را پاوده قرار میدهد و در فقه بالا از فرماید  
 کات تصغیر خود که رشید **ساطع سران** قاطع دانستیم ثالث و کون منعمی تواند شد **ساطع سران**

در بعضی رشیدی میگوید و بعضی چار و او را شرطه میسند و می در فخر شهر را فرمال گردد و طلب  
 دانک پاوده پسید از آن چون در جایگیری و رشیدی لفظ حبش غله موجود و افزایش عدس  
 ماش و نقصان **تقصیر** در فرق تا به قدم هر کجا میگذرد که رشیدی و اسنل میگوید که جای نیست  
 باطنش و این سخن که مقصود عبارت خود که رشید و او دانک را پاوده قرار میدهد و در فقه بالا از فرماید  
 کات تصغیر خود که رشید **ساطع سران** قاطع دانستیم ثالث و کون منعمی تواند شد **ساطع سران**

در بعضی رشیدی میگوید و بعضی چار و او را شرطه میسند و می در فخر شهر را فرمال گردد و طلب  
 دانک پاوده پسید از آن چون در جایگیری و رشیدی لفظ حبش غله موجود و افزایش عدس  
 ماش و نقصان **تقصیر** در فرق تا به قدم هر کجا میگذرد که رشیدی و اسنل میگوید که جای نیست  
 باطنش و این سخن که مقصود عبارت خود که رشید و او دانک را پاوده قرار میدهد و در فقه بالا از فرماید  
 کات تصغیر خود که رشید **ساطع سران** قاطع دانستیم ثالث و کون منعمی تواند شد **ساطع سران**

و انهم چنان دانند که صیغه مستکلم از مضارع در مشتق یکی را از مشتقات نام بر زن و لفظ آخر را ساکن  
 و انمودن و شش رخ معنی ساطع صیغه مستکلم از مضارع مصدر آوردن برین گویم که صیغه دانایان اند معنی  
 اگر دانم و تو ندانم در معنی مراد و همگرا باشد این چگونگی تحقیق را نیز بفرمانند **ساطع بریان** اگر چه  
 تحریر این جواب گرفته باصل و تم بر کاغذ و قلم است مگر قبول شخصی ع باز گفته ام و بار دیگر میگویم  
 و انهم صیغه واحد مستکلم از مشتق که سوا می معنی مشهور معنی توانستن هم است چنانچه عبدالرشید شاهره سران  
**ساطع** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی نگار داشتن باشد و بهرجهان این اب را گویند یا کافری یا  
 زانند و بهرجهان دوف خوانند دوف معرب است و بضم اول در عربی خرس را گویند اگر قدری از خون  
 کبکی که در او مانده باشد به عاقل شود **ساطع بریان** اولی برسم که در کلمه عربی اشاره  
 بسکون ثانی کلام فایده دارد سوال دیگر آنکه در بعضی نگار داشتن سطر کلام کرده است سه دیگر آن می  
 که در بعضی جهانین اب بندی کجاست چهارم کشایش این عقده و شوار از زود ام که بعضی وقت  
 دوف معرب است این فقره چه معنی دارد اگر دوف معرب است چرا گفت که بعضی خوانند و اگر دوف اصالت  
 لغات عرب است چرا نوشت که دوف معرب است البتة باید به خاطر این عبارت جانیکه خاصیت خود  
 می نویسد و کلمه ساطع می آید این ناقص می شود و آنکه غرض خواندن می باشد و آن نبود که بگاه این بجای آید  
 بران قاطع کرد و آن مقدر بخون بود خون خرس بگلو میخیزد و بعضی میسید و بکشت پای لایه تا رخ سودا  
 و لب از زبان میست **ساطع بریان** بیا که بفتح اول مخفف است بمعنی نگار داشتن و بهرجهان  
 مرکب از این است و بعضی جهانین اب بنظر نیامده و کلمه دوم که دوف معرب است تلفظ ساطع اول است  
 درم که سطره معنی بخشیدارده و نمکین و اندوختن و بخوردن و بیا و آشفته و مست و مخمور و فراقانده و اندیش  
 مند و سیه و تیر و تاریک رسیدن عیب نیست من می برسم که رنگین و اندوختن تاریک نیست بخوردن و بیا  
 تیر و تاریکی نیست باین هر اگر گفت گفته شد با چه فراقانده چه معنی دارد که قسمی که در اصل سر فراقانده  
 کجای کار سر فراقانده و نگاشت سرست و مخمور را در معنی متحد یکدیگر که پدید آید نداشت سرست کجی  
 گویند که شراب نوشیده باشد و دماغش سیه باشد و مخمور گشته از نهاده اش بدر رفته باشد و او را فاقان

و حیرانه فرو گرفته باشد تا آنکه در منطق عوام کالعام هر که رسیده باشد او است و محمدرضا گویند و کلام صاحب را  
بیشتر از این است آری درم مراد از زشت و بد و ناخوش است **سایط** بر **پایان** قبول غالب است که از این  
در حال شده اند که هرگز تفاوت نظر با نصاف ندارد درم این هم دیگر که شش معنی را سینه ده معنی قرار میدهند  
حالا آنکه خود قابل تردید است دیگر اینکه در شرح لغت رسم تراودن اهل لغت است حتی که در کتب درسی نیز دیده  
شده است که **گلستان** فرماید سید سنگ ده را بر دروازه علمش میدیم که نه فرست و عقل می گویست زاندا <sup>صفت</sup>  
دشت و در بوستان گوید صح که این زرق و رشیدت و آن مکر و فریب و انهی سوم که مخور و تصحیف  
تشت آورده بتنزل آورده باشد کردن خاک بی تمیزی بر تحقیق تحقیق است اما هم تحقیق در شرح ششم  
شاداب برین بیت و زگرم است و سوسن مخور و دشنه بکف کلاه سوز و نورشته اند که مخور  
معنی است و آنکه زشت آورده بتنزل آورده باشد پس از اصد دست سجد گوید **میت** و خود را  
و شهرت پرست و بفضلت شب رفد مخور و دست و چهارم آنکه ای لغت در رشیدی بحدی معنی با الفاظ  
موجود و تفسیر شرح لغت و متبوعه گارش معنی می نویسد که باقی باشد که کو چاک لوان شیشه جری  
بر این پریشان که خریده نبات است یا نه و خود کلام نبات است که در کو چاک لوان تواند بود **سایط**  
بر **پایان** و متبوعه است که جناب در شرح لغت درم سر از فرو افکنده کا شنبه میزد و مخور  
از نباتات بیدان کا قلم کتاب نداشتند تفسیر زک جانیض و دشنام بفتح اول می نگارند و نیز  
که دشنام بطل مضمر است مرکب از دشت بضم دال معنی زشت و خشن و لغت و نون جالیه **سایط**  
بر **پایان** دشنام را بفتح نوشتن کار جامعیت و اگر لودی بحد جادشت را بضم اول نفرمودی و لغت  
و نون جالیه چنانکه بناب تجویز کرده اند و اسم جاز به تفسیر منور رسیده الله الف و نون نسبت از عام  
او نکلان بود که در این مورد است دیده تفسیر دشوار قبول خودش لوزن شیار که معنی کوه  
و کوستان و دشت است که هم قبول جامع لوزن لطیف که معنی شست و این بود لغت سند طلب  
تا در زبانهای گوناگون هم گزینم این صحیفه نگار می دانست که نشود اگر ای که نخواهد که بکاف یا که مسو  
نه اسم که بلکه اسم شریعت که برادر کوهی آباد کرده اند یا نا که مخفف کرد و با وجود افتاده معنی و

معنی شش بر می آید و در خواهر ارکان گفته اند که کوه بلند و کوه را می و شوار از راه و ساطع بر میان  
 و شوار که در شش یک صاحب است و آن را می آورده که از این یک شوار که یعنی کوهی بر نهد و درخت میانی این قدر  
 تفاوت که صاحب شش یعنی کوهی که بر وزن فلفله معنی شب آورده دیگری بر وزن طیفیک هم آورده  
 بر صره ناظرین فرماید که در شوار و شوار خزان که خارج از دست چه فرق و معنی شش فخر ندیده  
 دل میوید که کبر قلب خوانند و در سطح هر را نیز گویند و معنی باز گویند هم است اما میگویم که دل در جبهه قلب  
 و استعاره وسط است که لیکن دل معنی باز گویند بر گزینده و تطابق آن با معنی قلب قیاس مع لافاق  
 است **ساطع بر میان** دل صاحب بدید که مذکور کردیم که نیز معنی قلبی و از کوت باشد نهی  
 پس سخن قیاس است در فن معما بسیار در قصاید و جاح توان دید **شش** دندان از پیر دندان  
 دندان از فرش دندان پیر دندان فرش دندان کا و این شش اسم از پیر خلال هم بدید تقدیم و تاخیر  
 و شش فصل آورد تا بدید تقدیم و تاخیر قاعده چیست و اگر قاعده هم قرار داده باشد قاعده کلام است **ساطع**  
**بر میان** افسوس برین نظر که نمیدگان اینجو دهنند ایندن و دست از تحریر باز نداشتند در اینجا تقدیم و تاخیر  
 در لفظ از پیر و فرش غیره که بعد از و ت معیند یا گانه ترتیب جامع باشد بوده است و اگر تا می در تعداد اندک  
 و تغییر است از بر نشیدی و جمالی که که در لغت بد معنی دل است توان دید شش در دو سانه و سانه  
 دو سنده در سیدن و وسیده متعدی و لازمی لازم هم آید تحت صیغه مضارعی را بحث متعدی و  
 انگاه مصدر متعدی و متعدی پس صیغه مضارعی را بحث مضارع لازمی و از این بعد صیغه فاعل و پس از آن  
 در زنها صیغه مفعول نوشتن تفا که بعد از این فصول نوشتن بی ربط و نامعقول نوشتن مصدر را  
 نام بردن معنی آن بکارش در آورده است است از این مستوان گذشت و وسیده یعنی چه پسین اگر  
 کلام مصدر آورده صاحب بر آن است تا در کلام خود از این یا فخر شک گیلان از نظر نگارنده با و در خواست  
**ساطع بر میان** جامع متعدی و لازمی را بنا نیست معترض متنازه دست بگیر یا نشن آید  
 و شبه معنی از خطایع باید بود و شش قاطع **بر میان** دین را به معنی رنگ عمو و معنی رنگ  
 سیاه صومای نویسد و شش نیز را ترادف شش رنگ می کار و این خطه است بی اصل و کمال نیست

که دیس بدل مسور وای محمول لغت فارسی معنی شل مانند و نیز زانی مؤید است چون با یاز  
 ایاس لاجرم معنی رشید یا نایب است چون تو شخص و پیویر سیاه رنگ بود که از ادعوت میزند  
 ناسند آنرا رشیدی گفتند **ساطع بریان** در تبدیل میند و دیس که رنگ و تشبیه در آمده  
 سیاه رنگ گویان این علم فطری دیدیم است از هر آن روشش از رنگ و خیال سخت گزینا  
 آتش خدنگ و معنی رنگ سیاه ندیدیم **بریان قاطع** و یاس بر وزن ریواس ترجمه توصیف  
 که از وضع شدن و ظاهر دیدن باشد **مؤید بریان** آشکارا که عیالگاه نظر درین برگه برین  
 قاطع منطبق است و مہتمان کارگاه انطباع جایجا حاشیه گذاشته اند و علامه طاعات عربی  
 و چون صاحب بریان چنانکه در فارسی کورست در عربی نیز اعمت لاجرم آن علامه بیشتر است که کسان  
 صاحب بریان همه جا که میروند زبانی دارد و معنی و قیاسی دارد و درست و فکری دارد و رسا اما حاشیه  
 که در توضیح لغت و یاس قمره اندیجا است گوی در بخارین بجا به تمام رفت و نا و اندیش حاشیه  
 خطا کرد و یاس لغتی است درسی و پہلوی معنی توضیح و تفسیر و کتب لغت عربی چرا یافته شود و اینکه  
 دیگر رنگهای فارسی را ندارد و محقق لفظ را زیان دارد و تیمارسان خیم که ترجمه سائیر رقم کرده اند  
 و یاس معنی توضیح چند جا آورده اند حسن اتفاق را نامزد که در انیز شرح نیست با شایع و کهنی  
 هم بر این ساخت **ساطع بریان** الجمع بعد مدت متعوض بر انصاف آمد و اگر نقد تعدی  
 باقیست که خامه از سر بریان بر داشته برای مہتمان مطبوعه کلکتہ زد و باز گفت گفت شکو که  
 آنان همه عربی بوده انتہی می شودیم و میگویم که درین نام شل اویش معنی آتش و ارج معنی مرغ و غیره که  
 از لغات مشتهرات کار دران کلکتہ بوده اندیاسی **باب الدال** محججه ترجمه که فانی مطبوعه  
 را آورده که نزد جناب طعنا و یاری نامده مادر بریان است در بخارین آمد و در کلکتہ ذکر نکرد و اگر نظر  
 آن کتب سوار شستی گاه در تحقیق که جنگ کوش قلمی نموندان بل مانند رادر و ستان بدقیق زیر آورده  
 حال کالی با داور بفرماید که لغتی بدست نه آمد که توان گرفت گویم ذکر و اگر بگویم است از نگارش خود  
 کشید **باب الر** قمرست **بریان قاطع** و ستا بکونین بر وزن با و اولیقه و رب را



گویند قاطع بریان استاده غلط است صحیح است اما دست که کران رستی رود است رستی بسیم می  
 یعنی اخضر و داصیضه باضی از داون در اینجا یعنی مصدر در خواست بکشت است حال است و او شریون در دو  
 حرف قریب المخرج برافکنند آن حد تجانسین هم است رتا و ماند ساطع بریان استاده غلط  
 و طیفه فردوسی فرماید مست خدا یا خواست تو را ستاده وجودت همه و طیفه باد بریان قاطع  
 راوش بقیع ثلاث بر وزن آنش کوبش شتری را گویند قاطع بریان آگاهانه در اصل لغت غلط  
 و داشت شاد کم لفظ آتش لایق ثلاث نگاشت گوی گفتار در باب فتنه تائی آنش است شاد  
 اکنون خوش بگویند سخن یا نگاشت که راوش بری بلفظ غلط است و فتح و او نیز غلط راوش بری  
 لفظه در وزن طائوس و کادوس هم سعد الکبریت که از جریس نیز گویند و اگر بحیثیه و ت شمره را  
 سینداند نیز شوش خواهد ماند بر وزن خامش چنانچه حکیم سنائی غزوی در حدیقه زویش را باشد که  
 متعطف بر شوش است قافیه کرده است فرو مکاش است ز او باش را گویند است دشمنش را  
 ساطع بریان راوش النجم جامع در باب الازاوش را بوزن خامش را نوید نقل کرد  
 راوشش برای قرشت است نیز در کتابی دیده باشد و جواب فتح تائی آنش راوشش گشت بریان  
 قاطع راه نمکنا این را می است که بسیار در و در لغتها باشد قاطع بریان پناه بخار و در  
 دراز و عموایچه یعنی دارد و عموایچه در و در از چرام دارد باشد و راه نمکنا را در و در از چرام گویند آری راه  
 و راه خوابیده را می گویند که امروش مردم از آن راه بود و یکس از آن راه تردد کنند انصاف با آن است  
 خود بر لفظ دلائل برین معنی و با معنی دیگر من کل الوجوه متخالف ساطع بریان این غزوی  
 دلیل قیاسی است در کما یعنی لفظی مقصود نباشد راه نمکنا و خوابیده معنی راه دور دراز و در شید  
 بسند شعر است موجود واضح گویند مطلع عشق آگاهی بخش جان غفلت دیده را تو برقی تواند  
 بریدن این خوابیده را و آنکه در و در و عموایچه همان تراوش است و عموایچه هم معطوف بر جمله اول  
 و اگر گوی معطوف فی الترادفین است گویم این معطوف از غیر ترست چنانکه انسان حیوان همه  
 آزرده است بریان قاطع را بنصم اول و ثانی بافت کشیده معنی بریور باشد که در

و امر بر بودن هم است یعنی ریا قاطع بر میان بران برای خدا و دوسید و اگر نیکو  
باری قاه قاسی خنده جسمی لفظ را بهر شیائی بافت کشیده مگر سر او که سهند است و در شرح  
معنی ریا قاطع این فقره که بمعنی بودن باشد که مصدر است و این فقره که امر بر بودن هم است یعنی ریا قاطع  
است که در انانیان را بخنده آرد ساطع بر میان چون مختص طایف است بفریاد و میسر هم که قابل  
الف همیشه مقصود باشد و ثانی هم است بر میان قاطع رت بفتح اول برینه و عریان را گویند  
و بضم اول تبهیت و بنوا و برینه و خالی را گویند قاطع بر میان در صورت تغییر اعراب که تغییر  
در بی بر سید اگر چه چنین نوشته نشد این لغت کار سهواً نمی شد در اعراب یکایمی نیست بفتح برینه و  
عریان و بضم تبهیت و بنوا و برینه و خالی نهی لفظ سخی و معنی سگالی ساطع بر میان اگر چه  
رت را بفتح اعراب معنی جامع از جا لگه ی نقل بر داشت مگر ترکیب اعراب است شرح درست نه نگاشت  
بر میان قاطع رت بفتح اول سکون ثانی و ثالث بافت کشیده بمعنی خشان در خنده و ثانی  
باشد و بضم اول نیز لفظه اند و رت بضم اول بر وزن بهتان بمعنی خشا است که تا بان و روشن  
قاطع بر میان خشا و رت بضم اول بر وزن بهتان بمعنی خشا است بنا می روی بر آن که خشا  
از صداد و رت بضم اول بر وزن بهتان بمعنی خشا است بنا می روی بر آن که خشا  
ست خشا را می ماند که صیغه امر است چون الف در آخر آن بکارند از فاعله بمعنی فاعلیت یکسانند که  
و بنوا و ثانی همچنین چون در آخر صیغه امر الف نون می خزانند معنی خالیه مثل گریان و خشان و خشا  
در اینجا چه کار دارد دیگر باید دانست که این مصدر با مجرع مشتقات با ضاده دال ساده نیز می آید یعنی در  
بر آنکه در خشا و رت بضم اول بر وزن بهتان بمعنی خشا است بنا می روی بر آن که خشا  
ساطع بر میان ایمر خدا از خدا ترستی از خلق شرم نداری فرض کردم که تر از خشا  
بسیار و کاغذ و قلم بسیار حاصل این شتی قصیده و غزل چنانچه نوشتی خشان و خشا  
اول بضم و ثانی بضمین در مویه بوجود تمهید بر کیدن یکایف عربی در کیده یکایف فارسی  
در فصل یک معنی میسرید و باز در بحث زای لفظه داریم بران معنی نشان میدهد و پس بحث

رای فارسی می آرد گوئی بعد از سه خط رای صواب گردانیک را می باید شنید اساس اینست بر  
 مملعه مهمل خجای کلمات معرب گوئی و خواهی کاف فارسی رای بی نقطه بجا که معقول نیست  
 بودن رای بوزنیه از آغاز لغت معقول نیست ترکیدن برای فارسی مضبوط و کاف تازی می شود  
 بای معروف مصدریت فارسی می بنی بختهای زیری که از روی چشم و غضب باشد ترجمه آن درهند  
 بزرگان **سالمع برمان** را گردان در شنید برای درای فارسی بر دو فصل نوشته و برای بوزن  
 نیز آمده باشد تعرض در بران قاطع دیده و در احوال بران می را تحت تصدیق و نحو خود گردان  
 است اگر در بنای پنج را در پنج خودی خوش بودی **باب السیمین** مملعه **سالمع** سالتگنی و  
 و سالتگنی سالتگنی می یاخت و چهار فصل بی فاصله معنی سالتگنی است اینانی بران سالتگنی  
 و یک صواب نیست سالتگنی و سالتگنی سالتگنی بر غلط آری صحیح سالتگنی و مخفف آن سالتگنی  
 چون آن مخفف **سالمع برمان** سالتگنی تبا و قوت و کاف فارسی در ترکی می  
 جنوب باشد از جهت قبح را سالتگنی و سالتگنی بخت یای اول گویند یعنی دوستی کانی آن  
 عبارت از اینا که بزرگ باشد که پر کرده تمام دوستی دهند و هر چه است در دو کف سالتگنی  
 سالتگنی کش بدم سالتگنی گوید می اندر سر و سالتگنی بدست از و عماره فرماید چون سالتگنی  
 می در یاد او خورم من در سالتگنی اول سالتگنی صیفه ماضی پس بر خن مقدمه را نگاه سپوز  
 امر از آن بعد سپوز و صیفه مضارع هر شوق لغتی جدا گانه و بخشد مقدمه را در میان جدا گانه  
 دارد **سالمع برمان** سالتگنی بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
**برمان قاطع** سالتگنی سالتگنی سالتگنی سالتگنی سالتگنی سالتگنی سالتگنی سالتگنی سالتگنی  
**قاطع برمان** ای بوبره از خرد بی بهر سالتگنی سالتگنی سالتگنی سالتگنی سالتگنی سالتگنی  
 سالتگنی سالتگنی سالتگنی سالتگنی سالتگنی سالتگنی سالتگنی سالتگنی سالتگنی سالتگنی  
 پس از امضای قاعده ترجمیم سالتگنی سالتگنی سالتگنی سالتگنی سالتگنی سالتگنی سالتگنی  
 سالتگنی سالتگنی سالتگنی سالتگنی سالتگنی سالتگنی سالتگنی سالتگنی سالتگنی سالتگنی

است که بجای لفظ مخفف لفظ معنی نیز آید و همواره در ترجمه دار و در خیال نیز رشیدی در بحث کلمات  
 معین این مهمله آورده که کسی بویل معنی بدو کردن و روانه ساختن و نه گفتن که مخفف گیس است و همچنین  
 چند جا آمده بر **پایان قاطع** ستاد که اول بر وزن قفا و مخفف استاد باشد که برای بود  
 و مخفف ستاد هم هست که اگر فتن باشد و باین معنی لفظ اول هم آمده است **قاطع بران**  
 فصل دیگر مصداق است که ستاد نیست نیز نوشت و هم از مضارع و هم از مصدر معنی گرفتن نیز در گذشت  
 مگر این بوجهی غول صحرای سخن است که مردم را در هر گام از راه می برد ستادان کجا و معنی گرفتن کجا  
 سخن نیست که استادان و ستادان معنی قیام آمده است چون مصدر بصورت است بر آنست  
 مضارع نیز بصورت دارد استاده و ستاده و ستدین و ستدین و ستدین و ستدین و ستدین و ستدین و ستدین  
 ستادان بصورت دیگر بصورت و نامی مضموم و معنی با گرفتن مراد و مضارع آن ستاد و امثال آن  
 ستادان و هم ازین در یک است جهان ستادان و ستادان ستادان مخفف ستادان گفت که ستادان و ستادان  
 و ستادان که نخواهد داشت مگر کو و از یاد بخاره ستادان که بصورت ماضی است از ستادان طایر آمده باشد  
 چون ستادین و ستادین و ستادین و ستادین و ستادین و ستادین و ستادین و ستادین و ستادین و ستادین  
 و ستادین و ستادین و ستادین و ستادین و ستادین و ستادین و ستادین و ستادین و ستادین و ستادین  
 بکار برده و فرموده که صاحب **پایان قاطع** از این صرف فارسی آگاهی که این در آن که کو و کانی آمده است  
 خوان و ستادان دلی و لکنو ساطع **پایان ستاد** در رشیدی مخفف استاده و ستاد نیز آمده و این  
 قیاس ستادان مستند شاه داعی گوید هم سلطان زنده و نوین و ستادان باج و نوکو نظامی فرماید  
 است که نخبه خبر دارد از ادون و نه آنکس که بر فیت از ستادان و در جهانگیری است که ستادان  
 اول که ستادان و در اول مخفف ستادان باشد یعنی گرفت و مخفف ستاد و ستاد و ستاد و ستاد و ستاد و ستاد  
 کاملان ملی در تحقیق صرف چنان باشد طهالان و ستادان در اشتقاق صیغه چون سلیقه وانی نه شده باشند  
 سلیقه و ستادان و ستادان و ستادان و ستادان و ستادان و ستادان و ستادان و ستادان و ستادان و ستادان  
 هم به معنی ستادان و ستادان و ستادان و ستادان و ستادان و ستادان و ستادان و ستادان و ستادان و ستادان



بمعنی خادم و خدمتکار باشد **قلم بر زبان** جویندگی اول گفته بود آوردن مخزن و مخدوم  
 داشت بمعنی خادم و خدمتکار بی سبب و باریک در زبان آوردن و بی سبب و باریک  
 گویند اگر گفته شود لغت از افسد دست چنانکه در عربی بولی جواب است که ما خود سرست را از آن که در  
 کلام علی زبان معنی محسن می تپیده ایم روزمره از خود مرده ایم و بخادم برستاد هیچ شرف و نظم از نظر ما  
 نگرفته ایم سینه میوه هم **ساطع بر زبان** است تیار آوردن بمعنی خادم گویند بر ما می  
 قطب شالی بهر جای که رود و در طرف کلانی تو سوانی کرد و در زبان که برستاد شالی و در وقت خواب  
 دارد اگر فلک بجای که رود و در برین می در خطای چنانجا آمده چنانچه در بیت است سرور که این  
 باشد سرپرست کار من باشد و در سیم سرخاریدن در یک فصل به معنی آورده است بیشتر نقیض  
 و در اصل مفهوم این کلام است که انسان در آن حالت که فرو مانده باشد و بکار تواند کرد کاریش میسر  
 چنانچه عرفی گویند که از آن طراز دست بسته و تنه نند بفرقم و گویند که مان می بخار **ساطع بر زبان**  
 کثرت معنی بهر حساب کرده است چنانچه از افعال خدایت معلوم شد و نادانند که این سرور و انانی  
 بر حسب جویندگی تحقیق است اگر در معنی شکست در مصطلحات اشعار و غیره جویند **بر زبان قاطع**  
 سرخ شبنام یا بود از اسم حضرت موسی علیه السلام است بر زبان پهلوی **قاطع بر زبان** خبر  
 نه حضرت کلام در عهد فرزانگی کنیز است چنانکه بگاه ایشاه کارگاه بسوی غار آتش  
 نرسش است که بیرون خود میفرماید که کنون و شود در جهان داری که بسوی بیاید بهر  
 اندیشه و نشین نمی شود بهر خط شبنام که با حضرت مناسبتی دارد و دیگر هیچ نقطه راه بجای نمی رسد  
 یعنی چه و یا بود در معنی کدام و نه نقطه بیست و پهلوی چون گنجید و یا هوا فاده که معنی کرد درین  
 مایه هم نویسمت از انواع کبریا المعنی است حادث نیازی کنیز و پهلوی خبر خراب بسوی  
 اندام جانور یا کنیز یا خویش میفته که یا بود لغت فتنه عصا یا بنویت یا بنویت قوت  
 یا بنویت طریقت یا بنویت بزرگندگان یا بنویت اگر توجه در خاطر گذرد مانند نگاه سیاه تارگی  
 بخشد اگر نگاه هم بر جاشیم بر رقی ندیده تارگی کند گفتار کنی را فتنه کند و سر کار کن

رساله الفل برادران عبارت از سخنان جاشیه نگار **ساطع برهان** از شهاب  
 یاسودار نگارندگان این کتاب نگونید بآنگیکه دریا بود با هوای فرق یک لفظ نتوانست کرد طرف  
 مقابل بودن زیاده است چون متعرض اعتراض را بد غوی تمام کرده است تا چار بنده آنگاه کرده  
 است که این کنایه در جهان گیری موجود لفظ یا هویت بخانی نیست سخن مستین در مقدمه گذارش کرده ام  
 گاهی بریده مگر مانا بقطعه شده بنیده را در و بهمانند در و در اصل سوپای موحده یعنی عصای گنده  
 که شهابان از خود جامع بحاره دریایی موحده ملح الالف نوشته است و هم بخانی بجای را و  
 در سندی لغتی است مشهور **برهان قاطع** سفید پرورن منعی سپید که نقیض سیاه باشد و  
 بعربی ایض گویند **قاطع برهان** تا گوید لب از شیر مادر می شود سفید و سیاه می گویند سفید  
 لغت قرار دادن و سپید را هم وزن همین لفظ در شیر معنی بکار بردن و باز نیار سیدن و  
 نقیض آن سیاه نوشتن معنی آن که ایض است نگاشتن قل از کف نگاشتن دیوانه نیز اینها  
 ننگ در سوره تابل بر می بخند و سیلی در گردنی زنند و شنام دهند **ساطع برهان** اگر لفظ سفید  
 قابل است که بقیه ننگ ویند و یاد نو آموزان سید چرا خالق باری است **برهان** سنج و حکم خوشه  
 کالاه و جلا سفید شده کمال سگالش سگالیدن بکاف عربی نوشت و باز کاف فارسی  
 سلفه آورد و بهر شیار باید بود که گالیدن معنی اندیشیدن با جمع مشتقات که از اخیله سگال صنعا نوشت  
 و سگالش حاصل بالمصدر به کاف فارسی است نه بکاف کلمه **ساطع برهان** از برطان فخر  
 فارسی پیدا است که در اکثر لغت کاف تازی و پارسی در یک حکم اند چنانکه گذشت **ششمین** سگال لالی  
 بنیم لام وسطی بمعنی فخر و اید نوشت و چون فصل لام نکریم لولوا بمعنی صورت بهیشت  
 و نوشت که و اید را گویند از اینجا آهسته شده که بهیشت لالی شنیده است و لغتی خاص بمعنی غوغا و  
 اندیشه است و نمیداند که لولو سفر دست و دلال و لالی بلام مفتوح جمع ورنه آنکه سفید را لغت  
 لولو را چرخ و گرد و خوارستان بهر خدا ازین عربی مقفه فارسی بدان نمی بوسم که گیتی بی بیم  
 چیست **ساطع برهان** منحنی نماید که این اعتراض سابق از جانب کار درازان مطیع کلمه

بوده است پس آن جناب دستما تحقیق نمود فرموده بحاصل این مغلطه خید احتمال دارد اول آنکه تحریر  
کتابت بنحایه نفراد گام را که برد و بفتح اول است بضم گاشت و حاشا که چنین باشد چنان هر دو  
لفظ در هم آلودگی و غیره که ماخذ بر آن اند منقح است چگونه با کرم که نقل از منقول غنیه خلاص باشد دوم  
آنکه چون شعری تقدیرین قواعد و ضوابط عربی را ملحوظ ندارند آنچه در ضمن باشد بر زبان نهد و سخن آن  
از آنجمله انوری که مله شاعر است واد لفظی را که مخفف و لیکنست جز و کلمه نهسته واد عطف دیگر  
چنانچه درین بیت است افزودیت من سپهرم دلی با من خورستی سبکندی پسین از بهین  
ره از کجاست تا کجا اند و بچنین ظلمات واری که اول بضم تین و ثانی یکش ثانی که در قرآن مجید است  
بر دوحه را بسکون ثانی آورده و دیگر آنکه گاهی اختلاف محاوره باشد چون ابل یکش ثانی محاوره  
عرب که قرآن بدان ناطق است و بضم ثالث از محاوره ابل را پس صادق می آید که با و طالب یکم ظهوری بدان  
قابل در ضمیمه تاس نمودن حاصل قس علی بذاکه جناب خود بر سرین پاسخ که مضموم است فتح روا داشتند  
که درین بیت بر دی منقح پاسخ را بقافیه مسلخ و مطبخ نگاشتند و فرود باز شد و بچنین پیام که از به  
شک بازم باز شد پاسخ و بضم سین چند جا در نظم می آمده است حدیث این مرد و شاه  
که اهل روم را چون از پاسخ نهادند از شرمناسی دست بر رخ نه ستایش کرد و دادش از پاسخ و بچنین  
در قافیه روی انصافی حرف مضموم درین شعر منقبت حضرت امیر المومنین فرمودند و دست در شمع  
نشته روده در استقام چیدن برسم ز نارون پس بایزیت که در بخانار بن بوجه مضموم است چنان  
آتش پرستان است که از دخت انار برسم چندیند از نارون که لغت درختی است خوش قدغیر از انار  
از انار هم چندین برسم نیست پس ای مقام خالی از درد نباشد تنفیه بر سیاوش تمبته می اندک که عاشق  
سودا یو بود که اگر چه بهر از امت آن زن دروغ گو است که قول او را راست میدارد و سیاوش را  
دل داده اومی نگارد **سماطع سران** سیاوش خوش جواب غرض این لفظ بر چندین نوع  
اول تحریر کتاب از آنجا مخالفت ماخذ او که رشید است برآمده دوم در تواریخ بافرنگ بچنین دیده است  
چه در تواریخ و فرنگنامه های بچنین اختلاف بسیار فرمودی سکنه را بنیره فیلقوس و ستر داراب



میدان و نظامی سپهر فلقیوس میخواند و همچنین فردوسی نویی که سیاحتش را در آتش انداختند و  
 صاحب گوید گوید که پیش ازین که او را آتش اندازند بسوی افراسیاب گنجت سوم آنکه فردوسی  
 موسی در فرمان روایی گنجینه فرایده و ابوالفضل که سرآمد تحقیقین اهل تاریخ است ظهور آن حضرت در  
 نسوچه می سراید و همچنین در قصص الهی که در پارسی کیماوس تصویر نموده کرده حال آنکه نزد ابوالفضل در  
 احوال است بهر حال عشق این جانب سودا بود و گویند که ابوالفضل شاید این معنی که باغی زان میانی  
 میان خاطر سیاحتش نیز بسوی او شد و در نصیحت دل داد و او را به دار و امان خائف این خطا است  
 که از خامی غلبه بجای راجد پیش آید یکی تجویز برای حرکت خویش شد و تجویز دیگر از کرد و با سر و رو  
 عریه آغاز کرد **باب الثانی من مع برهان قاطع** شاغل بکثرت روزن داخل نام عری از  
 غلبه است که تان از ان نزد بضم ثانی هم آمده است **قاطع برهان** شاغل بکثرت غلبه است  
 خود بعد از این خول نویسد و نمیداند که و نیز به شبنام ضمه است نه حاصل شبنام که قطعه نظار این  
 تفرقه میفرماید که نوعی از غلبه است که تان از ان نزد بهیات شاغل بر روزن کمال اسم غلبه است که  
 آنرا در هند و گونید و یکس تان از ان نمی نزد و در کن می نخفته باشد **ساطع برهان** شاغل  
 شاخول در دو بضم ثالث نام مذکور است و کثرت بضم کاف و فتح خانی رسیدی آورده و گفته که  
 همان شاغل است پس از نویسد و رسیدی بهر دو حرکت ثابت شد که نیز جامع تحقیق کرده باشد و بر  
 افزایش واد ضمه خا ضروری است سمند و سمندر همچنین بلاد بلاد در که ضم در ضحیت که شد  
 آنرا بهلاوه گویند بفتح دال است سمند و سمندر در شنیدی آمده که سه چشمان تحقیق تان شاغل  
 اصطلای دم وضما و طبع دوان بدان میگویم که مر از خوان صفحه دیوان خسرو خاقانی از  
 شده و هر دو چیز یکی گویند و ابوالفضل نعمت اندر خوان کس نه تان شاغل خوشتر آید که خوری بر خوان  
 سمند شب و در روزن چارقد شب در روزن لاجورد شاد و در روزن یادگوشا و در  
 روزن باز دشتاد و در روزن آه سرد شای در روزن جای در دشت شخت و دشت فصل  
 یعنی ناله آورده و تاصح که نام است **ساطع برهان** شاغل در دشتاد و در و در و در معنی

در رشیدی است و باقی در مویشتای و در بهای موقوف بدین معنی در کتب دیگر خوانده و مندرج شده  
 بود اسم پادشاه نوشت و باز منویب که شخصی را نیز گویند که میان عاشق و معشوق میانجیگری کند و نفع  
 لغتی آورد که فاده نامی بسیار دارد هم معنی پادشاه شاد و در نموده است این شاپورست مخفف شاپور  
 یعنی پادشاه و آن را که میان زن و مرد میانجیگری کند نیز شاد و رنگونید آری مصوری بود در زان  
 پرویز که شاد و رسم صلی آن بود و چون شاد و زکورد در شکارگاه شصتین تصویر خسرو کشید و پیام  
 آن پیچیده خاتون نزد خسرو و هم ترشال آورد و مردم در گمان افتادند که مگر شاد و رسم صفت است  
 و هر که چنین کند او را شاد و خوانند که کاتبان را مخطوطه دیگر افتاد که شاد و در را چون لغتی غریب بود  
 تاپور خط کردند و مصور خسرو را که شاد و بود و نام او است شاپور نوشتند حاصل گفتار که پادشاه  
 شاپورست بای فارسی و روانه شاد و بود و اسم مصور خسرو شاد و در است بهر دو و آن بهای  
 فارسی و دو و ساطع بر میان شاپور نام پادشاهی از آل اشکان یافت که ذکر این علم  
 در عهد اوشید شدند و در اصل شاه پور بوده و شاد و در شاد و نیز گویند که آنی رشیدی دیگر آنکه  
 گاهی و تبسید و صفت خاص شود چون طفیل و صفت درین صورت میانجی را اگر شاد و خوانند  
 چه خطا بر زبان قاطع شب روان کنایه از شب زنده داران و ساکنان باشند و کنایه از  
 عیس و دزد و عیار هم است قاطع بر میان داویدا و امصیتا شب روان صیفه جمع آورد  
 و منفرد و نام نم برد و شب زنده داران و ساکنان معنی شب روان نگاشت و باز فرمان داد که  
 کنایه از عیس و دزد و عیار هم است ازین باید شنید شب روانه کربت کنایه از شب زنده داران  
 جمع است یعنی در آن سالک شب زنده دارا که طاعت شب را در شب بود که یگوید عیس و  
 که می نامد و فرق تا بقدم هر کجا که می نگرم و کرشمه امن دل نیست که جای انجام است و در  
 گام دوم و پنجم اندیش تا کجا احاطه آن تواند که شب روان صیفه جمع است و منجز و شد که  
 دزد و عیار را نیز می گویند صیفه جمع بهر منفرد چگونگی و تواند که کاش خیا که شب زنده دار  
 و ساکنان نوشته بود اینجا نیز عسان و دزدان و عیاران میوشت تا همان کی مخطوطه



و در دوم نهادن شدن مهر در پیر غیر ممکن بود بقول صاحب بها نیز شکر صفت است در صورت  
 استعاره بالتضخیر خواهد بود و مراد آن در لغت بی دینیت است نه باشد شب چو ماه شب  
 بیانه نه نور بریز قاطع بر بیان شکوه بنسب اول یعنی بیکل با قوت و مهابت و کبریا یعنی  
 در همی نویزند نام این فقره را که اخوت و بیکل با قوت اگر چه آورد شکوه بر بنسبوم نه نهانیت همان  
 کبریه شین و فقره قاف و دو و چهارم اسم جامع است بمعنی دبیه و شان و رعب و شکوه پیدان چه صفت  
 بمعنی تاش شدن از مهابت و عظمت تر تر آن در سندی رعب مین آنا باری چون ازین خیال آن که  
 هفت چمن و گز گری بر آگاهایر گاه و یوشا و شکوه پیدان شکوه پیدان شکوه پیدان شکوه پیدان  
 ساطع بر بیان سواشکوه پیدان باقی در رشیدی و چون و صلاحت در المصادر که در بنسبوم  
 قابل و درجه ایست که شکوه بنسب اول و ثانی بیکل با قوت و مهابت و رعب و کبریا باشد و آنرا  
 شست گویند قاطع بر بیان در فصل شین مع الکاف پارسی شکر در وزن مکرر می  
 و شکر کنند معنی آن سیر مایه چون صغیر مضارع یعنی جدا گانه قرا یافتن بکار آمده است درین باره  
 سخن چار نام اما یاران خود را خبر میدهم که شکار نیز شل شکوه اسم جامع بوده است و آنرا بعد از آن  
 تصرف ساخته اند یعنی شکاریدن و شکر در دیگر مشتقات بر آینه حیرت روید که در باب شکوه پیدان  
 شواشوری چه بود و در شکریدن بی شک است یعنی هر چه ضایع نوشت و دیگر کس و نگاه شکر در  
 بکاف فارسی محاوره کجاست از ناظران منت می پذیریم که چون نگارش مرادین تمام بنسبوم  
 شین مع الکاف العز نیز گرانید که نخست شکر بمعنی چاره و علاج کند نوشته است و پیشتر که  
 بمعنی شکار کردن آورده و این بیان بدو پنج غلط است یکی آنکه شکار بمعنی چاره و علاج برگزینیت  
 دوم آنکه مصدر شکریدن نه شکر کردن نه لفظ صحیح نه معنی صحیح نه شکر در بکاف پارسی صحیح  
 بر بیان شکریدن نه مصدر مشتقات در بنسبیدی بمعنی و در مودید هم و در المصادر شکر در  
 و شکریدن و شکر کردن هر مصدر بمعنی مشتقات و ستاده خود و معنی چاره و علاج و کمالیت  
 تجویز کرده عقیده من است که جامع بی تحقیق نه نگاشته باشد در سده سیزدهم الهی در کتب یافته است



۲ غشیه می گفت میگویم که سنجیم اکنون که غشته را به معنی آغشته نوشتیم جلوم ساطع مر  
 غشته صاحب نواز المصاحف الف نیز قابل است دیگری هم باشد چنانکه تصادف و شغلات  
 بر دو صورت یعنی با بهره دی بهره موجود در شبه اعراب لغت آغشته در دفع کرده ام سنجیم غفوده  
 بر وزن کس شده یعنی هفت آورده است هفت خود فارسی است و اسم عربی است و هندی اهورا غفوده  
 مگر زبان هندی و کاتبه در یک فرنگ غفوده بی توضیح اعراب معنی نهاده که عددی است مگر آنکه  
 دیده ام سنجیم که غفوده را هفت نداشت زهی قیاس ساطع بر زبان غفوده  
 هفت و غفوده شش است مترادف در جایگیری سنجیم غفوده غفود غفود غفود غفود غفود غفود  
 از یک مصداقش لغت کشاید خود را در کاغذ زبان کردار که متن نیست من درین اندیشه ام که پیش  
 لغت را همان مراد لغت و خواستار گفت و بجا گفت در فصل سنجیم غفود که صنف جمع غایب  
 از بحث مضارع غفود را تعلیم آورد و عهد و بیان شود ط معنی آن نوشت این را چه توان گفت اگر  
 غفود نوران خرسند یعنی همان آمده است بایستی که تحت غفود حرکت نون نوشتنی و تحقیق  
 جوهر لفظ آگهی وادی پس گفتی که غفود بسکون نون لفظی است جداگانه معنی همان ساطع بر زبان  
 غفود غفود غفود غفود غفود غفود غفود غفود غفود غفود غفود غفود غفود غفود غفود غفود  
 فتح و او معنی عهد و شرط فردی گوید است به میان و سوگند و غفود و عهد و تواند سخن با کن  
 همچو شهادت سنجیم غفود غفود غفود غفود غفود غفود غفود غفود غفود غفود غفود غفود غفود غفود غفود غفود  
 لغت صورت دارد صورت رستی است که غفود غفود غفود غفود غفود غفود غفود غفود غفود غفود غفود غفود غفود غفود غفود غفود  
 آنست ساطع بر زبان غفود غفود غفود غفود غفود غفود غفود غفود غفود غفود غفود غفود غفود غفود غفود غفود  
 بهندی او را گفتند و گفتند که عوام هند کوسا ناسند باب الف و سنجیم قاریان  
 اول بر وزن حصاریدین میگردانند که غفود غفود غفود غفود غفود غفود غفود غفود غفود غفود غفود غفود غفود غفود غفود غفود  
 آورد پس چون بگارش معنی پرخت روی سیاه ورق خست کردن سخت دریدن کاف و غفود  
 و پریشان ساختن از هم جدا کردنش معنی آوردن گردید که چون نقل این شش معنی برداخته بای تو







را با ستبند آموخته اند و فرجدار به معنی پدر سوگم گمان کرده اند آن مصرع نیست مصرع  
 فرجدار فرج خود یافته گوئی مصرع اخیر سلطنت جد خود از پدر خود یافته بود حال آنکه انگلمان  
 غلط است آن پادشاه سلطنت جد خود از پدر خود گرفته بود اینک معنی مصرع از من توان شفت فرج  
 لغتی است پهلوی بمعنی کرامت و فرج بضم جیم مخفف آن و در مصرع همان فرج دست بضم جیم مخفف  
 بضم مفتوح معنی مصرع آنکه مدارج من فرج یعنی سلطنت جد از کرامت و یاد و اقبال قیامت  
 چون فرجدارانی داشته اند بر دوا ترجمه آن شناختند و به سوی این امر و قوی که فلانی بر او رنگ  
 جهان بینی بجای جد خود که آن را دادا گویند نهشته است نه بجا جدید خود که هندی بر دادا  
 باشد نظر کردند و قیاس کار فرمودند تا زم بدین کنی که فرج در نزد من خود یعنی بخیره و عجا  
 میسر و فرجدار مخفف آن نمیدانند و به تبعیت شارح قرآن الحیدر فرج یعنی پدر جد بر حال  
 و عربی و فارسی از پدر جد اسمی خاص چنین است و عربی لغت ترا جد صیغه جمع نویسنده یعنی اجداد  
 در فارسی جمع نیانویسند یعنی نیاکان **ساطع بریان** فرجدار این فقره بر شارحان  
 قرآن الحیدر است نه بر جامع بریان که ناقل از رشیدی است **تصره** آنکه خواب فرمانید با وجود  
 فرجدار بمعنی بخیره و کرامات آورده و فرجدار مخفف آن نداشته گویم این بهر نیست بلکه بهر نیست  
 که خواب را چند جا صیغه امر داده **تفسیر** فرخار را که مخفف فر و خا رست سخت نوشت و  
 فر و خا را که لغت صلیت مرکب صیغه ماضی و از آنند خریدار و برستار اجداد از سرفری رقم کرد این عده  
 کجاست **ساطع بریان** فرخار جویش اسکیه جامع اگر فر و خا را متصل فرخار و شتی قید  
 نهالت که لزوم است از میان رفتی **تفسیر** فر و نوزن و ربه بمعنی لغت و نفرین آور و یا فریه بوزن  
 گریه و فصل دیگر نوشت تنها بمعنی نفرین و لغت را فر و خور و بار و زین فصل سطر از که در عربی  
 بمعنی دروغ و قهت آید در عربی دروغ و قهت را اگر فریه گویند گفته باشند بهر ادران آن نیست  
 من این یکم که در فارسی بمعنی نفرین فریه بوزن و ربه صحیح یا فریه بوزن گریه **ساطع بریان**  
 فریه و ربه در رشیدی و در لغت مغربی گویند **تفسیر** فریه و ربه تو آفرین باشد ز سحری مشتمل

قسم خصم از شخص گویان فریه نقیرین بود تا خسر و گوید هر قدر دزدی طرار به دست زار  
 بد فریه بر این خایان طرار گشت و فریه بر وزن درنه هم از مثل فارسان و فارسی که نون و شین  
 بجای هم آمده تنقیه فسوس بکسر اول و ثانی بواو مجهول رسیده یعنی بازی طرفت و خرد و لاغ  
 و دریغ و حسرت و تاسف و از راه بردن شلن نوشت و باز فسوسیدن بر وزن نکوسیدن یعنی  
 دریغ و تاسف و حسرت و سخرگی و طرافت و بی لای آو در هر دو ان را گوی یا در کمال و ادی گفتا  
 طر قبا بنگی زده است تازی پہلوی را بهم پیوست و به گز از نظاره شگرف نقش بست بر این  
 نمی گزارد و برده از روی کارش بر میدارم فسوس بلفظ مفتوح و و او مجهول لفظ تازی است  
 یعنی دریغ چنانکه تاسف و تاسف و و اسفاده همه تخرج از فسوس است و فسوس بهر  
 ضم و واو معروف لغتی است فارسی ترجمه آنها این پنج و فسوسن فسوسن را یکی چشمه و دیگر گفته معانی  
 که در عربی از فسوس در فارسی برای فسوس بود پاره پاره هم دوخت دیگر این نیز دستنی است که  
 فسوسن فارسی لغتیت جامه مصدر ندارد و آری مانند شکار شکوه خواب نام اگر این را از راه تفسیر  
 تصرف گردانند درست اما همان معنی است **ساطع بر مان** افسوسن رشیدی است از وی  
 گوید هر و آخر افسوسن نباید از آنکه در ملک درست مشتق افسوست خود فسوسن یعنی بهر  
 معنی یعنی دریغ و تاسف نام شهر و قبا نوسن نامی گویت حال اصحاب کعب و دقیا نوسن  
 قصه خلیفون شهر فسوس خود در جهانگیری یعنی پسری کردن بهر شدن خسر و گوید هر و فسوس  
 دیو بعین دره خدا جوایان و شکار گوید بنال شیر نریانی نو اگر چه رشیدی و معنی آخر تامل دارد  
 مگر زنده مصدره و شکور میاید یعنی است **دیو گرفت** است تراد فسوسن خودی اینکه درین  
 قول یعنی جلد و گرفته آید و فسوسه دین شعر فردوسی **خش بر به** و خود فسوسه می خویشی  
 پیوسته می نو چون صغیه مضارع درین شعر فردوسی است مصدر چرا نباشد و صغیر اینجا معلوم شد  
 که صاحب قاطع بر مان بقول خودش عربی نژاد و همچنین بلفظ بران ساطع هم بهر از ان بنار و فسوس  
 که عربی است یا فارسی از یهودی سعادت علی صاحب محرق قاطع بران توان پرسید ادا است

که جناب را درین بحث در کتاب الفریضین که یکی آنکه یک لغت را در وقت دوم و او مجمل را در  
 عربی تجوید فرمودند البتة در تحریف فسون ضمیمین شهر ذی القوس و در وی یک تنه را و بازی عربی  
 نه بمعنی درین و حسرت چون در یازده فارسی نوشته بحکم که تحریف است پس بدین لغت اول بمعنی  
 میوسید و راست می آید باز فغانستان نهایی مضموم بوزن گلستان بمعنی تبحرانه میوسید بمعنی صحیح و  
 لغیر حرکت حرف اول غلط فغانستان همان لغت و سنان چون لغت را باستان آن میخند از لغات  
 منقوش ضمیر را چون آنکه فغانستان در کلماتی فخره زنده درستان بجا مانده لغت فغانستان فخره از لغت  
 هزار نیز از طرف آنکه فغانستان فارامضموم نگاشت و در فغفور همان فخره را داشت چنانکه خود  
 میگوید فغفور بوزن فغفور دیگر فغاک را نیز لغات مضموم و مضموم آورد یعنی میگوید که هر فراده را نیز  
 گویند از فغواره نیز لغات مضموم نشان میدهد حال آنکه خود میفرماید که معنی ترکیبی این لغت است  
 مانند است لاجرم می پسیم که چون لغت را در سر غار لغت اول نوشت و در فغفور نیز فارامضموم آورد  
 و در فغانستان و فغاک و فغواره که این هر سه کتب از لغت فار العیال مضموم بر اسرار می باشد و این  
 در این کتب فغفور و فغاک و فغواره که این هر سه کتب از لغت فار العیال مضموم بر اسرار می باشد و این  
 که فغاک معنی است که چون خوراک و فغاک و فغاک معنی است که فغاک و فغاک معنی است که فغاک و فغاک  
 فغاک و فغواره هر دو معنی حرکت را گویند خواهی از روی تکرار باشد و خواهی از روی دیگر و هر فراده را فغاک  
 گویند **سابع برهان** لغت در شیدی لغت و فغاک هر چهار کتب که به معنی مسطور و فغاک بمعنی هر فراده  
 البتة در این کتب مضموم برهان **قانع** فولاد بوزن معنی فولاد است و آن معنی باشد چون برهان  
 که کار در شمشیر از آن است که **قانع برهان** جای است که از خنده آب چشم بگرد فولاد بوزن  
 و معنی فولاد و این تفصیل آن بود که این معنی ساخته شد که در شمشیر از آن هر طریقی آنکه حرکت و مسخر  
 فولاد را که لغت در بر شمشیر و در شمشیر فولاد و معنی است که لغت است ناشناس و شور و حال  
 همان مبدل من فولاد است **سابع برهان** فولاد و فولاد در و در فغانستان همان مبدل و فولاد  
**اتفاق برهان** **قانع** و اتفاق معنی قانع است یعنی قانع است قانع است قانع است قانع است

از فوت شدن پیغمبر باشد صلوات الله علیه **قافله سران** قافله نشو و نشین و قافله رفت معنی آن  
 نکاشتن آنگاه قافله سالار رفت توضیح آن قرار دادن نعل در نعل است و خط و خط شدن  
 و رفتن در یک معنی مترادف و از بعضی جاها چنانکه آمد رفت و آمد شده هم نیز از این معنی بقولم جاریست  
 قافله شد لغت چرا قرار یافت و قافله سالار رفت چگونه از آن حاصل شد ب قافله باشد که آن سالار  
 نباشد و اگر باشد رفتن قافله را از رفتن قافله سالار چگونه میگویند و میگویند قافله رفت قافله سالار  
 نیز رفته باشد و این معنی بر وجهیست از قافله رفت رفتن قافله سالار را اگر تقسیم کنیم معنی رفت  
 سرور کائنات علیه التحیات چگونه قرار گیریم و این کنایه را بکدام علاقه پذیریم ضمیر من چنان فرود می  
 که این دکنی به معنی شعری است و از معنی است و از معنی آن کنایه اندیشیده است و ای کس با کسی  
 مایه من قافله شد و ای مایه من جامی در عهد آن حضرت بود و اگر بود باشد و کنی بخوبی که در فراق  
 خواهم و جهان بدین عبارت ممل در رخ میخورد اگر درین بیت که سخن بسوی خداوند است خطای  
 غایب است و میخواست و اگر تصریح بانخواست از قافله رفت معنی پیغمبر و حسیان انگشت جامی اندر  
 وری همان در هم خواند و در رنگ دی مرده اند میانه می ای پیغمبر اندیشم این گمان است و اگر قافله  
 و کنی جز تباهی های دنیاست قافله نشو یعنی خاتم المرسلین علیه السلام از جهان جلوت کرد و او یلا و  
 مصیبت این استعاره کجاست **ساطع در بیان** در و از معنی کاروان رفت و هم کاروان بخیر  
 شعر مولی از سخن بسند آورده سخن بسند گذارن کرده ام که در کائنات در خیر و شادانی پس قافله  
 باشد میسر و او یلا و مصیبت از این معنی رفت و فوت مطلب آگاهی خودست چه شعر نظای  
 منسوب به جامی نمودند بقول شخصی چاه کنی چاه در پیش بصفت اتفاقات نکودن معانی  
 زادی محل آوردن بقول خود معروف در واینگی بودنت **تقیه قیاق** بکسر اول نام دشت صحرا  
 و غلط میگردید قیاق بقاوت بکسر است نه نام دشت قیاق بقاوت قاف نام گوست از  
 اقوام مغول و این اصطلاح است و در اصل قیاق دشت میان تپی را گویند **ساطع در بیان**  
 قیاق در واینگی یا انی و نیز ای از حیران و قیاق **باب اصناف کلامی**

**سریان قاطع** کارگیا بکسر کاف ناله، و کاف فارسی و تخانی بافت کشیده بمعنی باد  
 و وزیر و کار و ما و کار و اکی باشد و هر یک از عناصر ریح را نیز گویند **قاطع سریان** حرف ثالث  
 رای قرشت است بر اینه بایر که کار رضان و گیا بکسر کاف پاری مضان ایست در نصرت لازم می آید  
 معنی گیا پرسیده شود و اگر از من پرسند گویم که گیا بکاف فارسی کسور در زبان پاری خبر تخفیف گیا معنی  
 ندارد و گیا القح اگر چه در فارسی معنی ندارد لیکن در سندی صیغه یاضیت ترجمه گرفت و نام شهریت در  
 قلم و نگارند و کنی این گیا بکاف عربی مضبوط کی بمعنی خداوند و مالک و گیا مزید علیه و کار گیا  
 بکون ثالث که رای قرشت است بمعنی خداوند کار چون ده گیا بمعنی مالک ده **سسطح**  
**سریان** در کار گیا جناب را دو تا مل است یکی بکسر ثالث و رابع دوم بوزن کاف فارسی و گیا  
 اول کسره راء کار مقابلاتی فوقانی مضبوط واقع چنانچه از تقطیع ایسات نظامی سید است  
**ایسات** طاقت این کار گیا می نداشت و کریم تو کار زبانی نداشت و ملک این کار  
 گیا می تراست و بسته کنی بسته گشتای تراست خود طاهب بود بکسر کاف پاری ناقص  
 مستقیم کاس را خود میوید که در عربی سیال را گویند باز تحت یحت کانه خط بحث کرده چنان  
 میوید که آدم گمان کند که کاس در فارسی هم سیال را گویند و هم نقاره را اصل نیست که کاس و کاسه  
 مانند موج و موج بمعنی قبح عربیت و کاس و کوس بمعنی نقاره فارسی **سسطح سریان**  
 عجبت که کاس با فرایش می خورد و سر و کوب است و سر و بقول صاحب رشیدی پنجین الفاظ  
 که یکبار در دستخیز کاشت را مضی کاشتن گفت و دست گفت بمعنی زرع گفت و بجا گفت  
 و انعم از نیکه میگردد مضی برگردانیدن هم است و داغ بالا داغ ایست میگردد روی برگردانیدن هم نظر کرده است  
 استغفر الله کاشتن برگردانیدن بمعنی برگردانیدن نایده آری بر کاشتن مراد است بر تافتن و گردانیدن  
 و گردانیدن است و این کلشه ثانی یعنی بای اسجد و قرشت در اول نظر کنید معنی گردانیدن ندید و  
 ناظر رو باین تر در اول نیاید تنها بر کاشتن بمعنی روی گردانیدن زنده اند **سسطح**  
**سریان** در معروض که کاشتن بی صله بمعنی برگردانیدن ندید بجا و در باب کاشتن

بوجه دیگر باید باشد مفرودی است متکلفین در هر بابی در دست و زبانی همچون فلاسفه  
و همچنین لفظ ردی نیز آمده باشد بر آن قاطع کاف است که ثانی و فوقانی ماضی شکاف  
یعنی شکاف و ترکانید ماضی کاف تنیم است یعنی چیزی که دو نقص خود قاطع بر آن نگارند  
ای عبارت قرینی چند کار آورده است من خود فربخیزم را می خوانم که در آن غافل باشند و این نیز  
خیر خواهی و زنیهای نیمه امیکه در میان و انصاف مضایقه نماید کاف ماضی کاف تن چنانچه  
وماضی شکاف چنانچه او را بداند میگوید ماضی کاف تنیم مگرد و مصدر که در صورت ماضی مضارع  
باشد ماضی روا باشد دیگر شکفتی فرو مانده ام کار شکاف تن در باب شین مع الکاف خرب شکاف  
کاین را ماضی رخنه آورده است همچنین ثانی اینجا شکاف تن را نگارند و کاف تن ماضی شکاف تن  
و ترکانیدن را نگارند و کاف مضارع کاف تن چنانچه او بداند و کاف تن را نگارند و کاف تن ماضی شکاف  
که شکاف تن مصدر است جدا گانه ترجمه آن چیزها ماضی شکاف و مضارع شکاف و مفعول شکاف  
و همچنین کاف تن مصدر دیگر است ترجمه آن که و ما ماضی کاف و مفعول کاف و مضارع کاف و کاف  
کاف و غلط محض غلط و ماضی نقص و ماضی شین است بلکه نظر حصول فایده ماضی و غلط که  
از روش نقص است اما کاف درین مصدر مضارع است چنانکه شین برای مضموم مصدر اصلی  
در و نیدن مصدر مضارع برای کاف و مضارع است و کاف و حال باشد ساطع بر آن کاف  
ماضی کاف که ماضی شکاف تن است و کاف و کردن کاف و مضارع شکاف و مفعول شکاف  
کاف و کاف و ماضی چند صورت دیگر ماضی شکاف و مضارع شکاف و مفعول شکاف  
ماضی شکاف تن است شبهه روداده مقصود جامع آن نیست که تعرض نموده بلکه برای تشخیص  
می آید چنانچه درین بیت سعد است ما سرگرم بایدیم اول بریدیم چون گوشتیان مردم  
دیدند و آنکه ماضی دو مصدر گفته میگویم که دو مصدر است تغایر و نه معنی غیر مفعول البته  
از مقدار یاد گفت که کاف ماضی مخفف شکاف است و این بر این فرسنگ است که  
سابق مذکور است و شکاف را شنیدی و بخت شین محمدا کاف تازی آورده

و هم صاحب نواد و المصدا و بر سر **قاطع** کالبد بر وزن معنی قالب است که آنرا کالبدی  
 گویند **قاطع** بر **سرایان** اگر حیرت روی اندازند از خنده بخند و شد می کالبد بر وزن قالب که  
 معنی دارد عیاذ امانت قلب در عربی و کالبد در فارسی معنی تن است و نیز بر این گویند که آنرا در  
 سندی سانچا نامند کالبد لغت کجائیت مگر تخفیف کالبد باشد و این نمی تواند بود و اگر چنین  
 بود اشاره تخفیف کالبد میکرد چون بدین مقام رسیدیم و کالبد بر وزن معنی قالب بدیم ناچار  
 ورق برگردانیم و بحث قاف مع الاله را تا کسبیم از لغت قالب اثری نیافتیم اگر دکنی این را  
 در قاف مع الاله پرا نیاورد و اگر نمیدانست در معنی لغت کالبد کجا بکار برد همانا چون از اول  
 و اصل او در ملک تاف را کاف شید بر اسیر میخوانند و باید که این لجه در کتب بسیار مرسوم باشد  
 این نیز تیتج قوم کرده کالبد را صیغ انکاشت و اصل لغت پیدا شد چنانکه عبارت آئینه گواه  
 نیز بر همین میگردد **سماطع** بر **سرایان** از بره سر می معترض تنگ دم بلکه از تحریر حوائج  
 بار کفتم که بر فرنگ نگاران توضیح تخفیف و ترخیم و جیب تربیت اگر کنند بهتر و اگر نکند خیر کالبد  
 در جهانگیری معنی کالبد و گفته که آنرا کلوب نیز گویند و آنکه قاف را کاف گفتن حواله اول و اجلافت  
 میفرمایند توضیح تقدیم می نماید که ایشان قاف را با کاف گاهی در تعویض گاهی در لجه بد  
 میکنند اول کنند و قد و سرین و سرین و چنین تغییر لجه دارند همیشه قانون را معنی آتش دان  
 و گلشن و منقل و طرز و روش و قاعده میفرمایند همچنان است که قانون و قانون را یکی میدانند و هم  
 در کالبد قالب خورده بود مگر بخورد و بشاید به جانب قاف مع الاله پیدا کرد که قانون را معنی  
 قانون میگویند چنانکه صد البصا و را معرب سد اسیر گفته است آه ازین ایغرای بی دری در  
 فارسی قاعده و روش را قانون می گویند همان اسم آتش است پس قانون لفظ عربی است  
 جمع آن قوانین و فعال آن مقصود اگر قول دکنی راست بود و قانون از تعریب قانون موجود در فنی  
 افاده معنی آتش آن نیز بحال مبرر قرار مانی چون چنین نیست حاشا که خیانت **سماطع** بر  
 قانون بقول غالب اگر رسم سوار ندانند و میدان فارسی فرس چرا و اند علم لغت را معنی

و قواعده مقررست بی اطلاع دست بر بقم و صحت آن توان بود قانون معرکانون عربی است  
 لهذا صاحب منتخب رومی و صاحب غیاث سریانی و یونانی بالاختیار نوشته سران  
 قاطع است و زلفه و او بر وزن قمارز به معنی دم بهقان و بزیرگز و زراعت کننده باشد  
 و زمین زراعت و کشت زار را نیز گویند قاطع سران جزئی چهار اعلاط است و یک  
 تسخر اما اعلاط فخر کاف غلط است و زراعت ناموس است دوم قمارز به معنی غلط زراعت  
 و او کشت و زراعت منقح است و نیم قمارز مضموم چنانکه شعر است آد گوشت است  
 و قمارز را که دل شکن لشکر الهی را در غلط سوم بزیرگز به معنی غلط زراعت آن بزیرگز است نه  
 بزیرگز چنانچه زمین زراعت و کشت زار را زراعت و زراعت تسخر خود طاعت است که بهقان  
 و بزیرگز و زراعت کننده نوشته نگریک لفظ ازین هر لفظ کفایت نمیکرد و نه چنانکه این در  
 اصل کشت و زراعت کاف عربی کشت مشهور و زراعت صیغه امر از زراعت و چون با کشت  
 مرکب کشت معنی فاعل تشدید یعنی و زراعت و این را کشت از تیسرگی کشت و زراعت  
 کاف چه منقح گردد و معنی زمین زراعت چنان صادق آید ساطع سران کشت و زراعت  
 در هیچ نامه با کشت نیامده و نیم قمارز در صورتیکه بزیرگز به معنی زمین کشت نیز خطا و جواب اضاف  
 تحتانی بزیرگز کشت و معنی زمین در بر نشیدی دیگر جواب تسخر و بهقان و بزیرگز و زراعت  
 کننده اینک جامع درین سه لفظ طاعت را کافر موده و آن نیست و بهقان عام سالن ده را  
 گویند و بزیرگز زمین زراعت و زراعت کننده را و مویان همه توضیح معنی لفظ و زراعت که بخیرین  
 معنی آمده چون تعرض بر قاعده تغییر اعراب و ثبوت ندارد لهذا جای شک است در ناچار اطلاق ضروری  
 است استخوان در اصل استه و آن بوجه بفتح همزه به معنی تخم مانند جوانی پسر از روی قاعده بخا  
 مستعمل گردیده از کثرت استعمال بخره بجهت ضم سوزازی یافت و سوار نیز همین حال  
 دارد دیگر در و زلفه هم کب از مذکر بضم حرت باشد و در کلمه است درین صورت اصل بالنضم  
 مشهور و بالنظم نیست و شک است بر وزن مقبول هم معنی گدای آرد و هم معنی کارگر گدای



مسلم دارد توجیه نامور به اینکه کش معنی کشیدن و کول معنی دوش است گوی فارسی بخوانده و  
اگر بخوانده است فخرش سندی بی خود و در اصل بخود و پنهان است تسویه وزن مقبول باشکول  
نامقبول است زیرا که مقبول ابواب معروف و کوشکول ابواب مجهول است دیگر کاسه گدائی را  
گدایان در کف گیرند بر دوش کشند معنی توجیه معنی طلب مدعی نیست کول را بمعنی دوش  
فرض کردیم و کش خود صیغه امر است از کشیدن همچون اسم در اول آن در گذرند اکثر افاده  
فاعلیت و بطریق نادافاده مفعولیت میکند مثل کشش بخشیده خدا و بر آلا بمعنی  
آلوده زیرا این نشینده ایم که صیغه امر را بر اسم مقدم دارند و معنی مقصوده فراموشند و نام کول  
گونه مردم نیز در کتب پیش آمده چون این کار کش را نگینند فرمایند که غالب بخشیده را از اسم مقدم  
آورد و بخشیده خدا گفت و آلوده را از اسم مقدم داشت و آلوده را گرفت در آن وقت بدست  
که خواهد رسید ناچار خود میگویی که سخن در صیغه امر است و بخشیده را آلوده برد و صیغه مفعول  
و بخشیده خدا و آلوده را بر مضاف و مضاف الیه است آن ترکیب بگرفت و این ترکیب جدا  
سخن کوتاه کنی چه کج میفرت و اینجا و از گون خفت چون کج میروی کوفته و مندوست باوی تم  
نباید گفت و ازین محالان بایشفت که کشکول تکاف مفعول و ابواب مجهول گدایان را نگین کشکول  
بمعنی کار است که تصور کششی ساخته باشند و از آنجا کول محم نیز گویند چنانکه خود نیز با این عبارت  
می نویس که اینجاست شهرت ظریفی باشد که از این باند کششی سازند باقی شهرت است و توانست که کنی  
آورد و سطح بر آن کشکول در رشیدی معنی گرد و موجود و آنکه کشکول ترکیب است  
سعد گوید است کسی میر و از جهان کام دل خاک یکدل ابواب باوی آرام دل آرام دل در  
اصل آرام بود و اگر کسی گوید که آرام سخن مشتوق نیست بلکه آرامش است آرامش است گویم که  
باین از انجا و می افتد بر آن فاعل کفانه بر وزن بهانه بجز را گویند که نایس  
از شکم مفعول فاعل بر آن نیز پیدا آفرین ای فرزانة حکمتی تعجبی صحیح آوردی و این باب





نوشته ایم **ساطع بریان** جواب نیکی بای موصوفه کاف تازی بوازی بدل می شود و چنانچه  
 یکجند بهار در سال چهارم فوت در بحث بای موصوفه بر تبدیل کاف تازی موصوفه شعر آورد با الهم  
 تسبیح گام که لغتی است مشهور و کنی بضم لام میفرماید تا مقصدش چنانچه میند **ساطع بریان**  
 تحریف کاتب است و در نه چهارگی که میند بران است بدین عنوان است که گام بر وزن معنی کجام  
 و کسب اول معرب باب المسم **تسبیح** در تحت لفظ مابون مینویسد که در عربی نیز همین معنی دارد  
 مگر این را پارسی می شمارند و چنین کنی نگارد **ساطع بریان** در اصل این لغت دو قول  
 یا توافق سنانین یا سهواً افکار راویان چنانچه در برون راصیغه مفعول بمعنی حرم دباغت کرده  
 و روغن زده قیاس کردند و رشیدی بصورت لفظ قیاس نموده لغت عربی داشت و گفته بدین  
 فارسی نیست که صاحب فرنگ بهانگی گمان کرده نزد فقیر حرم رشیدی را تسامح رو داده  
 چه بدین حرم دباغت کرده فارسی و روغن زده عربی چنانچه در بران است **تسبیح** مازاف  
 مازاف را مازاف آن مازافای بمعنی کسیکه مار را با فسون رام کند و نیز مار را از تن مار گزیده  
 بدست چهار لغت نوشت از انجمله مازافای و مازاف ادو لغت صحیح و این بر دو لغت و تحقیق نیست  
 چون چنین پیرا و چنین پیری مازافان مذنب است و مازاف غلط **ساطع بریان**  
 مازاف سنانین در بهانگی و مازاف را در نوادر المصا در باضافه رای قرشت و در موبدود  
 نیز **تسبیح** ماوند را به تحقیف ماوند بمعنی زدن دیوین بدو آورد و نیز قیم در یک فصل ماوند  
 بجزف دال آورد و این قیاس است **ساطع بریان** ماوند زن پدر و دکی گوید **فرد**  
 ایامی چینی تواریخگان که که مادی گاه ماوندی و ماوند معروف مخفف ماوندی گوید  
 مانده عشق و ترا وید نیست که که مادی رشیدی **بریان قاطع** مازان کشته باشد  
 در نقطه برون عاشقان بمعنی مازستان است که مازستان و دار الشقا باشد **قاطع بریان**  
 اگر مخفف مازستان میگفت می رسیدیم که مازستان مخفف مازستان دیده ایم در مازستان  
 اگر مخفف روان کنیم مازستان همانند دیا چون مازستان را مخفف گردانیم مازستان مازستان

اما بعد و استحالده را نیکو نام کلام می از سر گان بارسیم چنان بود و ایم اینها که گفته ایم همه سبک  
 بیارسان یکسر ثالث یعنی برای قرشت مکسور و کلام فریگ یک و پاره است یا از کلام خود و شنیده است  
 اشعار سند فرود داشتن هم این روست که خواص کارش احوال مطابق قیاس خویش دوست دارد  
 لاجرم سند را کجا آورد **سطح برسان** تا برسان رشیدی بفتح ثالث معرب بیارستان  
 گویند نظرش بر فاعله عرض و تطبیق حرکات برکان است چه این که اثر در بحر تقارب همچون شوی سکنه  
 و شانها و غیره چنین ساکن متحرک گردد و فردوسی گویند صبح برآمد و پدیده شارسان تر  
 تقطیع براد فاعول و بر فاعول بده شافول بران قول و پس رای شاف مقابل قای فاعول  
 مفقوح شد مگر چون در اوزان عروض تطابق اعراف و درونی نیست اگر کسر گفته آید چه خطا  
 و جواب استحالده در خطبه گذشت تبصره تور بیارسان یکسر ثالث یعنی برای قرشت مکسور  
 در کلام فریگ دیده است **اقول** نخستین تا آخرین عبارت جناب ملاحظه فرمائید که بیارسان  
 را یکسر ثالث استفاده فرمائید حال آنکه رای بیارسان خامس است تنبیه بر روزن  
 خطایخت زنده و پازند یعنی روز آئیده که آنرا فردا گویند میگوید چون زنده و پازند کس میاست  
 برآیند اگر در فرنگهای دیگر نیز آورده باشند بتوانند استناد کرد و این مقدمه را در ذیل  
 که انجام این نگارش بدست آشکارا نگاشتیم **سطح برسان** مابین دعوی  
 جامعیت که من خود از زنده و پازند این لغت را نقل کرده ام تا آخر این کس میایی لوی عاید  
 گردد و در خارج از وجود چه کثرت زنده و پازند مفردات طلب و فرنگهای دیگر موجود است  
 باز از خنده بخودی شوم و میگویم که میگویای شورت نام می از پیران هندست نفع و بالذلف بعد از  
 میمگز نیست بعد از ناموزنای معروف زنده است آن همیشه است بروزن کی در پایی محمول  
 گویند در اصل سنکرت همیشه است بروزن بی زور در حال قول و کنی راه بجای نمی رفت  
 از کجا بداند و تحتانی محمول معرب چه باشد همیشه و همیشه یکست مای شورت اهل  
 ندارد **سطح برسان** همیشه قول مای سندان در لغت مای و صرف نموده مای

بمنجه بزرگ آورند اگر فارسیان در لفظ بند و نصرت کرده باشند هیچ برمان  
 نماند چنانچه خنجر کرایه از زبان و بیان معشوق است **قاسم برمان** هاراب مانوی شمر خضر  
 که لغت ست من در کتاب طبعه بنصورت دیده ام رخ قلندر چه گوید دیده گوید در ضمیر  
 میگذرد که ای چشمه خضر خواهد بود و آن خود مضمونست بطریق استعاره با لکنایه که سخنور با خون  
 جگر خورده باشد تا در نظم و شعر خوشی آورده باشد پس هر که این را در گفتار خوشی در سر و جگر  
 از لغات مستفاده کنایه ای مشهور نیست که بکار دیرین روزگار آید شیر خدا که ترجمه شده است گوئی  
 یکی از نامهای جناب ولایت پناه ست صدر کرس در کلام خوشی آورده باشد و سرفه نیست گوئی  
 در بحث شین مع الیای شمر زده غایب اسم حضرت امیر علیه السلام نوشته و آن مضمونست که خاقانی  
 در قصیده تمسیر بهر سازه شیر شمر زده خود صفتی ست عام که بر هر مرد شجاع و سر بگ جنگجو اطلاق  
 توان کرد و غایب یعنی شیشه و ستیان است بر آینه این صفت نه منرا و ارشاد الهی باشد خاقانی  
 خود بطریق تشنل گفته است انجمن صفت اسم که بعد از خدا و رسول و او را به بزرگی توان ستود  
 چگونه روا تواند بود و همچنین آید دست را در باب الف ممدوده اسم حضرت خاتم المرسلین صلوات  
 الله علیه و آله و آله است و این لفظ صفت در نهایت رکاکت چنانکه در این فصل مفصل نوشته ام  
 مقصود نیست که انجمن مضایف است متعلق و کنایه مقبول چرا که آید و خبر در شرح شعاری که  
 حاوی این کلمات باشد چرا که انکارش نبرد **ساطع برمان** بر کاغذ و قلم تا کی تم رود  
 مستعرض در انفسی را خیر باد گوید و ایم است که نامه در لاری می نبرد و مستعرض کاغذ را بطول  
 گیرد و خطای کتاب برگردان جامع نهد و خود را در آستی در صورت همان است که خود گفته و آنکه  
 استفاده و قسرت میکند دست بر آن ندارد که سرفه دیگر و توارد دیگر و نماند که اصطلاح و کنایه  
 ضرب المثل جمله اندر آینه حکم و قف دارد و اوقف لا یلک مع آتش زده آب بیکر اندر  
 دیگر آگاهی بر سر خون کشیدن و آب زیر کاه است این هر که یزد و دوست باید بداند  
 که سرفه نباشد تازه آنکه مستعرض است که با اعتقادی فردوسی و خاقانی که گشتی از او قف نیست







نوشت باز در فصل جدا گانه لغتی خاص قرار داده بوزن معنی مزیدن آورد و از هر چندین بحیم  
 فارسی هم گفت گوی چو شیدین بدل چو سیدین است و آن تقریب صد رندیت یعنی چو رستا  
**ساطع بریان** این عرض طفلانه بجز سیرابی بیان نیست چون مقرض چو سیدین را تقریب  
 مصدر رندیتی دانند من چویم و اگر شک در معنی مزیدن است در زنانه باند بدکان صوای در آید  
 و تحت شرح لفظ مکاس هم را مضمون نوشت و باز یکس لفظه میم لغتی دیگر تر شد و گفت که آنرا  
 میس نیز گویند و من بار در فصل جدا گانه یکس را هم مضمون لغتی خاص خاطر نشان کرد و آن هم که آن  
 همه بود از دگر مقبول است **ساطع بریان** یکس را هم مضمون میس و ملای که آن  
 صیغه نیست از لاندن این صیغه نیست از لاندن در فصل جدا گانه آورد و یکس را هم مضمون  
 و چیت خرمست **ساطع بریان** ملای جواب حذف و حرف در مقدمه گذشت **بریان**  
**قاطع** مل تنگ یعنی تنگ شراب باشد یعنی شخصی که حوصله در شراب خوردن نداشت باشد و او را تنگ  
 بوزن خرسنگ هم میگویند **قاطع بریان** در مل تنگ توضیح عراب که یکس جدا گانه گفت  
 تقریب آن میگوید که بعضی میم و نه تاسی و شت و فتحه و نون باشد و این لغت بدین صورت غلط است تنگ  
 شراب و تنگ باده نزد ویتای مضمون و نون مفتوح زودست شونده را گویند باشد که تنگ مل و تنگ می  
 گفته باشند لیکن تنگ شراب و تنگ باده در نظم و شعر و زبانگان هزار جا دیده ایم و تنگ مل و تنگ می  
 از نظر نگارنده است باشد که روا باشد اما مل تنگ به تقدیم مل بر تنگ صحیح نمی تواند بود و مل تنگ بوزن  
 خرسنگ نگویید مگر در بی تنگ در خرسنگ **ساطع بریان** مل تنگ بر لفظه عراض  
 است اول عدم اظهار عراب دوم تقدیم لفظ مل بر تنگ سوم بقول غالب شعر است و آن است  
 تنگ شراب و تنگ باده در نظم و شعر و زبانگان هزار جا دیده ایم و تنگ می و تنگ مل از نظر نگارنده است  
**اقول** عراب بحیث اینکه می دانند مل تنگ که یکس است از مل یعنی شراب تنگ یعنی میم  
 از آن که صحیح کرد و مل تنگ بوزن خرسنگ بر آن معنی که چون کلمه را در اصطلاح آورده نظر بر اصلیت آورد  
 ندانند سوم تقدیم لفظ مل بر تنگ ترین قیاس است چه تنگ و تنگ هر دو یک است و معنی میم است

این ختم تکلیبیت در حقیقت بجای تنگی باشد که از طبعی تنگی در مانی افتد بر صحرای تنگی  
 قافیه مقلوب بر جامع بریان نام خوب زیکه خود جناب را اگر اطلاع بدان کرد در تل تنگی تنگی کل  
 شک نمودی و دیگر اینکه لون تنگی بافتح تجویز فرماید تنقیه مندل بر وزن مندل بافتح رخ حانی دیگر که  
 غلط است و آخر میگوید که زبان هندی نوعی از دل است لا حول ولا قوه الا بالله مندل لغت هندی  
 نیست فارسی الاصل است در هند مندل را که با وج گویند ساطع بریان مندل خطای جانبیت  
 از رشیدی نقل کرده و صاحب مصطلحان اشعار در کتاب خود نوشته و صاحب جهان گوی گفته که در  
 زبان هندی نوعی از دل باشد که از که با وج نیز گویند تنقیه مندل شناسان بی گم کرده در یک  
 فصل منشور نویسی باغ در یک فصل نوشت میگویند و آنکه که اینها مضامین ادعای زبان کس نیست  
 لغات متصل و کنایه بای مبتذل ساطع بریان مندل شناسان بی گم کرده منشور  
 نویسی باغ جواب این گذشت تنقیه منقلار فارسی زبان قلم و متعارف شکاف فاکت  
 که معنی زبان منسوب من از ناسانی اندیشه خویش نفهمیده ام که زبان قلم چیست و متعارف  
 قار کنایه از زبان قلم و متعارف کل کنایه از زبان تجویز کیت از زبندگان را جامع بریان قاطع متوقع  
 بدایم ساطع بریان منقلار در رشیدی و جهانگیری و بهار مجسم معنی زبان قلم و متعارف کل  
 معنی زبان نظامی فرماید نیست جان پرشیده و متعارف کل شکرت خاییده بدندان کتنبه  
 در شرح نقطه که مخفف ماه است می نویسد که حرف نقیصت که معنی لا باشد استغفر الله میگویم  
 های مخفی حرف نفی است تنهائیم حرف نهیت و خبر صیغه امر صیغه دیگر ربط نماید ما را این  
 ما را من خطه است که کنایه از ضمیر حاضر و اش را ضمیر غایب و ام را ضمیر متکلم نوشت حال آنکه آن تنهائیم  
 تنهائیم و هم است بی آمدن الف و اول این تنهائیم است بی آمدن های مخفی در کسر ساطع بریان  
 مندر در بار وزن معنی نه فردوسی گوید را ستراید این فروشم بند که سراج یار او در تحت فرستید  
 مهر خرم بر دوش من معنی سکوت می نویسد و باز مهر خرم منفرجه نیز میگوید و مهر خرم نیز میگوید و این  
 میفرماید باز درین قیاس کلمه گاهی بجانب صحت میل دارد مهر خرم ختم خرم شراب آلوده و آن ختم

بجای تنگی  
 تنگی تنگی  
 تنگی تنگی  
 تنگی تنگی

بالغ بدرقتی تراب از خم است چنانکه حافظ فرماید سر که از آتش دل چون خم می درخشم  
 خون مجورم و خاشاکم از اینجا بهر خم معنی خاشاکی فرا گرفت نه نام هر خم از کجا آوردن  
 کار بهر خم را که مراد و دانست معنی سکوت اولی واضح نیست **ساطع بریان** در دست  
 که نه خم نایب از خاشاکی دیگر بهر خم درین بر دو کنایه صحیف است چنانچه جامع خود به صحیفه کنایه  
 که فاست بهر خم **ساطع بریان** قاطع هلهه روزی فرزند تیغ و شیرندی را گویند قاطع بر  
 لغت نوشت و توضیح کرد که تیغ هندی را در کلام بریان هلهه گویند تیغ هندی کنایه است لیکن در  
 هلهه هلهه گویند و در فارسی و در عربی و در ترکی و در این لغات درین کتاب فراوانست **ساطع**  
**بریان** هلهه تیغ هندی را گویند خم الدین بریان است فقر و مرگ است معلوم جگر از خون که در  
 و اگر میکمل هلهه از آب لعل و کدانی جهالگیری تنبیه میا بهر معنی شمار حساب کن می در میگوید  
 که دارد اما حساب را گویند یا میگویم که دارد و آوارچه یعنی دفتر حساب ده است و آوارچه بهر بدل  
 آن می تواند بود این آوارچه و انگاه میا بهر معنی هنی و منع از حساب کجا پیدا آید اول باید که هلهه  
 باشد و آن مصدر را مضارع بود و از آن مضارع امر استخراج کنند و میم نهی بران مر نه نه تا میا بهر  
 صورت نبرد و آن خود نیست اولی که آوارچه فرید علیه دست لفظیت غیر تصرف است معنی دفتر حساب  
 و ابصورت هم چنانچه شد و این همه سانه رگ از کجا آورد که آوارچه میا بهر معنی خود گرفت  
**ساطع بریان** آوارچه بران باید شمار کردن مصرع میدان جمله قال می میا بهر معنی  
 در تحت شرح معانی لفظ میان که تعالی آن نیامست میزید که در هندی معنی بزرگ متعالی کو چک  
 است آنکه در تجارت هندی این شش بهار می عربی چه خواهد بود اگر از بنگاله و کنایه بنگال  
 و سند میا بهر معنی می میا بهر معنی بزرگ تقیض کو چک است بهر معنی می میا بهر معنی  
 آوارچه لفظ تعظیم است و در محل لطف و شفقت فرزند آن نیز گویند و اگر فرمان کنایه  
 بزرگ است بر آن لفظی متعالی آن نیز توان گفت و کنی بر کرد که چنان معنی کو چک نوشتن  
**ساطع بریان** میان باید نیست که این لفظ بصورت هند در مقام تعظیم و بزرگی مسلمانان

استیصال کنند چنانچه لفظ خواهد میرزا با فارسی و باقی تحقیق در بار علم میوردن  
 دیو معنی میوید و نمیداند که معنی میو یعنی ندانند این قلب میو است **سلسله طالع بر زبان**  
 میو مور گویند چنانچه فردودست توشل دو گوش تو کر دو چشم تو بی نور و پر میو نادان  
 و اگر کسی گوید چگونه دانم که میو معنی میو است درین معنی هم است می آید گویم در سلسله است و اگر  
 خوانند قلب میو چرا گفت گویم ناقل است **باب النون** سلسله نامیده بر بانی بحد  
 می نویسد گوئی لفظ جایدست می نویسد بانی فارسی ترجمه پس میو است و بسوده  
 منقول آن و نامیده فقیض آن یعنی ابو تهاسا طالع **بر زبان** از جمله ده اولی است  
 کسی که بر غرض خیر فرزند علی انحصار بر ترکیب بران قلح دست دارد نکاید چه ناپرواشا  
 این معنی است که حرف سوم در ناپسود بانی فارسی باشد چون لفظیکه بعد بانی فارسی است  
 درست آید هم نرسید بانی فارسی بجای آن در تحریر کشید سلسله نامیده را هم معنی بزرگ و عظیم هم  
 به معنی خسیس فرومایه آورده است گوئی این لغت را از اصداد شمرده است و چنین نیست نه بهره  
 زر قلب کاسه را گویند و بدین علاقه اگر فرومایه را نیز گویند گفته باشد معنی بزرگ و عظیم نه نیست  
 اله بعد از نون اگر ضرورت شرور دارند روا باشد ورنه اصل لغت بی لغت **سلسله طالع بر زبان**  
 نامیده زر قلب که بهره نیز گویند و در فرزند معنی بزرگ نیز آورده جامی گویند که و اولی  
 عجیب کاریم افتاد در سلسله نامیده دیو ایم افتاد در سلسله نامیدی باطامی خطی معنی زارع  
 نوشت در اصل لغت نگهبان است و باغ و اناطوری گویند آیات بتای بخند و حارس معنی  
 از هم جدیت همانا حارس معنی نگهبان دیده است و چون تفرقه حروف متحد الحارجه نماند  
 حارث معنی کشت و زرع نمیده است **سلسله طالع بر زبان** نامطوری در بار میوید به معنی بزرگ  
 و شارح بوستان از قاموس بطای مطبوعه معنی نگهبان زرع و خراگشت سلسله خود در باب  
 بانی فارسی یا غوش معنی غوطه نوشت و باز در باب نون ناغوش هم به معنی می نویسد و ازین  
 تصحیف خوانی **سلسله طالع بر زبان** ناغوش و ناغوش در بار میوید است **بر زبان** **طالع**

ناو آت به معنی ناو آت هوئی ملک است چه آن به معنی آت هوئی ملک است و قاطع بر آن  
 در عالم لغت فرشته هم اوست و حضرت مشهور فقر نشیده است که آت هوئی شکیبائی است که هر که  
 کرد آت نیست که آن است از اسمای نیز عظم و آفتاب نریز علی چون ماه و ماسان جم و شیدان  
 این را می نریزد و آت به معنی آت هوئی میخواند خواهی را کتاب خواهی از نظم ساطع بر آن ناف  
 ناف در برابر عظم مطبوع و نافذات بموجده در توبه آت بالمدنجهی حکام دیده باشد بر آن  
 قاطع ناوک قلبی که آت از آت ته دلی باشد و چه آت نیز گویند که در مقابل است قاطع بر آن  
 از روی یقین میدانم که لغت آت بر کنی قیاس کرده است که آه از دل میخیزد و در آت عظم قلب گویند  
 و آه را ناوک میخوانند ناوک قلبی آت آورده و چه را ندانم از صراط ناوک قلبی نماید که قطع دریانده دار  
 در یاب که ناوک قلبی ترکیب است نامقبول بلکه کرده ساطع بر آن ناوک قلبی این که در باره  
 بهای عظم و عظمی و عظمی است بر آن قاطع نیستیم اول و ششانی مجهول بر وزن معنی نوید  
 است که نزد گانی و خبر خوش باشد و بفتح اول در عربی شراب خرا گویند قاطع بر آن کنی  
 در تمام مغلطه خند دار و نون را مضبوطی نوید شود و بهیچ نون است که رقم که عقیده جمعی از فرزان  
 که از این چنین است که نون مضبوط است و معنی نوید این چه است بر است اصل لغت نوید است بفتح نون  
 و سیدل منه بنیدای هم نشین و خدا خواهی گفت که نشین و معنی نوشتن است یا خواهی گفت که نشین  
 بدل نوشتن است و کلام دکنی ازین است بسیار است اگر لغت و بسیار معنی آن اگر نگردد و ثروت  
 که است و ثروتش خواهد کرد و ما نوشته پیش ازین خواهد یافت که من نوشته ام شتر غره دیگر در شرح معنی  
 بند است که بجای مرده و دکانی نوشت گوی مرده و دکانی را یکی بنده است و آن بر آن بند که مرده  
 و مرده و دکنی و دکنی را یکی بنده است و مرده و دکانی نوشت گوی مرده و دکانی را یکی بنده است و آن بر آن بند که مرده  
 و دکانی نوشت گوی مرده و دکانی نوشت گوی مرده و دکانی را یکی بنده است و آن بر آن بند که مرده  
 شراب خرا ما نوید لغت و با صد صورت پرستی کرد و لفظ را دید معنی را نشناخت لغت عربی بسیار است  
 است بر وزن سید و بنید که بدل نوید است خود بقول دکنی یا ی مجهول است که گویند آدم زاد

بودی در شرح این لغت چنین جا به پیروی تنبیه لفظی و بای معروض در عربی شراب خمر را گویند  
 و با احتیاجی به مجهول بنویسد که لغت فارسی بی خبر خوش ساطع **عرب**  
 بنید بضم اول بای مجهول و بنحو و بالقم شراب و در صحت تخانی ضروری نیست دیگر فردگانی بجای فرد  
 در انوار سبیل است فصحی ما جابا اگر در میان نهاد و انفعی شدت رواه فردگانی و در سبیل  
**قاطع** بی تکرار و ثنائی به تخانی مجهول کشیده صحت کلام خدا را گویند و ضم اول هم  
 آمده است **قاطع بریان** اگر در صد فرنگ بنیم که بی معنی مصحح مجتهد باور بخورم داشت  
 دلیل من درین کار کردن است که قرآن در قلم و عرب بر پیروی زبان عربی نازل شده تا به آینه  
 رو نباشد که از در زبان می نامی بوده باشد ظهور نور درین صفت ختم الامسین صلواته علیه  
 در عهد خسرو و یزید است و سر آغاز زبان پارسی نیست پارسیان با فریش عالم تو است و خورن  
 اسلام نیز از عصر کورث گیرند و در عهد پیش از شهود می چون تواند بود و گفته اند که بی  
 پارسی زبان گفتار خدا را گویند گویم آری پارسیان نیز و سایر و زند و ستار کلام الهی بنی  
 لیک از انانیه اسمانی و فرین نو او نامند بی با اینهمه نیز مییم کلام الهی با بی گویند و آخر  
 رضوان را بهشت میخواند بود چون عرب مییم میخت برست و فردوس بهشت و میوند و نگارش  
 و گذارش روان اند و از صلو و روزه و صوم بایم اختلاط و امتزاج یافت چنانکه رسول پیغمبر  
 گفته قرآن شریف را بی چراغ گفته و گویند که اگر غالب بر اند چه زبان و اگر ساسان خیم در رجه  
 دبستان یار چه پاک و اگر زبان زو خلق نباشد چه خیم چون و کتی برشته است صحیح خواند و گویند  
 قول فیصل است و از دیگر محال گفتار نیست رستی نیست که این فارسی تحت است و فارسی تحت  
 آنست که چون عرب مییم مییم اهل عجم مقاصد اهل عرب را در زبان خویش نامها نهادند  
 به آینه تا آخرین باید که چون فرنگ نگارند در چنین الفاظ میستحدث بود این الفاظ  
 اشارت کنند تا حق تحقیق بخیا آورده باشد **ساطع بریان** بی بدین این عبارت  
 کاغذ و قلم از دست فرو گذارم چه معترض دعوی میکند که نوشته صد فرنگ را باور ندارد

برین پس که هیچ کارم کرد و معنی گویم دیدم قمر زمان تا سیر نیگانی از جمله قصص و کوار  
 بجز این مبالغه مستعار نیست و خواهر ششم و هفتم که جامع بی معنی قرآن و مصحف کلام الهی  
 که با هم مترادف اند آورد و تفسیر بقرآن نکرد و حال آنکه در کمال شغل و انصراف بی و غیره کرده اند دیگر  
 در ششاید و چهارگی می ایضم و فتح اول در ضایا و انصراف بی بی معنی شاعری گوید و فرسوده  
 سوره قرآن از سطر سطر زبور و با آیه انجیل و حرف حرف بی و خسر و فرماید است انکه بی گفته  
 او گفته و مرده توان خواند اگر حققت شیر صر و زی طرز غبارت و نمی خوبی اشارت اول  
 با چنین دعوی که اگر در صد فرنگ بی را معنی قرآن نیم نگیریم و بعده چون در فرنگی همچو شتر  
 اینست را بی معنی یافته شدت ساختند و آب در بنای خانه تحقیق خود انداختند و معنی  
 ناس بر وزن کوه معنی خوشحالی و پس در فصل دیگر تا سیر نیگانی خوشحال بودن میگوید اگر  
 سند دست بهم ندید زبان نره دیوان قاف خواهد بود **ساطع بریان** ناس در مارد  
 رشیدی معنی شده بود و تفسیر در باب وزن معنی نهفت می آید و هیچ نفهم معنی اندرون بین  
 بنجار الفتح معنی غایزه نخت بهر و فتح است نباتات بنجم بالفتح و بخیر و بخیل معنی کرانه و بنجک  
 و فحشیت معنی تبریز و بنجده معنی ترشند و بخوان معنی زعفران باب ماخذ این خبر که نام فرنگ است  
 بنجده خود مبدل من ترشند است که آن را معنی ترشند است تا بهر و آن شست و دیگر گونه معرفت  
 کردیم **ساطع بریان** بقول فردوسی شهر تو کار جهان را کنو ساختی و که کرکسان  
 نیز بر دختی و مقرر از راستیصال الفاظ پارسی دست برداشتی کنی دخت نامی بهر  
 طب که سیر سیری و راحت نشاند اند سر کرد بخار بنجک بنجده بخوان در رشیدی و چهارگی  
 بنجم و نخت در تحفه المومنین است و صاحب تحفه دو دیگر که بنجر و بنجیل در معنی تخم مبدل هم بودند  
 گذشت تفسیر نخت را که نون مفتوح و خای مضموم شهرت به همین بنویسند حال آنکه  
 درین حکم نون مضموم مذموم است دیگر آنکه سگ و نخت بهر و دفته معنی ایش مهرت نکرد و بخوان  
 اسد راحت نکرد و چتر که خجاست و معنی را چه بیکره سلوبت **ساطع بریان**

نخست بزین مضمون صاحب مدارک و اسناد ساده شاید نظر اجماع است بر این که خود  
 را نمود نخست در قدم هشتم تا که در دست و خضر و گوید **میت** حمد خداوند سرخ نخست  
 تا شود این نامه باشد درست **برای قاطع** نرزد بر وزن ارزد مخفف نیز درست  
 یعنی نمی ارزد **قاطع برای** درسته که هیچ ننیدانند صیغه مضارع بازشش فون یافته  
 چرا باشد و نرزد را مخفف انگاه گویند که نرزد لغتی مستقل باشد و اینکه در تقطیع شعر نرزد جای  
 نرزد آید ضرورت نیست نه تخفیف نام نگیم که کلام کس از بلغا در نه بجای نرزد نرزد آورده  
 است **ساطع برای** نرزد این تازه استفاده است که معترض جای میفرماید که در  
 نشر چنین الفاظ نباید آورد و دیگر بگانش فرنگ برای نشر و شستن است و نداند که شتر تابع نظم  
 و اگر حذف تحتانی غریب است از ذات او عجبت که خود میفرماید و گرنه آرای دیگران  
 سیای بی عریاد ناری که را پیشتر انجامی است در سیمیه شستن را مخفف شستن و نشستن  
 مخفف نشاندن می نویسد حال آنکه مخفف شستن شستن است بخلاف فون بقای شستن  
 نشستن سیمیه و نه معقول باید بخت که تعدی شستن شستن است و نشستن  
 نرزد علیا مانا اختر بکند فون نیز تعدی شستن مرادف نشانند آمده است **ساطع برای**  
 شستن در همه گفته ام که حرف ثالث نیز مخزوف می شود و در نوادر المصداق شرح تمام نوشته  
 سیمیه نعمت جذ را هم نعمتهای بیست و نیکه بیست را میفرماید تا الی آخر و میفرماید **ساطع برای**  
 نعمت جذ را هم بن کاتبه صحیح است و صاحب کشف لفظ نور العبد نعمت افزوده سیمیه که کاتب  
 برای قلم انداز کرده باشد **برای قاطع** معنائی از یزدنه باشد و صل ان معانی است  
 در عربی و فارسیان عین آخر را حذف کرده معنا گویند **قاطع برای** اصل لغت اول  
 میا است نوشت سیمیه کیفیت که با پسایان عین آخر را حذف کرده اند حال آنکه با پسایان عین آخر  
 را حذف نکرده اند این مخط فتم تیره ری بر کما غلی یافته است گوش گفقا و فی گذشته است  
 چون دلیل لغت عین خرناب به تلفظ در نمی آید درین خصوص سندی و ولایتی کیجا دارد



بمقیاس خود حذف عید آخر قرار داده است طرفی دیگر آنکه میگوید نوعی از پودنه باشد و نمیشود  
 که پودنه اسم طاریست مشهور آن تره را که عربی آن لغت است پودینه گویند بر وزن پودینه همانا  
 عید آن لغت را القیاس کنی با بسیاری حذف کردند و تخانی پودینه را خود حذف کرد و بجان  
 الله صاحب کشف اللغات نیز لغت مع العین العربی و لغاتی عربی و فارسی منسوب  
 کاشش عین اولی را که بعد از نون است الف می ساخت و نازبه و نون و دو الف می نویسد  
 تا این اسم مقترس میشد و لغت هندی نیز وجودی نداشت یعنی حذف فاسد ساطع بر زبان  
 لغت میگوید فیصل النون مع اللغات آورده که پودنه است و گفته است صلتش لغت ثانی است  
 و جامع تخانی از پودنه حذف نموده بلکه هم کرده اند بر زبان قاطع لغت بدین با و او  
 بر وزن کشیدن به معنی ناغنون است که معنی نه خوابیدن و غافل شدن و نارسیدن  
 باشد چه غنون معنی خوابیدن و آرسیدن و آسودن است قاطع بر زبان این کنی آورد  
 فرنگ نگاری رنجیت غنون لغتی دیگر و لغتون و لغتوید لغتی دیگر و انگاه معنی آن بمان  
 ناغنون از معنی ناغنون پس توضیح خوابیدن مع دو کلمه مراد است پس توضیح غنون  
 نوشتن که غنون معنی خوابیدن است و در اینجا نیز دو مصدر قریب المعنی همراه خوابیدن آورد  
 هر چند اینچنین خرافات باز جاد دارد لیکن در شرح لغت سفید و لغتوید این اشباهی بکار برده است  
 که هیچ خبر نبوده در ستاری خرد هیچ ساربان در خدمت گزاری شتر بکار نبرد ساطع بر زبان  
 لغتوید بر وزن کشیدن صحیح باشد چه اصل مصدر که غنون است نون ناقیه افزوده است  
 درین هر دو که غنون و غنونید باشد معاً میگویند و از المصداق حکم انوری فرماید  
 بر خاک درت ملک تو گوی رحمت طفل است در آغوش یقینی غنوده و در مویست  
 که لغتوید بخت غنویت فردوسی نون ناقیه بسیار افزوده است سخن در بیان بدین  
 نشود و شب تیره یا آن خود غنود شبیه لغت لغت اول و ثانی لغتوید بر وزن کشیدن  
 لغتوید بر وزن کم سواد لغتوید بر وزن کاران لغتوید بر وزن حیرت انگیز

لغت بمعنی زبان ناخواه آورد و بر یکی را یک هموزان همراه آورد و خداوندان برش فرمود هموزان لغت  
 را با لغت بخید و در تلفظ آری من خود از عده این کار بر نیامده ام چنانکه فرنگک جهانگیری در مجمع البحرین  
 سرودی بر سر سیلانی و صلاح الادویه فی الصاری و کنی این چهار کتاب را در دیبانه اخذ خود نموده  
 است هنگام نگارش این اوراق در نظم نیت و رزق چهار سخن را تصنیف نمودی که ششم کسین پنج لغت  
 از کجا گرفته است من آن می پندارم که تنها سر سیلانی فروغ افروزی چشم این دکنی است  
 اما آن سر سیلانی که کتابت نموسم بدین اسم بلکه آن سر سیلانی که اسمایی از قلمت آورد  
 در چشم عرو عیار کشیده بود تا بسبب آن سرمد یو وری را بدیده شکفت که اندکی این سرمد  
 و کنی رسیده باشد که اجنه را معانی بگوید و زبان قاف از تلخ آمنت ساطع بریان  
 نفس در بخا شال آب ندیده سوز از پاکشیده راست می آید اگر جهانگیری در شیدی که سر سیلانی به  
 چشم بنود چو در سر خاطر آن فرود رسد از این نفس لغت و در لغت الان همه حرکات و شال در جهانگیری  
 در شیدی لغت آن در سوز و شبنم ناخوردنی بخورون به از کسیکه بر زلفت سحر بسته شد در شیدی  
 بران قاطع نقره خشک ترشتی کنایه از آفتاب عالم تا بایست قاطع بران  
 آفتاب را زرده و سمنده راه از نقره خشک شنیده ام و درین برود لغت رنگ وجهه شبنم  
 آفتاب از نقره خشک چون توان گفت در ترشتی افتاده که نام معنی می کند ساطع بران  
 نقره خشک ترشتی کنایه از آفتاب عالم در بار کشف موجود تصنیف معنی نقش سحر ام  
 گوهر حرام و معنی نقش حرام گوهر حرام که چنانکه عادت است در در قفس جدا صد می نویسد  
 تا این بر چهار کل را بر سر و جنت ساطع بران نقش سحر ام این کنایه در گوهر بدین  
 موجود جامع نظر ترتیب دو جانکاشت تنبیه نکته را در عربی بمعنی وجه و دلیل می گویند  
 که چنین باشد و باشد که وجه و دلیل متحد المعنی باشد ساطع بران نکته در دلیل  
 اگر چه هم معنی نیست اما در احتمال قریب هم است تنبیه گوهر گوهر ترشتی و بنده نکته  
 نکوسیدن نکوسیده پیوده هفت تو در چشم بیندگان است تا عیب این که بنده من از

نیز می فکر انقدر دستم که صیغه مفعول بعد از نیز نوشتن غایت انکار و توضیح است اما در  
 نوشتن صیغه امر بخوان در پرده ماند **ساطع بر مان** از اعراف نوبت خبر اوقات  
 رسید اکنون من چه گویم همیشه نگردد که مضارعیت جعلی باضافه نون نافی که خبر حقیقی  
 فعل نیست لغتی متغیّر اندیشید و در یک فصل نوشت **ساطع بر مان** تا نگردد اصل  
 هر چه در میان بنویشت تا بنویسید مفعولت فرد همیشه تا نگردد بر روزگار بهار و درخت را از نیم  
 گیاه از میان **بر مان** **قاطع** تا بر وزن سوا و معنی نمود باشد که ماضی نمودن لغتی ظاهر  
 شد و نمایان گردید و معنی هم فاعل هم آمده است که ظاهر کننده باشد و معنی ظاهر کرد و نمایان گردید  
 هم است **قاطع بر مان** نما و ماضی نمودن نگاه باشد که نما و مصدر بود چون آن است  
 نیز نیست بر چند می اندیشیم که نما و بجای نمود کجا دیده باشد پس نمی شود لهجه خود را  
 خوابانیدن اله است چنانکه جان را چون گویند نمود را و خبر گویند از اولت جا و نه بدید  
 نه نما و بدل نمودست نه بجای خود لغتی دیگر حیرت در حیرت آنکه معنی فاعل نیز می نویسد حال  
 آنکه صیغه ماضی معنی مصدر است معنی فاعل **ساطع بر مان** نمودن نما و بدل  
 و نمودار المصاد و وجود و محبت است که از عالم شدن و کشادن و پودن و پیدان باشد و نما  
 ماضی است معنی فاعل ندید اگر اله باشد البته معنی فاعل گردد همیشه نشک بر وزن شک  
 و نلک پس دیده و نلک و نلک بای موحده معنی قرضه را می نویسد پس بدین  
 هم که سلاطین با سلاطین ایجاب از عدم تحقیقت و معنی این لغت را نلک سلاطین دانیم یا نلک  
 بیا ایجاب این کلام آخر بود که اول بر زبان قلم رفت و در تحت آن پرسیدن است که گفت  
 پہلویت یا تازی زیرا که مجموع حروف این الفاظ مشترک بین اللسانیت و ناقص که اولی  
 افاده معنی مبالغه تعالی نیز توان گفت اشارتی بدین تفرقه ندارد صاحب شرفنامه در نلک  
 خویش نلک نه فتحه نون و کسره لام و نلک به افزودن الف در میان نون و لام معنی فصل  
 می نود و **ساطع بر مان** نلک سلاطین بای موحده رسیدی که گفت به معنی

گواه بر بیان قاطع نمیدانم اول بر وزن میدماضی غایت یعنی میل کرد و چون  
 نمود و نم کشید و امید داشتند و ضم اول مخفف نا امید و نوید باشد قاطع بر بیان  
 در هر گام لغزش در هر خطوه خطا نمیدان اگر از تم بطریق تصحیح مصدر آخر چند به معنی تم  
 کشیدن سزاوار و نمیدانم بدین معنی ناخشی آن خواهد بود بمعنی میل کردن میل کردن که کشیدن  
 اینهم اگر بوده باشد گویش معنی نمیدانم داشت چگونگی باشد حال آنکه خودی نوید  
 که بعلم نون مخفف نوید است نمیدانم مخفف نوید و نمیدانم مخفف نوید می سالم نون را مقصود  
 چیز ساخت در تخفیف تغییر اعراب رسمیت نون نوید و نوید می مفتوح اصل است بلکه  
 عارضه ضمیر انجود در زیر بساطع بر بیان نمیدانم مثال در شیرین بر نواد المصداق و خود  
 تنبیه نواخته را که مفعول نواختن است بمعنی خیر و خیرات و تکلفات و انعامات می گوید و نمیدانم  
 که چه میگوید و نواختن دو معنی دارد نوازش کردن و چنگ زنی و مثال این را بنوا آوردن بر زمین  
 نواخته یا صفت سازی خواهد بود که آنرا بنوا آورده باشند یا صفت کسی که بر وی طفت در زمین کرده  
 باشند خواهی تعظیم و کبریم و اختلاط و بساط و خواهی به بدل و انباشتن در خیر و خیرات و تکلفات  
 و انعامات است بمعنی مفعول این افعال را نواخته توان گفت نه این افعال را آردی چون است که از  
 ماضی معنی مصدری فرا گیرند اگر نواخت را مراد از نوازش دانند و از نوازش عطیه انعام انعام  
 و اگر ام خواهند و اباش لیکن از نواخت نواخته بساطع بر بیان نواخته مفعول  
 نواختن است و نواختن را صاحب نواد المصداق انعام و بخش کردن میسرین و نواختن ساز  
 چون چنگ در باب مانند آن بود کشف میسرین و خوشی کردن و برادر رسانیدن اما بگمان فقیر باری افز  
 درین زاید است اصل نواخت ماضی است تنبیه بر شایسته شرف نوان بدید آمد که مگر گونه او  
 بنیان که در سرشت دکنی ماده بود نمی در یک کتاب شرف شد و نمی در شرف یا رخت یارب که نواختن  
 را توفیق انصاف ده تا سعی بن را بگمان نرو و میگوید که نوان بر وزن روان بمعنی خزان و جنبان  
 و حرکت کنان لرزان و نالان و زاری کنان و فریاد زنان و نالنده جنبند و نالیدن و

و جنبیدن و کور و خم شده و خمیده و دو تا گردیده و کهنه و لاغر و ضعیف و آگاه و خوشایار  
 و آگاهی و خوشیاری آمده است ازین بیت و معنی خرامان جنبان و حرکت کنان خمیده  
 هر چهار حرف یکدیگر را لان می خوانند کنان فریاد زنان و نالیده این چهار حرف یکدیگر را  
 و خم شده و خمیده و در میان گردیده این هر چهار حرف یکدیگر را و با هم بگانه خوانند و ازین گردیدگی  
 که نالیدن و جنبیدن نیز می پیوندد و مگر مصدر و فاعل یک معنی نمی باشد هم جنبی آگاه و خوشایار  
 و خوشیاری عیاذ بالله لاجل و لا قوه الا بالله من میگویم که از مصدر معنی فاعل و از فاعل معنی  
 مصدر قرار گرفتن چنانچه خود بر فیت و این باب سخن ضرورت ندارد و نالان و خمیده و کهنه و  
 لاغر و آگاه و خوشیاری شش معنی را بر لفظ توان بر میان توانست و سوزن توان و دست  
 توان معنی خرامان است و فاعله آمده بدان رفتار که از روی ناز و ادایا شد و جنبیدن و جنبانی  
 از یاد ماند چون این حالت را در معنی تامل کنید اگر از آن نیز گفته باشد و با شش خواهی از هر ترجمه تامل  
 باشد خواهی نتیجه خنوع یا غضب یا طمع **سران** از آن شعر چون خدا خواهد که برده کس در  
 بد میانش اند طعنه یا کان بود و نالیدن بافتح بر دو تخانی نالیدن و فریاد کردن و نالیدن  
 بلام ظاهر تحریر نالیدن بخون شده لرزیدن و خم شدن و بد معنی بالغم و نانی محول  
 نیز آورده اند اول معنی ناله کردن و استادی بی گدیزیت زرد دل آن شب بدین فریاد  
 که از ناله اش چنانچه غمناک بود و دوم معنی خمیدن ازین بیت فردوسی است **ک** کون زود آید  
 بکشی و در و در پیش پدیس براری نو **ط** سوم معنی آگاه و شکیله چهار صورت متعدی آن  
 گوید که معنی آگاهاننده مجاز است چه زیرا که فریاد کننده غیر خود را آگاه میگرداند چهارم معنی  
 خمیده عثمان مختاری گوید **ن** نم غلام خداوند زلفت غالمه گون و تم شده جو سر زلفت  
 او توان و گون و پنجم معنی کن ازین بیت نظامی بود **ج** چهارم حسابی زود کردن است  
 نون را حسابی و زود کردن است **ه** هشتم معنی لاغر ازین شعر انوری مستفاد می شود  
 پس زوایح می گویند که هم زبان حال می گویند و سر و توان را هم سر و توان می گویند و از سر

ست و نازک و لاغور و معنی هم اندک معنی لاغری یا توان فهمید برهان قاطع و حقیقت  
 اول و ثالث و بابی اسید و سکون ثانی سیلاب را گویند و معنی فرشته هم بنظر آمده است قاطع  
 برهان که کجا سیلاب و کجا فرشته آری در حیه بون مضموم و و او مجهول اسم است و آن نیز  
 در یک فرسنگ بجای فون فرشته آورده و وجهی نبوده است تا که اصح دانیم و ارجح را از هر دو کنیم  
 دلیل باز شناسیم نگارندگان فرنگ لغت می نویسند و می نویسند که در کدام زبان است دیگر اغلب  
 و اکثر است که عرب بنویسد آن کی مخالف این کی باشد **سطح برهان**  
 موجب در مورد معنی سیلاب بر چند نگارستیم فرشته در صورت چشم دریا بر **برهان**  
**قاطع** نوجوان بیامدی را گویند که نور خطش رسیده باشد قاطع برهان بر دشمنی  
 نیز از آفرین که لغتی آورد که اگر این را نمی نوشت هیچکس نمیدانست که نوجوان که اسمی گویند  
 اما نوشتن اعراب آوردن هموزن جزا فرو گذاشت درین چنین ناشناس لغت از حرکات  
 حروف آگهی نداد و آن هم است **سطح برهان** نوجوان اگر لغت نیست در دیار و دیار  
 جزا است پس نوشته بود و مضبوط ماضی نوشتن و نوشت بکسر و واد ماضی نوشتن و  
 و بجا نوشت اما جزا نوشت این نیز مانند لفظ نوجوان شهر و معلوم است نوشتنی نبود و مگر نگارنده  
 افلاک و عربی در اندیشه داشت چنانکه منگارد که نوشت بر وزن گوشت ماضی نوشتن است  
 نوشتند و باز در فصل دیگر بقاصد نوشتن بر وزن و ماضی نوشتن آورد گوئی نوشتن  
 بر صورت مسخ کرد نوشتن بر وزن و ماضی نوشتن از رودکی تا شیخ علی چنین که خاتم  
 المتأخرین است کس نگفته باشد **سطح برهان** نوشت مولوی محضی فرموده فرمای  
 اسیر و نه گاهی اسیر نگارده که زنده دردی نوشتن گاهی صوفیسم تنبیه نوله را بر وزن  
 نوله معنی کلام می نویسد و باز می گوید که معنی قول علم آمده است مگر در کلام و قول معاویه  
 است **سطح برهان** نوله الخ کلام سخن گفتن سخن و قول البقیه گفتن و گفتار گویند  
 پس فرق درین دو لفظ جز این که قول بمعنی گویندگان هم در تحت است نمی تواند داشت

سیمیه لوه را پس از آنکه معنی صحیح میگوید میفرماید که در مندی هر چیز نور الونیداریب نورادر  
 بندی نیاگو نیز روزن حیا یا گونه دهنه را که ترجمه شده است نوه بر وزن کوه نشان میدهد و آن  
 نه است میاود اگر خوب صورت وزن شعر نمه فون را بشیاع دهند و او پیدا کنند حجت نیست  
 و نه است که این لغت را اصلی شمارند و در شعر بکار گیرند **سالمع بر مان** نوه جان صاحب  
 یکی از شعرا نامی لکنوست فرماید **ست** اه تو نوه کرم کیا داداری جبارنی خولنگا او بهای  
 رات لگا بر نهانی نوه با شعیاع و او یعنی عدد در بهار غم میگذرد و آنکه خیابان فرماید در شعر نباید  
 آورد و طر فیه استفاده است که هیچ کس از محققین نفیر نموده بلکه در باب صاحب مفاخره الاث است که  
 منشی را در سه آغاز مشق نظم را ترن باید کرد و عیادت را ملوق الفاشش درست توانی در مضمون  
 در معنی نهادند مستحوا را اندازه بیرون بر بگویند که مرکب است از نهادند نه یک نفرین شهر آورد معنی ظرف  
 یا انجاء است گفت اما وجه تسمیه غلط آورد چه میگوید که در اینجا ظرف بسیار است مانند من میگویم که  
 نظر بکثرت آبادی او نهادند سیقتند یعنی بمنزله ظرفیت از شهر را بریز حال آنکه خود نیز بمیزان  
 شهرستان نشان میدهد لیکن ج ل بدین معنی نمی نهد و میخوشد که در اصل نوحاوند ست ازان رو که  
 بانی آن نوح علیه السلام است یارب از نوح خنده نون کجافت و او وجه و نامی بهر بجای جای عربی  
 چگونه نشئت و با اینهمه را چه قناده است که قیاس کنی را بر مان قاطع حجت استوار دانیم **سالمع**  
**بر مان** نهادند جامع این لغت را با همه شرح و بیان از رشیدی تا قل تسمیه نه آسمان را نه پدر  
 میگوید و بدینگونه گفت گوشت عهدتین را نیز نه پدر میگوید فلاك را با او عناصر را ایهات و آنرا نه پدر  
 و این را چهار مادر میگویند سبیه باره در اس دهنه را نه پدر گفتن شسته آفرینش خویش را نه پدر  
 من بخدمت حضرت سپارش میکنم که این دکنی را ثالث بالخیر بر من دهنه میگفته باشند **سالمع**  
**بر مان** نه آسمان جوابش را در است آنرا که تسمیه آیه نه پاید نه پدر نه برده نه حجه  
 نه حصار نه حواس نه رواق نه سپهر نه شهر را نه صحیفه گردون نه طارم نه طبق نه قصر نه کج  
 نه مقرنس ایشان نه استعاره در پاره فصل نه نشن و لفظ نه آسمان را بهر معنی نگا داشت

و نه سپهرانیز در استعارات مندرج کرده بحیرتم که در استعارات نه گنبد مثل نه بام و نه چرخ  
 و نه فلک مثل نه سپهر چنانکه گاشت **ساطع بریان** نه بلم و غیره عاقلان خود در دنیا  
 که هر لغت و کنایات از حمایه محالات است **تنبیه** نیاز دارم می نویسد و معنی آن آری در عالم  
 نشوم میگوید آردن مصدر است مشهور بمعنی لازمی و بمعنی متعدی و آردار و مضارع و آزارم  
 از جهت مضارع **تنبیه** مستطعم نیاز دارم **تنبیه** باضافه نون نافیه از زیر **تنبیه** یک صیغه و آن کم  
 مرکب از نون لغوی بدست آوردن و عقیده خویش یعنی ضروری و بدین ربط است ضبط است  
 ضبط است **چیت ساطع بریان** نیاز دارم جویش سعدی فرماید **تا تو انم دلت بدست**  
 مود نیاز دارم **تنبیه** در شرح لفظ نیاز که آن نیز لفظیت مشهور میگوید یکدیگر یک سخن  
 بمعنی دوست و در یک کتاب بمعنی درست و در یک صحنه بمعنی درست نوشته اند من می دانم که از  
 بهر لفظ نیاز این معنی هیچ کتاب ثابت نتوان کرد تصحیف خوانی این برسان  
 مسلم اما بنای این سه گونه تصحیف نگذاشته اند و کلام تحریر است نیاز ترجمه احتیاج و مراد  
**عجبت و بس ساطع بریان** نیاز بمعنی احتیاج و درست در بود و باقی هم جواب بود  
 لهذا جامع بر کاک چند معنی معروف **تنبیه** نام را پس از آنکه غلاف **تنبیه** میفرماید سپهر  
 که عموماً وسط چیز را گویند و میگوید که بمعنی تعوید هم نظر آمده است هر که وسط چیز را نیام گوید از مردم  
 نبی اکرم خارج است آری میان قلب نیام است و افاده معنی وسط نیز میکند و معنی حقیقی  
 میان ترجمه وسط است و تعلیل نیام اتفاق است صاحب بریان قاطع همان معنی حقیقی میان  
 بر نیام نیز جاری کرد اگر زنده می بود می پرسیدم که چون کران و کنایه نیز مقلوب هم اند آینه بمعنی  
 حقیقی کنار که آغوشش است نیز از کران حاصل میتوان کرد اما نیام بمعنی تعوید تصحیف است نیام  
 بای فارسی مفتوح و نون بالف و سیم زده مجازاً تعوید را نامند **ساطع بریان** چنانچه  
 در بیان دل گذشت **تنبیه** سیو روزن که بمعنی شتر و شیش بمعنی زهر میگوید را گاه باید  
 بود که شتر در دل شتر است و آن را نیز تعوید گویند چون تبدیل شین و سین با هم درست



نیشو نیز بجاست اکثر معنی در کجاست آن نیست بای موصوفه نام سنی آسان  
 نام را به تمام و بیش را بیش غلط کرد و تخمین خطه ترا جاست **ساطع بریان**  
 نیش معنی زبر مقابل نوش کباب جیات و تریاق باشد ازین صریحه ظهور علم بر  
 طفلی و از نوش نوش نخیری و در بهار دوش بکلیت برین دوش و فقه آری نوش  
 فلک آلوده صندش است دیگر منزلی که از نیزگی طلاس تلکیون نشویش یک خم جو شیده است  
**باب الواو تسمیه** و الواو چنان معنی تعلید کرد که از معنی ضامن که در کلام اساتذ  
 مصدر استغلت و گمان میکنم که در فرهنگهای دیگر ازین مصدر نشانی نماند ازین زبان  
 خاف خواهد بود **ساطع بریان** شده با دنا ظریف که این مصدر بخت و جوی تمام در  
 بجایگزینی تحت خوانیدن یا تم تسمیه وجود ساز معادن که از آفتاب یکدیگر نیز در قاف  
 شده باشد در دوش معنیات نظر آفتاب را دخی تمام است لیکن غایت این گمانیه کلام است  
**ساطع بریان** وجود ساز معادن در مدار و موی معنی آفتاب تسمیه در معنی  
 دوش میفرماید تا به سند این لفظ از کجاست آید طرفه دیگر فصل دیگر بجای دال میفرست  
 آورده و در داغ نوشته است **ساطع بریان** داغ داغ در مدار و موی معنی خلد  
 تسمیه دارد و بواسطه یخول میوید و بر وزن خم آورد میفرماید خیر گفته باشند نمیدانند که دارد  
 ترجمه دارد از انهرت و فصل دیگر در از در برای نقطه دارینگار و اچا گارد **ساطع بریان**  
 و از و در برای و مدار و برای قرشت مخفی گوید فرد یک معنی با دنا از سوره که چهارم از ان  
 با دنا جمله مرقند و از دهم فردوسی گوید فرد اگر سیلوانی تطانی زبان در دارد و از نادر انهران  
 تسمیه در تیج هم طاری میگوید و عربی آن سئوی و سمانی و فارسی آن کرک ترکی آن  
 بلد چین میگوید و میگوید که در تیج در که ام زبان گویند از ان بود که خط سبخت شیوه الیت که این  
 انصاف دشمن بخود لازم گرفته است در تیج و سمانی و طبرستان هم آید در  
 فرهنگهای و گردیده که در تیج بوزن نیزخ و فارسی هم مرغیت از بود که بکثره خواهد

که از فارسی بودن هیچ آگاهی نداد و بی آنکه از تفرقه کاف تازی و پهلوی حرف زندیا  
 اعراب حروف نشان دهد و فارسی نام آن طایر کرک نهاد و اللفظ فی مطن افعال و المعنی فی مطن  
 افعال حق تحقیق آنست که اگر یک ببرد و کاف عربی و اول مفتوح بوزن ملک و باضافت الف  
 در آخر که کالوزن تماشای دیگر اسم سر صیغه را گویند که مولای فتح اول و ضری ثانی و واد مجمل هندی  
 آفت در ساقب السافین دیده ام کیلی از نبات ملک که در حاله کجای مولوی روم بود که اسکانایم  
 داشت همانا این مهر خوان خواهد بود و کسم و ای این **ساطع بریان** در تیج در تقدیر که از  
 رفته که درین کتابت بسیار قوم معقول ست و ده لغت ما زندانی بدین معنی در مخزن ست تیج  
 معرب آن درک ببرد و کاف تازی هم فارسی آنست **باب الهامی مخزن**  
 هزارستان معنی بلبل و در فصل دیگر از درستان نیز بدین معنی میطارد و مردم را گمراه و خود را مستحق  
 آری پس را هزار گویند هزارستان و هزار آوار نیز نامند و هزارستان گویند مگر سقویان و فریادگان  
 و کو دکان و دستان معنی آواز خوش ست و دستان معنی فسانه بلبل و او نیز فغانی گویند  
 بر آینه هزارستانست نه هزارستان **ساطع بریان** هزارستان جامی گوید بیت  
 بگل مرغ چین زده استانی و خوش باغی و نیکو باغچه نظری گوید ملک صدستان  
 بر صفحی در لب و ورق را گزنی انگشت بر لب و تشبیه در بیان بی مخزن با  
 سحیف کاری کرده است که خبر اطفال کس نکند هفت معنی کارگاه جولای یا معنی شانه  
 جولای و نفوش اسم طعام و هفت هفت بدل عفت معنی آواز سنگ این لغت اگر غریب  
 ست در صحیح و اول و آخر نگاشت و باقی که صد و چند لغت هم از لغت که عدد و ست و عدد و  
 ساخت و از صر قلم و مضارب و شور و ستیز انداخت و سر کنا یا از لغت سپید و هفت ستاره  
 پرده چشم و هفت که کثر کمتر معقول و بیشتر نامعقول **ساطع بریان** هفت معنی کارگاه  
 جولای کان و نفوش معنی طعام و هفت هفت بدل عفت معنی آواز سنگ این لغت  
 در بار و بهار وجود و نظیر تقدیم و تاخیر ترکیب یا تشبیه در یک فصل بتاک بتای قریشت

بر وزن افلاک و لیلک بنون در فصل دیگریم بدین عراب بمعنی برفت میزوب و بدین الیه صحیف  
 آرام نیافته سفیر یا که بمعنی ترفت هم آمده ترفت را مراد از تفرقت می نویسد اما در معنی ترف  
 و قرا و ترف سخن نیست ما خود این در کمال فن تصحیف می ستایم که لیلک و لیلک برفت و ترفت  
 نگاشت هم در لفظ دوم در معنی شیوه خویش فرد نگذاشت **ساطع بر زبان** لیلک  
 بتای فوقانی در شنیدی بمعنی برفت و بنون نیز **بر زبان قاطع** بوسن با ثنائی مجهول  
 وزن طوس بمعنی هوا و بوس باشد **قاطع بر زبان** بوس و مجهول کجاست کاش بوس  
 بتای قرشت نوشتی تا در وزن برابر آمدی بالجمله بوس بابی مضموم و و مجهول بمعنی بوس که تحقیق  
 است کجاست **ساطع بر زبان** بوس در شنیدی بواو مجهول بمعنی بوس بتاسین گوید  
 هر رزم بهریم اختیار کن و صفت ما را بخود نزاران بوس و و طرح لعین کوسست **پات** این  
 شبهه ایستن بمعنی برون کشیدن میزوب و نمیداند که آن اخلاق است بالف ممدوده همانا که  
 یا زو مضارع آنست این همه دان از روی قیاس مصدر را نیز یا ختن گمان کرده است **ساطع**  
**بر زبان** یا ختن در شنیدی به مشتقات و سندر شعر فردوسی وجود شعر زبان تا زبان است  
 بر یا ختی در شکر کش نمرگان نیاختی و تنبیه نوع بمعنی چو یکبار گردن گاه و نهنگ و آنرا در نیم  
 چو آگوسید در بیان تحسانی مع الواد آورد و جاد است صورت لغت همین است بنیده اگر دقیقه است  
 دیده باشد ورنه اکنون که من نشان میدهم بهمید که در بیان جمع مع الواد نیز جوع بمعنی نگاشته  
 است تا در تحقیق چه قدیم بگانی داشته است **ساطع بر زبان** جرم خطای نوع بر  
 بندگان جناب است چه یا بحسیم بدل می شود چنانچه در پنج آنجا استفاده هم چاکو  
 سبدل یعقوب فرموده نقطه

## جواب لطحات

قول ابی کلکیر نشنیدم و نه بمعنی عیش و غم و شادی و مگر دشمن دیدم **قول**  
 در مدار بدین معنی است **قول** الوسیه اسم جامن چنین این شهر بندیت سمش یا پس  
**اقول** جامع از وید بدین معنی بود **قول** فزاد و افزا را یکی گوید و نداند که اول امر از فرشتن  
 دوم اسم جامد بمعنی آله **قول** در رشیدی و کشف این هر دو بدین معنی است **قول** سیاق و جوب  
 خانه و سردخانه نیست **قول** ای افزا بجای پایه افزای آورد **قول** صاحب بود و در اینجا  
**قول** مایه بر وزن جایگر غلط و پائیز بر وزن کابیز صحت می انگارد و همچنین بر جودی سر طایح  
 ندارد **قول** این مخطئه کار پردازان مطیع کلکته معترض را قریب داد و در جامع و شرح لغت  
 پائیز میگوید که مخفف پائیز هر دو را و تازی و پارسی است و از وزن مقصود اثبات حرکات و  
 سکونات نه تقابل حروف و شاید دعوی این مخطئه دیگر که بجای میزان طایح آورد و خواهد  
 و اگر گوی که میزان از کجاست آورد گویم از هر گاه **قول** آبر و آرز و غیره لفظ شمرده  
 را لغات شمرده داخل لطحات کرد **اقول** اول احتمال که این الفاظ در هنگام تألیف این  
 کتاب که دو صد سال است زبان زده عام نباشد دوم این همه لفظ دیار به معنی یا به نظر  
 لغت سوامی فارسی بودند برای آگاهی رفرد تمیز

## جواب فواید متفرقه

انتباه اول ما درین سطح چند که معترض و نیزه برای سرفرازی خود و آموزگار  
 خویش چون اعجاب عنکبوت با کوی خامه درین کارگاه بافته است ندانم چه دست  
 نزد این یافته که سینه پی و چینه و چنانکه گشت در پاست سخن سترگان پارس با هم  
 استواری جاد دارد دیگر بر آید که در اینجا آرد فایده بدلوا س نام او را غلط انگارد  
 و بی مراد صحیح ندارد **اقول** مقصود عبد الواسع و اکشای قاعده اصلیت نه روگردانی

نسخه  
 خطی  
 کتابخانه  
 مجلس شورای  
 اسلامی  
 تهران  
 شماره ثبت  
 ۱۳۵۷  
 شماره قفسه  
 ۱۳۵۷

از آنکه نام او هرگز درست نباشد اصل قاعده محاوره و استعمال خداوندان سخن بر سر دیگر  
 اینکه در انتظام قاعده عربی در پارسی ملحوظ است و این از عالم بابل و کافر و ظلمات  
 و غیره بوده است **فایده** صحیح بصاد در عربی بمعنی آواز اسپ نیست **اقول**  
 عربی گوید اگر صحیح زنده جوانی ستایشش به و ز نقطه رد کنمش نام طمی ارض  
 و همچنین طغادر و قیل و خیال آن آورده و غنیمت نیز گفته مع صدای صحیحش بانگ ادا  
**فایده** چکر که بمعنی منفی و مطرب است بعضی از خواص بصحیف مفتی یعنی فتوی  
 دهنده خوانده اند **اقول** این قضیه بقول رشیدی منکاست **فایده** یکی از  
 پرورش آموختگان قتل با استفاده او ستاد خود کرده از پنج لفظ مرکب و سه **فایده**  
 مفید و نادر **اقول** و او این است که قتل را در **اقول** اول سهو عظیم روداده اما قول ثانی  
 روبراه دارد چه بهتر همه کل است خواه کل افراد غیر ذوی العقول یا ذوی العقول من **فایده**  
 بر صرحه نظامی و حدی بس میم ع به زیر دستیم فرمان بزرگوار سخاو است  
 در بار او است و او از همه شب مقصود در چهار اس او است **فایده** یکی از معانی  
 سر که معلمی پشته دشت می سراید که شفق متعلق بشام است نه بصبح **اقول** این  
 است که در باب عبد الوہاب رود و مقصود معلوم بر صیل قاعده است نه انکار ازینکه  
 لفظ شفق بصبح متعلق شده معند از شغب اللغات است که فلق بختین صبح سپیده  
 دم که آنرا عموما صبح گویند و شفق بختین سرخی فلق که بعد از غروب قیاب باشد  
 ابو نصر فراسی گوید ع فلق سپیده شفق روشنی او شب به انوری گوید عمر که فرزند  
 به شب بصد صبح شفق و همین معلوم گوید که فاصله در فاعل ترکیبی نباید مگویم این **فایده**  
 اگر راست بودی در شرح فقره ظهوری فقره سطوتش زور و پیچیدگی شکر شرح در  
 پنجه فاضل است میان اسم و امر که ترکیب فاعلی است فقره دوی انتباه صاحب بطال  
 ضرورت در دو سه گام بسر آورده است انسان ضعیف البیان است اگر بنجاده

منازل در دو گام پیش پاخور و عجب نیت من هم درین بیان با مقصود من هم دستاغم  
 فایده صاحب کشف اللغات گفتن یک سیر میاید و هر یکی از سیرش بیت سعد  
 از بستان میخیزد و تعاییر حرف ماقبل روی همه چون فردوسی و سعدی و اوستا  
 اقول ضوابط علم فصاحت بعد از تصانیف منضبط نموده اند و برای محت هم  
 استدلال با قول متقدمین و متاخرین فرموده اند فردوسی و خاقانی و انوری طبرانی  
 بسکون بیم و شوره را بسکون ترا و فارسی در کلام خود آورده اند حالانکه متاخرین بحرکت  
 بر دو قایل پس قول قدما را غلط نتواند کرد که در آن عهد چنین مستعمل بود اما متاخرین را  
 پیروی متاخرین باید مقصود را سبب فردوسی بکار نمی آید فایده همه آنست که گفت  
 تازی بسیاری معنی تصغیر بد چون مرد یک و کودک در یک و همان کودک در ترجمه طفل  
 اقول مقصود در همه کتاب متفقانه رفت و در بنیاد تحقیق داد من میگویم که درین  
 الفاظ کاف تصغیرست و نه زید و کودک در ترجمه طفل دیگر تختانی در پیچه تحکیمیت اصل  
 بای موحده است چه درب در عربی دروازه را گویند ابو نصر فارسی گوید ع درب  
 دروازه است سده بارگاه و هم در تاریخ نادری وجه برای تصغیر پس در چهار  
 عالم طاقچه درست اعتبارش لفظ مفصله ذیل بدنیایان کتب سروری و سرمدی  
 و صلاح ادویه باقیانده شد اسپیدار از پیش طبری تصحیح و تفسیر و بحث توافق  
 ساین بییم گران بهای نام مناسب ندانم هر که جوید نتخب انفال پس بویضا

### خاتمه

خداوند توانش بخش را سپاس که گوران را بدستگیری کو دکان اسجد خوان و پیامری  
 ریدگان کند حرف بان زودی کشان کشان بر نزل مقصود رساند که بمصران نیز  
 قدم عرصه لاف زنی را که چون غبار از باد نخوت سر تا سمان کشیده بودند باز بر  
 خاک انداخت طاير پروار درای سیر مرغ نیک را زودی بال و پر اما بعد

زور پای پیک خاتم کم مباد که ازین صحرای خوابیده بیدار آمد و از هوشنمای خود جا برد  
بسنیزل تحقیق رسانید تا دیگر پس ماندگان ره غلط نکنند و درین نشیب بالاخ پیش مانور  
بسدزینانداگر کور سوادی به سیرگی فهم با لفاظ ظرافت انگیزه در معنی جنگ آفرین افشا  
و کج فهمی که بدین نزاع لفظی این مثلث مساوی الاضلاع به شکل ظاهری منحرف  
بیند استقامت خط مستقیم روزی باز که ما هر سه برادران ازین رود قبول که از  
قبیل غبطه بین الاخوان بمیان آمده از هم جدا نخواهند شد که چون لفظ و معنی  
با دای و صفات و عدد و حساب از یک گریبان سر بر آورده ایم معنی دیگران را حد  
که بنا بر ساسی ته کار طرف مقابل افتد و روبان به جان نازنین خود را در جنگ و شمشیر  
مبعوض ملاکت ننهند فقط

# استعار

بر بره ناظرین کتب و بهر بیننده نکته یاب گذارش می رود که هر که استرزدستی و چالاک است  
چو گان و گوی دوات و قلم گرفته بمیدان بیان سبک و خانه در آید اما حد و مناظره که  
در مقدمه تقدیم یافته از دست نهد و بر کاکت الفاظ و نادرستی رسم خط خود را بخیر  
و در این کتاب در شکجه نکند و بر دوسه رد جواب همچو نونسی نجف علی بر کاغذ و قلم  
ستم رواند از دهر حال درین گفتگو از حد خود که مقصود به بحث اصلی است گام  
بیرون نه نهد تا ازین سونیز کامل قلمی روانیابد ورنه بی فایده و دو چرخ خوردن  
و شبهارا چون خشک مغزان بنجواب بسر بردن خامه را عیث دریدن و نامه را  
مفت نیل رسوای به پیشانی کشیدن زیان کاری بهر گزیه فهمیده دست در استین  
و زبان بکام باشند فقط

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

# قطعه تاریخ طبع ز او بنده رام حسن متخلص باقبال

مطبوع شد چو ساطع بریان میزایم  
اقبال بی تردد از فیض لطف غیب

ز اہتمام ملا ہاشم بطرزدکش  
مخوب دل نوشتہ تاریخ انطباعش

شدہ این نامہ نامی چو مطبوع  
ز روی برتری گفتم بلا جہد

من ای اقبال دیدم بالکل اورا  
سن طبعش تفرج گاہ شعر

## غلط نامہ قاطع بیان

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۸	۲۳	آرائیدہ	آرائیدہ را	۵۱	۲۱	پیش	پیش
۹	۲۳	اروند	واروند	۴۴	۱۵	دہ	دہ
۱۸	۶	تائی تائی	تائی توقائی	۶۵	۴	کیدن	کیدن
۱۹	۱	افزار	افزار	۶۷	۱۱	پایان کا	پایان کار
۲۱	۷	بزرگ سامان	بزرگ برسامان	۶۸	۱۱	فارشی	فارسی
۲۶	۱۴	برزہ	برزہ گر	۶۹	۱	دعنی	درعنی
۳۱	۶	بیای پیک	بیای پائی	۷۱	۲۱	اورق	اوراق
۳۳	۲	وجہیت	وجہیت	۷۷	۳	دورغ	دورغ
۳۹	۵	مافی	مافی	۸۳	۲۱	فتوی دہندہ	فتوی دہندہ را
۴۳	۱۴	دف خواندہ	دف	درجہ نامہ	۲۶	صفحہ	صفحہ ۲۶
۴۴	۱۹	اد	داد				



# صحت نامهای طبع بریان

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱	۱	الهم حفظنا من	الهم حفظنا من	۱۷	۱۷	نموده	نمود
		الصوره	الصوره	۲۱	۲۱	کمی	کسی
		انفس الاماره	انفس الاماره	۹	۵	تعلیم	تعلیم
		و اغلب بها	و اغلب بها	۱۶	۱۶	صحیح	فصحیح
		خواب خیال	خواب خیال	۶	۶	کتابت	کاتب
		جمل عدد	جمل عدد	۱۹	۱۹	دو مصرع جدا گانه را بیت انگاشتن	
۲	۳	بمچون	بمچون	۷	۷	می شود	می شوند
		پیر بنی	پیر بنی	۵	۵	ملاحظه	بعد ملاحظه
		پیشیم آمد	پیشیم آمد			نگاشتن	نگاشتن
۳	۲	گوشی	گوشی			نیر	دنگاشتن
		بغلط	بغلط	۷	۷	نیر	دنگاشتن
		پرورده	پرورده	۸	۸	نیر	دنگاشتن
		وانگه	وانگه	۱۰	۱۰	درست	درست
		حرف	حرف	۱۳	۱۳	نراید	نراید
		متعذر اند	متعذر اند	۱۵	۱۵	موفق برین	بود همین
		جوش	جوش	۱۷	۱۷	کاپی	کاپی
		اواخر	اواخر	۱۹	۱۹	نشان دادند	نهادند
۴	۵	از سکن	از سکن	۲	۲	ارس	از پیش
		فرنگهای	فرنگهای	۵	۵	یا بو	یا بو

[illegible][illegible]



صفحہ	سطر	علاط	صحیح	صفحہ	سطر	علاط	صحیح
۵۸	۱۲	نگاشته	نه نگاشته	۵۳	۱۰	وخرن	درخرن
"	۱۴	پرملو	پر و ملو	۵۴	۳	بنام	بنامہ
"	۱۶	برکنندہ	پرکنندہ	۵۵	۱۱	بہرہ	ہمزہ
"	۲۱	یزدہم	پژدہم	"	۲	اہم	اسم
۴۹	۶	جہا	مہیا	"	۱۳	کلکائی	کلمہ
"	۱۱	بوجہ ان	بوجہ ان	"	۱۵	والف	الف
"	۲۰	بائین	بائین	۵۶	۵	بشیرمو	شبتہ و
۵۰	۹	شراب	نہ طرف شراب	"	۹	واقع آید	واقع
"	۱۱	او	آوند	"	۱۲	بضم واد	بضم واد
"	۱۹	حل اللغات	حل اللغات	۵۸	۱۱	صایب	صاحب
۵۱	۴	باز آید	بازاید	"	۱۴	بجندین لغت	بجندین لفظ
"	۸	چیزی	چہری	"	۱۶	نبر	تغیر
۵۲	۳۱	یعنی	لغتی	"	۱۷	حرف	حرف
"	۴	پند انتم	پنداشتم	"	۱۸	خواب	صاحب
"	۵	تعمیر	تغیر	"	۲۰	ثقیار	ثقیلہ
"	۱۱	نخطای	نخطای	"	۲۱	اول	بہ اول
"	۱۲	ہجام	وہجام	"	۲۱	بدنچار	درنجا
"	۱۲	آئینہ	اینہ	"	۲۱	دست آہ	دست آہ
"	۲۰	بدلیان	برہنایان	"	۱۳	براق طاع	قانع بران
۵۳	۱	گشار	گسار	۶۱	۱	باز	بار

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۶۱	۵	دایه	دایه	۸۲	۸	هر هنر	هر هنر
۶۲	۱۳	وتابع	تابع	۸۳	۱۳	عبد الوهید	عبد الوهید
۶۳	۴	العلی	العلی	۸۴	۷	اطعمه	اطعمه
۶۴	۷	داند	داند	۸۵	۱	جدا گانه	جدا گانه
۶۵	۱۴	ممد	ممد	۸۶	۳	نهار	نهار
۶۶	۲۱	این	این	۸۷	۱۹	نظیر	نظیر
۶۷	۱۲	جامی اللس	جامی اللس	۸۸	۳	نام	نام
۶۸	۱۷	لفظ	لفظ	۸۹	۸	فرستاد	فرستاد
۶۹	۴	توجیف	توجیف	۹۰	۸	خطاب	خطاب
۷۰	۹	مزارع	مزارع	۹۱	۱۰	نوشته	نوشته
۷۱	۴	ارد	ارد	۹۲	۲۱	به البطل	به البطل
۷۲	۳	معنی	معنی	۹۳	۱	دارد	دارد
۷۳	۷	زودور	زودور	۹۴	۱۰	کرور	کرور
۷۴	۷	بخود	بخود	۹۵	۶	آورد	آورد
۷۵	۱۸	گفته	گفته	۹۶	۶	اصلاح	اصلاح
۷۶	۱۹	مغلوب	مغلوب	۹۷	۱۴	واش	واش
۷۷	۸	ذال	ذال	۹۸	۱۷	مشت	مشت
۷۸	۱۳	دو بج	دو بج	۹۹	۲	قریه ده	قریه ده
۷۹	۳	الک	الک	۱۰۰	۵	هم	هم

در صفحه ۶۸ غلط  
برداشتن (برداشتن)  
در صفحه ۶۸ غلط  
برداشتن (برداشتن)

صحیح	غلط	صفحہ	سطر	صحیح	غلط	صفحہ	سطر
دیگر	گر	۱۲	۲۰	نظیر	تحقیق	۱۶	۷
شبتارہ	بشبتارہ	"	۲۰	بانغ غیر	بانع	۱۷	"
این با	این یا	۱۳	۲	و بمعنی	معنی	۱۸	"
آو	واو	۱۳	۳۰	کوپل	کویل	۱۹	"
تبدیل	بیدل	"	۳۰	پیچ	پیچ	۲۰	۸
مع الواد	معنی الواد	"	۳۰	الماہی	الما	۵	"
بر	بران	"	۱۱	نقطہ	لفظ	۱۱	"
نماید	نمائند	"	۱۲	وجوات	وجوات	۱۲	"
وتاو بنون ہم	ساوونون	"	۱۲	برآیند	برآیند	۱۵	"
شکمتر	شکمتر	۱۳	۱	مع الالف	مع الالف	۱۹	"
شبه	اشتباہ	"	۳	لکھنو	لکھنو	۲۰	۴
کرد	کراوہ	"	۶	بدست	بدست	۱۶	"
حال آنکہ	حلا آنکہ	۱۳	۸	معه	ومعه	۲۰	۱۰
گوید	گویند	"	۱۱	از زبان	از زبان	۸	"
گفہ	دگفہ	"	۱۳	بزبان	وزبان	۲۱	"
مع الیا	مع الیا	۱۵	۱	معنی	نام معنی	۱	"
ایزک	ایزک	"	۳	شہریت	شہریت	۱۳	"
یعنی برنجاست	و برنجاست	"	۵	بقولی	بقولی	۱۴	"
صورت	صورت	"	۶	ادخال	انخال	۵	۱۲
انمودہ	آنمودہ	"	۱۶	درین حال	درین	۲۱	"

صفحہ	سطر	علاط	صحیح	صحیح	سطر	علاط	صحیح
۱۵	۱۹	دو	دو	۴	۱۱	لفظ لغت	لغت
۱۶	۲	دو بزره	و بزر	۱۵	۱۵	یا	یا
"	۱۰	مصلحت	پ مصلحت	۲۱	۲۰	بن یا بن	بن یا بن
"	۱۷	ترجمہ تطابق	تطابق	۲۲	۹	مسند	مسند
"	۱۵	بالضرور	بضرورت	"	۱۰	صدر	صدر
"	۱۶	حرفی	حرف	"	۱۳	وہمہ	وہمہ
۱۷	۱	حذفیت	حذفیت	"	۱۹	چہین چنی	و معنی
"	۲	شیاف شیاف	شیاف شیاف	"	۲۱	صدر در سند	صدر در سند
"	۱۲	بیارہ تغیر	بشارت تغیر	۲۲	۳۷	اسم و	اسم و
۱۸	۱۱	الخصارند	الخصار	"	۱۶	مینیت	ہست
"	۱۸	اودہ	آوردہ	۲۳	۵	کبوسہ	گوشہ
۱۹	۱۲	در حالیکہ	در حالی کہ	"	۸	ایت	آبت
"	۱۵	زمرہ	زمرہ	"	۱۰	جاہم	چاہم
"	۱۵	بود	بود	۲۳	۱۷	زکہ	زکہ
"	۱۷	بارنگ	بارزنگ	"	۱۸	پنہان	پنہانی
"	۱۹	تاح	تاح	۲۵	۳۰	سودست	سودست
۲۰	۲	جابع	جامہ	"	۳۱	کسیہ	کنایہ
"	۷	وہمہ	ہمہ	۲۶	۲	چین	چنین
"	۹	محل مقتضی	محل	۲۷	۲	دوجہ	وجہ
"	۱۰	انہما	انہما	"	۱۱	مقوت	مقوت

در حالیکہ ۱۲ تا ۱۸  
بنت (بنت) ۱۹ تا ۲۳

صفحہ	سطر	علاط	صحیح	صفحہ	سطر	علاط	صحیح
۹۹	۴	پر آگہ	پر آگہ	۱۱۲	۱۲	ضندہ	ضغطہ
۱۰۰	۲	بنرو	بنروستہ	۱۱۳	۱۳	بمقتضی	بمقتضی
۱۰۱	۶	عربی	چیم عربی	۱۱۴	۶	وضع	تفر وضع
۱۰۲	۲۱	امور گای	آموزگار	۱۱۵	۲۰	باضاقت سمت	باضاقت سمت
۱۰۳	۲	بنرو	بنروستہ	۱۱۶	۴	خلو	خلد
۱۰۴	۶	عربی	چیم عربی	۱۱۷	۴	مالک	ساک
۱۰۵	۶	تہانی	تہالی	۱۱۸	۴	چوزن	چون
۱۰۶	۱۰۴	اسم	اسم	۱۱۹	۴	ادب	دب
۱۰۷	۱۰۴	خرد	خرد	۱۲۰	۹ و ۷	آورد	آور
۱۰۸	۲	تنگلی	تنگانہ	۱۲۱	۱۱	بالی	بناتی
۱۰۹	۱۸	میخورد	می خورد	۱۲۲	۱۳	فرواکنندہ	فرواکنندہ
۱۱۰	۲۰	اگر	اگرچہ	۱۲۳	۱۸	درمان	در زمان
۱۱۱	۲۰	یکیکہ	کلمہ	۱۲۴	۸	تخمختہ	ایخمیست
۱۱۲	۱	پلنگ	دوچوب پلنگ	۱۲۵	۱۵	کوخامہ	کوشخ خامہ
۱۱۳	۱۰	بس	سن	۱۲۶	۴	زورش	زادش
۱۱۴	۲۰	فارسی	سازمی	۱۲۷	۱۰	ملک شاہ	فلک ساہ
۱۱۵	۴	موترا را	مورا	۱۲۸	۱۰	زادباش	زاوش
۱۱۶	۵	بافزع	بافزع	۱۲۹	۱۰	گو	کو
۱۱۷	۱۲	ترکستان	ترکیان	۱۳۰	۲۱	گذرہ	آفریدہ
۱۱۸	۱۵	اغود	ایغوز	۱۳۱	۶	ودو	دو
۱۱۹	۱۸	حمزو	خرد	۱۳۲	۲۱	دستبرد	دست برد
۱۲۰	۱۷	چوبینی	چوبینی	۱۳۳	۳	برابرو	رابرو
۱۲۱	۲	اللہ	واللہ	۱۳۴	۷	درو	رو

در اشیاء صغیرہ علاط  
ایمانی (ای)

علاط  
در اشیاء صغیرہ ۱۲۵  
سکون و ان تمامہ (سکون و تمامہ)



ص ۱۳۱	سطر ۱۶	خط ۱۴	ص ۱۳۲	سطر ۱۷	خط ۱۵
۱۳۱	۱۶	۱۴	۱۳۲	۱۷	۱۵
لب زده	لب	لب	لب زده	لب	لب
۱۳۲	۱۷	۱۵	۱۳۳	۱۸	۱۶
مهر	مهر	مهر	مهر	مهر	مهر
۱۳۳	۱۸	۱۶	۱۳۴	۱۹	۱۷
لفظ را	لفظ	لفظ	لفظ را	لفظ	لفظ
۱۳۴	۱۹	۱۷	۱۳۵	۲۰	۱۸
سندیدان	سندیدان	سندیدان	سندیدان	سندیدان	سندیدان
۱۳۵	۲۰	۱۸	۱۳۶	۲۱	۱۹
بقای	بقای	بقای	بقای	بقای	بقای
۱۳۶	۲۱	۱۹	۱۳۷	۲۲	۲۰
سند	سند	سند	سند	سند	سند
۱۳۷	۲۲	۲۰	۱۳۸	۲۳	۲۱
گره	گره	گره	گره	گره	گره
۱۳۸	۲۳	۲۱	۱۳۹	۲۴	۲۲
تأیید	تأیید	تأیید	تأیید	تأیید	تأیید
۱۳۹	۲۴	۲۲	۱۴۰	۲۵	۲۳
این	این	این	این	این	این
۱۴۰	۲۵	۲۳	۱۴۱	۲۶	۲۴
طرا	طرا	طرا	طرا	طرا	طرا
۱۴۱	۲۶	۲۴	۱۴۲	۲۷	۲۵
معنی	معنی	معنی	معنی	معنی	معنی
۱۴۲	۲۷	۲۵	۱۴۳	۲۸	۲۶
منوچهر	منوچهر	منوچهر	منوچهر	منوچهر	منوچهر
۱۴۳	۲۸	۲۶	۱۴۴	۲۹	۲۷
استاد	استاد	استاد	استاد	استاد	استاد
۱۴۴	۲۹	۲۷	۱۴۵	۳۰	۲۸
دانی	دانی	دانی	دانی	دانی	دانی
۱۴۵	۳۰	۲۸	۱۴۶	۳۱	۲۹
ستور	ستور	ستور	ستور	ستور	ستور
۱۴۶	۳۱	۲۹	۱۴۷	۳۲	۳۰
توریت	توریت	توریت	توریت	توریت	توریت
۱۴۷	۳۲	۳۰	۱۴۸	۳۳	۳۱
آرین نازده	آرین نازده	آرین نازده	آرین نازده	آرین نازده	آرین نازده
۱۴۸	۳۳	۳۱	۱۴۹	۳۴	۳۲
نقرا	نقرا	نقرا	نقرا	نقرا	نقرا
۱۴۹	۳۴	۳۲	۱۵۰	۳۵	۳۳
دست دست	دست دست	دست دست	دست دست	دست دست	دست دست
۱۵۰	۳۵	۳۳	۱۵۱	۳۶	۳۴
آرد	آرد	آرد	آرد	آرد	آرد
۱۵۱	۳۶	۳۴	۱۵۲	۳۷	۳۵
ارچه	ارچه	ارچه	ارچه	ارچه	ارچه
۱۵۲	۳۷	۳۵	۱۵۳	۳۸	۳۶
مردود	مردود	مردود	مردود	مردود	مردود
۱۵۳	۳۸	۳۶	۱۵۴	۳۹	۳۷
خطا کتب	خطا کتب	خطا کتب	خطا کتب	خطا کتب	خطا کتب
۱۵۴	۳۹	۳۷	۱۵۵	۴۰	۳۸
اورزد	اورزد	اورزد	اورزد	اورزد	اورزد
۱۵۵	۴۰	۳۸	۱۵۶	۴۱	۳۹



١٩٧٠  
٢٠

RESERVED

DUE DATE

٢٩١٥٣

١٣٣٦

